

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد. فردوسی

دستور زیان خانتری به پارسی

پارسی گردان: بانو فرزاد بتهایی

دستور زبان خانتری به پارسی

پارسی گردان: بانو فرزاد بتهایی

« دستور خانلری به پارسی »، از روی دلباختگی به فردوسی، دلبستگی به زبان پارسی و با کوششی نستوه، برآمده از شیفتگی به آن دو فراهم آمده است. این دستور « رایگان » است. چاپ و فروش آن، روا و پذیرفته نخواهد بود.

با سپاسمندی از آنان که زبان نیاکان شان را پاس می دارند. چنانچه کسانی خواهان آن باشند که از واژه ها و بخش های این نییگ برای پژوهش و نوشتار دستور زبان به پارسی سره بهره مند شوند، و واژه های برگزیده ی پارسی در این دستور را درخور یابند، مایه بسی خشنودی خواهد بود.

سپاس

***پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک چراغ راه همگان باد ***

ISBN : 978- 2-9602521-1-8

دستور زبان خانلری به پارسی دارای کپی رایت ویژه و برخوردار است از پشتیبانی:

*** SABAM- Belgique بخش ادبساار.**

*** نییگخانه بزرگ بلژیک در بروکسل.**

Bibliothèque Royale de Belgique

مهر ماه 1399

بسی رنج برده ست در آن سال سی
زبان زنده کرده ست بدان پارسی!

فرتور پوشن : آبشار در دامنه ی کوه الوند در همدان

زبان پارسی ، زبان نیاکان مان

زبان خنیایی، گوشنواز و دلاویز پارسی، روان را می نوازد و به پرواز فرامی خواند، آوای نغزش همانند ریزش دلنشین آبشار و نوای گذر آب گوارای جویبار، روشن و درخشان از لابلای سنگلاخ است.

واژه ها سبکبال و نازک، پرواز پرندگان را به نگر می آورند. پارسی از زبان فردوسی شادی آور و دل انگیز است.

بانو فرزاد بتهایی



با درود به روان پاک پدر و ابرمرد جاویدان ایرانزمین، فردوسی، خردمند توس.

والا گهر پدری که ، زن ایرانی، را بر جایگاه شایسته ی خود برنشاند.

فرانک:

خردمند مام فریدون چو دید / که بر جفت او بر، چنان بد رسید

زنی بود آرایش روزگار / درختی کزو فرّ شاهی بیار

فرانک بدش نام و فرخنده بود / به مهر فریدون دل آکنده بود

گرد آفرید:

زنی بود به کردار گردی سوار / همیشه به جنگ اندرون نامدار

کجا|کجا = که] نام او بود گرد آفرید / که چون او به جنگ اندرون کس ندید

همای:

همای آمد و تاج بر سر نهاد / یکی راه و آیین دیگر نهاد
سپه را همه سر به سر بار داد / در گنج بگشاد و دینار داد
به رای و به داد از پدر برگذشت / همی گیتی از دادش آباد گشت

گردیه:

بدو گفت هرکس: که بانو تویی / به ایران و چین پشت و بازو تویی

نجنبانت کوه آهن زجای / یلان را به مرد تویی رهنمای

ز مرد خردمند بیدراتر / زدستور داننده بیدراتر

همه کهترانیم و فرمان تو راست / برین آرزو رای و پیمان تو راست

پوران دخت:

بران تخت شاهیش بنشانند / بزرگان برو گوهر افشانند

چنین گفت پس دخت پوران که من / نخواهم پراگندن انجمن

کسی راکه درویش باشد ز گنج / توانگر کنم تانماند به رنج

مبادا ز گیتی کسی مستمند / که از درد او بر من آید گزند

ز کشور کنم دور بدخواه را / بر آیین شاهان کنم گاه را

آزرمیدخت

یکی دُخت دیگر بُد آزرَم نام / ز تاج بزرگان رسیده به کام

بیامد به تخت کیان برنشست / گرفت این جهان جهان رابه دست

نخستین چنین گفت کای بخردان/ جهان گشته و کار کرده ردان

همه کار بر داد و آیین کنیم/ کزین پس همه خشت بالین کنیم

از خود گذشتگی و سی سال رنج خردمند توس را نادیده گرفتن و گسیل زبان نیاکان مان به پرتگاهِ نابودی، نابخشودنی و اندوهبار است و شایسته مردم با فرهنگ ایرانزمین نیست.



با نام آفریننده

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد. فردوسی

با درود به روان و فروهر پاک والا پدر زبان پارسی، فردوسی توس. درود به روان و فروهر پاک استاد ناتل خانلری.

چهار سال پیش با آرمان کوشش در پاسداری و پالایش زبان پارسی، زبان نیاکان مان، واژه نامه یی به پارسی ناب گردآوردم، بانام « واژه نامه، پارسی به پارسی» که در آذرماه 1398 (2019 دسامبر) به فرجام رسید. همزمان و در پی آن، این اندیشه در من جان گرفت که چگونه شدنی است که دستور زبان مردمی به زبانی بیگانه نوشته و باز نمود شود. درست است که هیچ زبانی سد در سد سره نیست، با اینرو هیچ زبانی هم این چنین بی در و پیکر و نا اندیشیده واژه های بیگانه را به خود راه نداده است.

از این رو اندریافت «دستور زبان فارسی» نه تنها برای نوجوانان و جوانان که برای بسیاری دشوار است.

اندیشه ی گردانش دستور زبان به پارسی هر چه بیشتر، ژرفتر و روشنتر در ویرم [ذهنم] جای خوش کرد و بر آن شدم که دستور زبان فارسی را (پس از 1400 سال) برای نخستین بار به پارسی سره برگردانم.

برای این کارمهند نبیگ ارزنده ی دستور زبان استاد پرویز ناتل خانلری - روان فروهرش شاد - را برگزیدم.

می توان پنداشت که خوانش و دریافت دستور زبان به پارسی سره نیز چندان آسان نخواهد بود، ولی با گرایش و پشتکار شدنی تواند بود، به ویژه اینکه ما و امدار نگهبانی از فرهنگ و زبان نیاکان خود هستیم.

با آرزوی اینکه هم میهنان گرامی و جوانان کشورمان نیز در این راه و در پاسداری زبان و فرهنگ کشورمان که یکی از نخستین کشورهای شهریگر جهان بوده است گام بردارند.

پارسی گردان به خود نمی گیرد که از انجام این کار سترگ به خوبی برآمده باشد. این کار نخستین گام در این زمینه است و بی گمان تهی از لغزش نخواهد بود.

از استادان گرانمایه و دوستداران فرهنگ ایرانی چشم دارم که لغزش ها و کاستی ها و نادرستی های شایمند در این نبیگ را به نشانی رایانامه در پایان نبیگ یادآوری فرمایند.

سپاسمندم

بانو فرزاد بنهایی

16 آذر 1398

سخنی با هم میهنان ارجمند

هر مردمی در هر پایه از دانش هوده [حق] دارند در نگهداری از هستی و کیستی، فرهنگ و زبان مادریشان بکوشند.

چهار سال پیش با آرمان خویشکاریم در «پالایش و پاسداری از زبان پارسی» واژه نامه - یی بنام « واژه نامه، پارسی به پارسی » را آغازیدم که در آذرماه 1398 بفرجام رسید.

هم زمان و پیوسته در این اندیشه بودم که چگونه شدنی است که دستور زبان مردمی به زبان دیگر نگاشته شده باشد؟ و این انگیزه نزدم پدید آمد که؛ «دستور زبان استاد خانلری» را به پارسی برگردانم.

چشم آن دارم که دوستداران فرهنگ ایرانی و زبان پارسی پذیرفتار و پشتیبان کاری باشند که نخستین بار پس از « 1400 سال» انجام گرفته است.

هم چنین امیدمدم استادان ارجمند زبان و ادب‌سارکشورمان، پانایان و بانوان ادب دوست از گردانشی که فرآورده ی کوشش و شیفتگی بانویی ست به زبان پارسی با مهر پشتیبان باشند.

(چند تن از استادان از این کار آگاه شده اند و پیشنهادوری تند و تیز داشته و گفته اند: « چنین کاری یک دزدی ادبی، دغلكاری، و خیانت به فرهنگ و ادب ایران است»)!

آیا روی آوردن به زبان و فرهنگ ایرانی و کوشش در راه زنده نگهداشتن زبان نیاکان - مان که یکی از « چهار زبان» کهن در کنار « لایتن، سانسکریت و یونانی » شناخته شده است دزدی ادبی و خیانت است؟!

(هر مردمی می توانند باوری دینی داشته باشند، و به زبان آن دین نیایش کنند. ولی ناچار نیستند که همه ی نبیگ هایشان به ویژه دستور زبان که پایه و بنیاد هر زبانی است سرشار از زبان دینی شان باشد).

برگردان دستور به زبان نیاکان و پاسداری از آن، هوده هر ایرانی است و هیچ پیوندی با « خیانت به فرهنگ و ادب ندارد»! همچنین که نمی تواند رویگردانی از دین بشمار آید.

همچنین، این بزرگواران یادآور شده اند که « اندریافت زبان شکسپیر برای انگلیسی زبانان بسی دشوار است، آنگاه با این پرسش که : آیا هرگز انگلیسی زبانی در پی آن بوده است که نبیگ های شکسپیر را به انگلیسی امروز برگرداند»؟!

1- برآستی که چنین هم سنجی بسیار شگفت است! شکسپیر نبیگ هایش به انگلیسی نیاکان مردم انگلیس در سده های گذشته است، نبیگ های او سرشار از واژه های بیگانه و به ویژه به زبان دشمن مردم انگلیس نیست!

این هم سنجی از پایه بسیار نادرست و ناجا است. زیرا ما هم نبیگ ها و نوشتار گذشتگان پیش از تازش عرب، «سانسکریت»، «پهلوی یا پارسیک» و «زبان دری» را به پارسی امروز بر نمی گردانیم! باژگون از آن زبان ها برای توانگر ساختن زبان امروزی بهره می بریم.
(افزون برآن سال هاست که نمایشنامه ها و نوشتار شکسپیر آسان سازی و به انگلیسی امروز نزدیک تر شده است).

2- هرکسی هوده [حق] دارد نگرش خود را بگوید و از نبیگ یا نوشتاری خرده بگیرد ولی در چارچوبی ادبمند، تازش تند و گفتار نازیبنده دور از فرهیختگی و دانشوری ست.

3- زبان پارسی درپرتگاه نابودی است و اینگونه واکنش آنهم از سوی استادان فرهیخته به راستی شگفت و بارآور بسی اندوه است.
شوند این گونه واکنش ها چیست ؟

آرمان گردانش دستور زبان استاد خانلری به پارسی :

- 1- خویشکاری و کوششی ناچیز درپاسداری و پالایش زبان زیبای پارسی.
- 2- اندریافت آسان تر و داشتن «دستور زبان» به زبان مادری.

فرهنگ و ادب ایران باید به زبان مردم ایران باشد و یا فشرده گلو زیربار واژه های بیگانه !؟

هر کس آزاد است هر نبیگی را به زبان دیگر برگرداند. دستور زبان استاد خانلری از «فارسی - عربی» به «پارسی» برگردانده شده است.

کسانی که بخواهند نبیگ استاد را می خوانند و آنان که خواهان اندریافت بهتر هستند و دستوری به زبان نیاکان را برتر می دانند، برگردان پارسی آن را !

بخشی از نوشتار استاد خانلری - روان فروهرش شاد- نمایانگر خواست او در گزینش واژه های پارسی برای اندریافت بهتر بوده است.

«...معترضان پیش از آنکه به تعریف هر اصطلاح تازه توجه کنند و تفاوت آن را با اصطلاح مانوس دیگر بشناسند زبان به ایراد می گشوند که چرا (مسند و مسند الیه) نگفته و (نهاد و گزاره) گفته است. همه اعتراض ها از این گونه بود. اما پس از اندک زمانی این روش نو جای خود را باز کرد و بسیاری از معلمان زیرک و دانا دریافتند که به این طریق خیلی زودتر به نتیجه مطلوب می رسند...».

بانو فرزاد بتهایی

آذرماه 1398

نگاهی به ترم شناسی دستور زبان پارسی

سامان حسنی

همزمان با اندیشه‌ی مشروطه، اندیشه‌ی پالایش زبان پارسی از واژه‌های بیگانه نیز پاک‌رفت. یکی از جاهایی که نخستین نیاز را به واژه‌سازی نشان داد، دستور زبان بود که می‌توان گفت همه‌ی واژه‌ها و ترم‌های آن نزدیک به عربی است، مانند: فعل، فاعل، مفعول، مضاف، و مضاف‌الیه، مسند و مسند‌الیه، ماضی، مضارع و مستقبل و.... که دانستن چم [معنی] آنها برای دانش‌آموزان دشوار است و می‌تواند یکی از علت‌های ناتوانی آن‌ها در یادگیری دستور زبان پارسی باشد.

فرهنگستان یکم، دوم و هم‌چنین کسانی بیرون از فرهنگستان برای واژه‌های عربی دستور زبان پارسی، واژه‌های برابر ساختند. واژه‌های «نهاد» و «گزاره» که استاد ناتل خانلری به جای «مبتدا» و «خبر» پیشنهاد کردند، هم‌چنین واژه‌های «پیشوند» و «پسوند» جزو اندک واژه‌هایی هستند که به خوبی جا افتاده و همه‌گیر شده‌اند. سایر واژه‌ها یا فراموش شده‌اند یا اینکه تنها گروه اندکی آن‌ها را به کار می‌برند. اکنون زمانی است که دلبستگی دو باره برای به کار بردن واژه‌های پارسی آغاز شده است. ترم‌ها و واژه‌هایی که برای دستور زبان نیاز داریم جزو واژه‌های دانشی هستند و باید پرسون [دقیق] باشند و تا جایی که می‌توان باید هر واژه‌ی عربی تنها یک واژه‌ی برابر پارسی ساخت. امروز چنین نیست و هر کسی که بخواهد واژه‌های پارسی را به جای واژه‌های عربی به کار برد، با چند گزینه روبروست؛ دچار سردرگمی می‌شود و بهتر می‌داند که همان واژه‌های شناخته شده‌ی عربی را به کار ببرد.

در زیر نگاهی می‌اندازیم به شماری از واژه‌های عربی دستور زبان که برای آنها بیش از یک واژه‌ی پارسی ساخته شده است:

- فعل: کارواژه، پویه، کنش، کرواز
- فاعل: کننده، پوینده، کنشگر، کارور
- مفعول: کرده، پوینده، کنشگیر، کارگیر
- حرف: بندواژه، وات، واج، واک، نویسه
- حرف اضافه: افزون واژه، واک افزونی
- حرف ربط: پیوند واژه، وات پیوند
- مصدر: بن واژه، ستاک، ریشه، کرپایه، سرواژه
- قید: بندواژه، سانواژه، اپیواز، برواژه
- مفرد و جمع: تکال و بیشال، تکینه و چندینه
- مذکر و مؤنث: نرین و مادین، نرینه و مادینه
- اسم: نام واژه، نامواژه
- خنثی: امرد، نثار، کئماسه

اگر واژه‌ی فعل را در نگر داشته باشیم، دست کم چهار روش واژه‌سازی را در میان نو واژه‌هایی که برای دستور زبان پارسی ساخته شده است می‌بینیم.

1- گروه نخست، واژه ی «پویه» را به جای «فعل» ساخته و به دنبال آن «پوینده» و «پوییده» را برای فاعل و مفعول ساخته است.

2- گروه دوم، بجای «فعل» واژه ی «کنش» را برگزیده و برای «فاعل» و «مفعول» هم واژه های «کنشگر» و «کنشگیر» را ساخته است.

3- گروه سوم، به جای «فعل»، «کاروژه» را ساخته است. این گروه واژه به سان پسوند در شماری از واژه های ساخته شده ی خود بکار برده است؛ مانند: نامواژه، (اسم)، وات واژه (حرف)، پیوند واژه (حرف ربط) افزونواژه (حرف اضافه) و بن واژه (مصدر).

4- چهارم، حیدری ملایری است که به جای فعل، «کرواز» را ساخته است؛ بدین گونه که واژه ی اوستایی «کر» که به چم «کارکردن» است، گرفته و «واز» را که کوتاه شده ی «آواز» است بدان افزوده است. ایشان پسوند «واز» را در پایان شماری از واژه های ساخته شده خود آورده است؛ مانند: نامواز [اسم] و اپیواز [قید].

چه باید کرد؟

چیزی که ما ایرانیان فراموش کرده ایم، کار دانشیک گروه است. در گذشته اگر کار ماندگاری انجام داده ایم، یا کسی چون فردوسی زندگی اش را بر سر آن کار نهاد مانند سرودن شاهنامه برآیند کار دانشیک گروهی بوده است. برای نمونه می توان به گردآوری شاهنامه ی ابومنصوری که پایه ی کار شاهنامه ی فردوسی برآن نهاده شده است اشاره کرد. «ابومنصور عبدالرزاق [...] دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزنانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاورند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای، چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین، از کی نخستین تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بود.» - از مقدمه ی شاهنامه ی ابومنصوری.

نمونه ی دیگر، ویرایش سالنامه ی خورشیدی است که با یاری گروهی از اختر شناسان و ریاضی دانانی چون ابوالفتح عبدالرحمن منصور خازنی، ابومظفر اسفراینی، ابوعباس لوکری، محمد بن احمد معموری، ابن کوشک بیهقی مباحی، میمون بن نجیب واسطی و به سزپرستی عمر خیام انجام شد.

می بینیم که پس از گذشت هزار سال هنوز این سالنامه پرسون ترین [دقیق ترین] سالنامه ی جهان است.

پیشنهاد

می بایست گروهی از کسانی که بر «دستور زبان پارسی» چیرگی دارند و با روش دانشیک واژه سازی آشنایند، گرد هم آیند.

نخست یک فهرست از همه ی ترم ها و واژه های مورد نیاز دستور زبان فراهم آورند، آنگاه همه ی واژه هایی را که تاکنون فرهنگستان یکم و دوم و دیگر کسان برای دستور زبان ساخته اند، گردآورده و با در نگر داشتن همه ی نکته های دستوری و با هم سنجی با زبان های هم خانواده، واژه های درخور را برگزینند یا بسارند.

سامان حسنی: مردم شناس - دبیر پیشین ادبیات و علوم انسانی

سخن پایانی

برگردان دستور زبان به پارسی ناب که برای نخستین بار انجام شده است، دربردارنده واژگان ویژه، کم آشنا و یا نا آشنا ی دستور زبان می باشد که از فرهنگ ها و واژه نامه هایی که در دسترس هستند برگرفته شده اند. شدنی است که برخی واژه های برگرفته نادرست باشند.

ای کاش دانشمندان و نویسندگان ما بجای یاری دادن به زبانی بیگانه! زبان نیاکان مان را بیشتر گرامی می داشتند و دستوری با واژه های پارسی برایمان برجای می گذاردند!

برای ما ایرانیان که « هزاران» سال واژه های نا آشنای تازی را آموخته و بکار برده - ایم، یادگیری چندین واژه ی نا آشنای زبان مادری نباید راه بند کوشش، پیشرفت و پیگیری باشد.

زبان پارسی به سختی دم می کشد، باید « او»! را از زیر بار خروارها واژگان بیگانه رهانید و جانی تازه بخشید. « او» می گویم، زیرا این زبان زنده است و زنده خواهد ماند. بر شما جوانان و بر ماست که « او» را از پرتگاه نابودی بیرون کشیم، واژگان نرم، نازک و سبک پارسی را همچون نرمباد بهاری بر چهره اش بیافشانیم تا دمی ژرف برکشد و بار دیگر شکوفا گردد.

خرده گیری های نابجا و سرزنش ها برای بازداشتن از دمیدن زندگی نوین و جان پرور و بازآوری شادابی و جاودانگی این گوهر گرانبها، نباید راه بند خویشکاری مردم با فرهنگ ایرانزمین باشد.

نادرستی و واژه های نابجا در همه فرهنگ ها هست، هم چنان که در این نبیگ!

پارسی گردان به خود نمی گیرد که از انجام این کار سترگ به خوبی برآمده باشد. این کارنخستین گام در این زمینه است و بی گمان تهی از لغزش نخواهد بود.

چشم دارم که استادان و دانش آموختگان زبان و زبانشناسی، سرانجام پس از « هزار و چهارصد سال » دستوری فراگیر و بی آک به پارسی سره فراهم آورند.

فرزاد بتهایی

چکامه ی پارسی

اندرز به جوانان

این چکامه را شادروان احمد بدر (نصیرالدوله) هنگامی که وزیر فرهنگ ایران بود در ستایش زبان کشور و نکویش بکاربردن واژه های بیگانه، به روش سنایی سروده است. در شماره چهار ماهنامه ارمغان (سال نخستین، برگ بیست و دو بسال 1299 خورشیدی در تهران چاپ شده است).

از نیبگ [کتاب] پارسی نغز، شادروان علی اصغر حکمت

.....

چند از دگران وام کنی جامه و دستار
رو جامه و دستار پدر را تو بدست آر
در خانه پدر خواسته و جامه نهاده
بگذاری و دریوزه کنی پیشه زهی کار
گیری تو ز همسایه کلاه و کمر او
زان خویش بیارایی در برزن و بازار
گویی که مرا جامه ی زیباست بر اندام
هان دیبه رومی نگر و ابره بلغار
بر خویش نبالد کس ازین جامه که باشد
دریوزه ز بیگانه همش بود و همش تار
گفتار بود جامه بر اندیشه مردم
اندیشه ندانی تو مگر از ره گفتار
گفتار پدیدار کند ترک ز دیلم
ز آواز پدیدار شود کشکرک از سار
بر مردم هر بوم یکی جامه برآزد
تازی به تبان خوشتر و فرخار بشلوار
کشور چو درختی است بر و بارش مردم
مانا که زبان ریشه و بیخ است بر آن دار
گر بار و بر دار تبه گرد و ز آسیب
چون ریشه بجا ماند دهد باردگر بار
ور زانکه به بیخ و بنش افتاد گزندی
امید از آن دارد و زان بار تو بردار
افسوس و دریغا که همه مردم این مرز
دانشور و پیدانش و خربنده و سالار
بگرفته کلنگ و تیر و تیشه و هر یک
زخمی زده بر ریشه این پاک سپیدار
گویی همگان دشمن این باغ و درختند
یارند به بیگانه و با خویش به پیکار
ای تازه نهالان که برومند بمانید
گل رفت ازین باغ و بجا ماند همی خار
خارش بزدايید و گلش را بفرایید
کارایش این باغ شما راست سزاوار

.....

روان فروهر استاد شاد.

سامان و دهنداد

- * دیباچه، نوشتار استاد به پارسی برگردان نشده است.
- * با نگرش به اینکه برای نخستین بار، دستور زبان فارسی - تازی، به کوشش یک «بانو» به پارسی ناب برگردانده شده است، چند سروده از پدر والاگهر زبان پارسی، در باره ی جایگاه «زن» در شاهنامه، پیرایه بخش این دستور است.
- * واژه های نوین، نا آشنا یا کم آشنا ی پارسی در نوشتار هر بخش و هم چنین در پایان نبیگ آورده شده است.
- * واژگان ویژه ی دستور زبان به پارسی در نوشتار هر بخش و هم چنین در پایان نبیگ آمده است.
- * فرجام رج های ستونی هماهنگ و دریک راستا نیستند، زیرا با آوردن نمونه ها بهم - ریخته می شدند.
- * دو بخش « اسم جمع عربی» به پارسی برگردان نشده است.
- * در پهرست شماره رویه ها در سوی چپ آورده نشده است، رایانه راه نداد!
- * واژه های دستور در پایان نبیگ، به دو ستون شایا [ممکن] نشد، رایانه راه نداد!
- * پهرست بنمایه ها در پایان نبیگ.

-
- * چند واژه برساخته ی پارسی گردان است، مانند:
 - بساوانام و نابساوا نام: (از بساواایی [لامسه]). بساوانام برای [اسم ذات] چیزهای بسودنی و دیدنی، نابساوانام [اسم معنی] برای چیزهای نابسودنی و نادیدنی.
 - فرانمود در این زمینه در پایان نبیگ آورده شده است.
 - زیرگ: کسره
 - بیشا: حتی
-

پهرست

بخش نخست

دستور زبان پارسی « 1 »

شماره رویه ها

-
- 26 فراز [جمله]
- 27 گونه های فراز
- 28 فراز: نهاد - گزاره
- 29 گزاره: پویه [فعل]
- 31 پویه: زمان - کس [شخص]
- 32 پویه: کس، تکین - رَمَن [مفرد - جمع]
- 34 پویه: ساخت [صیغه]
- 35 پویه: بن - شناسه
- 37 پویه: بن گذشته - بن کنون [ماده گذشته و ماده حال]
- 39 گونه های پویه: گزارشی [اخباری] - (شایدی - وابسته بی) [التزامی]
- 40 گونه های پویه: فرمانی [امری] - سامه بی [شرطی]
- 41 پویه: زمان های گذشته
- 43 پویه: زمان های کنون - آینده
- 45 نهاد: پوینده [فاعل]
- 47 پوینده: نام [اسم]
- 48 نام: همه نام [اسم عام] - ویژه نام [اسم خاص]
- 49 نام: بساوانام [اسم ذات] - نابساوانام [اسم معنی]
- 50 نام: تکین [مفرد] - رَمَن [جمع]
- 52 نام: رَمَن های عربی [جمع عربی]
- 53 نام: رمن های عربی (دنباله)
- 54 جاینام [ضمیر]
- 56 جاینام: جاینام نمارش [ضمیر اشاره]
- 57 گزاره: پوینده [مفعول]
- 59 وابسته ی نام: فروزه یا زاب [صفت]
- 61 وابسته ی پویه: سانواژه [قید]
- 63 تکواژه ها [حروف]: فزونواژه [حرف اضافه]
- 65 تکواژه ها: پیوندواژه [حرف ربط] - تکواژ نشانه - آواها
- 67 پویه: گذرا [متعدی] - ناگذرا [لازم]
- 68 رساگرپویه [متمم فعل]

- 70 پویه : شناسا [معلوم] - ناشناسا [مجهول]
 71 رساگر نام - برگیر [متمم اسم - مضاف الیه]
 73 وابسته های پاره های فراز [وابسته های اجزاء جمله]
 76 وابسته ی نام : جانشین (جایگزین) [بدل]
 77 یادآوری و بازگفت [تکرار]

بخش دوم

دستور زبان پارسی «2»

- 81 پاره های فراز: [اجزاء جمله] زدایش [حذف]
 83 فراز پرسشی: [جمله ی پرسشی]
 85 فراز پرسشی: پرسش پافشاری [پرسش تاکید] - زدایش [حذف]
 88 فراز پرسشی: جاینام پرسشی [ضمیر پرسشی] - زاب پرسشی [صفت پرسشی]
 90 فراز شگفتایی : [جمله ی تعجبی]
 92 فراز فرمانی (دستوری) [جمله ی امری]
 95 اُستانش و نایش [اثبات و نفی]
 98 زدایش در گونه های فراز [حذف در انواع جمله]
 100 فراز ساده - ناوابسته [مستقل] و پیوسته
 102 فراز آمیخته [مرکب] پایه - پیرو
 104 فراز آمیخته [مرکب] پیوند واژه [حرف ربط]
 106 گونه های پویه: [وجوه فعل] گزارشی [اخباری] شاید ی - وابسته یی [التزامی]
 109 فراز های پیرو: فراز سامه یی [شرطی] پویه سامه یی [فعل شرطی]
 112 گونه های آندیدی و سامه یی [وجه تردیدی و شرطی]: (در فارسی کهن)
 114 واژه: نام و فروزه (زاب) [اسم و صفت]
 117 ساختمان واژه: ساده و آمیخته [مرکب]
 119 ساختمان واژه: پسوند - پیشوند
 122 ساختمان واژه: واژه های برگرفته [مشتق]
 125 ساختمان واژه: آمیزه و برگیری [ترکیب و اشتقاق]
 127 ساختمان پویه: ساده - پیشوندی - آمیخته [مرکب]
 129 گونه های فروزه از نگرش آرش [انواع صفت از نظر معنی]
 131 زاب یا (فروزه): جایگاه آن در بستگی با نام [مقام صفت نسبت به اسم]
 133 فروزه: پایگان فروزه [درجات صفت]
 136 رساگر نام - رساگر فروزه [متمم اسم و متمم صفت]
 139 جاینام خویشیک: [ضمیر شخصی]
 142 جاینام گنگ : [ضمیر مبهم] - جاینام هنباز [مشترک]

- 145..... فروزه: جایگاه فروزه در فراز [مقام صفت در جمله]
- 149..... گونه ی واژه: [نوع کلمه]
- 152..... پیوند پاره های فراز با یکدیگر [رابطه اجزای جمله با یکدیگر]
- 155..... ساختمان فرازهای آمیخته [ساختمان جمله های مرکب]
- 160..... جدایش و آمیزه در فراز [تجزیه و ترکیب جمله]

بخش سوم

ساختمان فراز [جمله]

- 164..... یادداشت
- 166..... پیشگفتار - بازنمودها [مقدمه و تعریفات]
- 174..... پیوستگی فرازهای ناوابسته [پیوستگی جمله های مستقل]
- 180..... فراز آمیخته [جمله ی مرکب]
- 191..... فراز سامه یی [جمله ی شرطی]

بخش چهارم

پسوند ستاک [مصدر]

- 198..... جستاری از نگرش دگرگونی کارنامه ی زبان [بحثی از نظر تحول تاریخی زبان]

بخش پنجم

گزینه هایی [نکته هایی] در باره ی زبان پارسی

- 216..... باید ، بایست، بایستی
- 229..... گفتی و گویی
- 233..... یکی ازترین
- 236..... برسریا درسر
- 237..... را
- 239..... به گردن ، در گردن ، از گردن
- 240..... است - هست

- 243..... زدایش فزونواژه [حذف حرف اضافه]
 246..... یک یک
 249..... فراز باز نمودنی [عبارت وصفی]
 252..... رفته، رفته است
 254..... دوخته بود، دوخته شده بود
 256..... او، او، او

بخش ششم

در باره ی شیوایی [فصاحت] زبان پارسی

- 259..... کارکرد، بازیگری [نقش و نقش بازی کردن]
 260..... چگونگی ها [شرایط] - رخداد ها [اوضاع]
 261..... دراز نویسی
 262..... ناهمسو [بر علیه]
 263..... خانه ی بی چیز
 266..... گزاره های یاجوج و ماجوج !
 268..... بی فرور [بی تفاوت]

.....
 270..... باز نمود در پیوند با پیشنهاد دو واژه : بساوانام و نابساوانام

- 272 - واژه های کم آشنا و نا آشنای پارسی، همچنین واژگان ویژه ی دستور زبان
 خانلری به پارسی
 281 - پهرست بنمایه ها
 282 - در باره ی پارسی گردان
 283 - واژه های کم آشنای پارسی در « واژه نامه، پارسی به پارسی»، در این نبیگ نیز
 گنجانده شده است.

دستور زبان
خانتری
به
پارسی



دیباچه

دوبخش اول این کتاب شامل اصول نکاتی است که نویسنده این‌سطور برای آموختن قواعد زبان فارسی در دبیرستانها تألیف کرده بود و در طی ده سال اخیر در دبیرستانها تدریس می‌شد. در این تألیف روشی نو اتخاذ شده بود که بکلی با آنچه از سالها پیش در آموزشگاههای ایران معمول بود تفاوت داشت. از نخستین کتابی که برای آموختن زبان فارسی در سال ۱۲۸۹ قمری به قلم میرزا حبیب اصفهانی و به عنوان دستور سخن در اسلامبول منتشر شد تا کتابهای درسی تألیف میرزا عبدالعظیم گرگانی (قریب) و سپس کتابی که به عنوان دستور زبان فارسی با همکاری پنج استاد دانشگاه برای سال سوم و چهارم دبیرستانها انتشار یافت همواره مبنای تألیف آن بود که از اجزاء جمله و تعریف یکایک انواع کلمه آغاز کنند تا سرانجام به واحد گفتار یعنی جمله برسند. در ضمن بحث با این روش، که غالباً از صرف و نحو عربی نمونه می‌گرفت و در بعضی از نکات کتابهای ابتدائی دستور زبان فرانسه نیز مورد نظر قرار داشت همیشه در مفردات کلام بحث می‌شد و ارتباط مطالب مطلقاً در نظر نبود.

روش تازه‌ای که مؤلف این کتاب پیش‌گرفت باشیوه معمول اصولاً اختلاف داشت. اینجا کوچکترین واحدی از گفتار که منظور گوینده، یعنی رساندن پیامی به‌شونده را برمی‌آورد، و «جمله» خوانده می‌شود، مبنای بحث قرار می‌گیرد. سپس این واحد گفتار به دو قسمت اصلی تقسیم می‌شود که هر یک شامل اجزاء کوچکتری است. پس از آن به شناخت یک یک اجزاء هر قسمت می‌رسد و مباحث

دقیق‌تر مانند رابطه فراکردها (یا به اصطلاح سابق جمله‌های ناقص) بایکدیگر پس از آن می‌آید.

غرض اصلی در اتخاذ این روش آن بود که نکته‌های دستوری نسبت به یکدیگر ترتیب و توالی علمی و منطقی داشته باشند، چنانکه آموختن هر نکته مکمل نکته پیشین و مقدمه مطلب بعدی باشد. و در هر مرحله دانش‌آموز بتواند از آنچه آموخته است بهره برگیرد و ذهن خود را به کار بیندازد و نوعی عمل و کوشش فکری انجام دهد تا این درس و بحث برای او تنها به حفظ مطالب پراکنده‌ای که به فایده و نتیجه آنها پی نمی‌برد منحصر نباشد.

این روش در آغاز کار برای کسانی که با شیوه دیرین آشنائی داشتند و نمی‌خواستند چیز تازه‌ای بیاموزند و روش نوری پیش بگیرند غریب و دشوار می‌نمود. گروهی از ایشان، پیش از آن که با تأمل و دقت در این شیوه بنگرند به ایراد و اعتراض پرداختند و این ایرادهای سطحی تنها متوجه به چند اصطلاح تلذیه بود که در این روش ناگزیر پیش می‌آمد. هر کس که فارسی می‌داند خود را در مسائل علمی مربوط به قواعد و اصول زبان نیز صاحب نظر می‌شمارد. معترضان پیش از آنکه به تعریف هر اصطلاح تازه توجه کنند و تفاوت آن را با اصطلاح مأنوس دیگر بشناسند زبان به ایراد می‌گشودند که چرا «مسندالیه و مسند» نگفته و «نهاد و گزاره» گفته است. و همه اعتراضها از این جمله بود. اما پس از اندک زمانی این روش نو جای خود را باز کرد و بسیاری از معلمان زیرک و دانا دریافتند که به این طریق خیلی زودتر به نتیجه مطلوب می‌رسند. پس از آن دوره اجتهادهای شتابزده و نسجیده آغاز شد. عده‌ای که در طی شصت سال همان روش کهن را یگانه طریق تعلیم قواعد فارسی می‌پنداشتند به شوق آمدند و سر برداشتند و در پی آن شدند که خود نیز ابتکاری کنند. بعضی از ایشان اجزائی از این روش را برگرفتند و در همان روش معمول و مأنوس قدیم گنجانند، بی‌آنکه بدانند که اینجا دستگاهی است که مفردات و اجزاء آن بر حسب نظم و ترتیب خاصی در پی یکدیگر قرار گرفته است. بعضی دیگر یکباره همین روش را با تصرفات بیجا و گاهی نادرست و با پس و پیش کردن مواد به نام خود تألیف

کردند و در فهرست مآخذ، نام این مؤلف را نیز در کنار نام مؤلفان دیگر که کارشان با این روش ارتباطی نداشت آوردند.

در هر حال خوشوقتم که این روش نو رواج یافت و با وجود تصرفات بیجا موجب شد که جوانان ایران در آموزشگاهها بهتر و آسانتر با قواعد زبان مادری خود آشنا شوند و درباره ساختمان آن به تعقل و تفکر پردازند. کتابی که برای تدریس در دبیرستانها فراهم آمده بود در هر درس تمرینهای متعددی را در برداشت که برای دانش آموزان لازم بود. اما اینجا تمرینها و بعضی عبارتها که به منظور رسوخ در ذهن جوانان تکرار شده بود حذف شد و تنها رؤس مطالب با اندک تغییر و اصلاحی به نظر خوانندگان می رسد.

بخش سوم این کتاب بحثی است در نحو فارسی که نخستین بار با روشی خاص مطرح شده است. این رساله که ابتدا در مجله سخن (شهریور ۱۳۴۳) انتشار یافت و سپس یک بار دیگر در خرداد ۱۳۴۹ منتشر شد در کتاب حاضر با توضیح و تفصیل بیشتری مندرج است.

بخش چهارم بحثی است درباره ریشه پسوند مصدر در زبان فارسی و تحول تاریخی آن؛ و این جزء صرفی در غالب زبانهای ایرانی ادوار سه گانه باستان، میانه، جدید مورد مطالعه قرار گرفته است. این تحقیق بار اول در مجله دانشکده ادبیات تهران (شماره ۳ سال اول) انتشار یافت و سپس در مجموعه مقالات نگارنده با عنوان درباره زبان فارسی (سال ۱۳۴۵) درج شد و اکنون به کتاب حاضر پیوسته است.

بخش پنجم شامل مقالات گوناگونی است در باره بعضی از نکات خاص دستوری که هر یک به مناسبتی نوشته شده و مؤلف با استناد به آثار بزرگان ادب فارسی و ذکر مثالها و شواهد متعدد کوشیده است که شیوه استعمال درست را از نادرست باز نماید.

بخش ششم متضمن نکته‌هایی است که اگرچه در نوشته‌های امروزی متداول است فصیح و زیبا نیست .

مطالب دو بخش اخیر به تدریج در دوره‌های بیست و دوگانه سخن نشر یافته و اکنون در این مجموعه فراهم آمده است .

چون بخشهای مختلف این مجموعه هر يك در فاصله‌های چند ساله نگارش یافته، مؤلف گاهی خود را ناگزیر دانسته که بعضی از اصطلاحات را برای مطابقت با تعریف آنها و پرهیز از اشتباه تغییر دهد؛ و اکنون که همه آنها در يك جلد فراهم آمده ممکن است علت این اختلاف تعبیر از نظر خواننده پوشیده بماند . مثال این معنی اصطلاحات « جمله ناقص - جمله پایه و جمله پیرو » است که در ابتدا از آنچه معمول و معروف بود پیروی کردم، اما سپس دریافتم که میان این اصطلاحات با تعریف جمله یعنی «مجموعه‌ای از کلمات که دارای معنی تمام و کامل باشد» تناقضی وجود دارد و به این سبب چنانکه در حاشیه صفحه ۲۴۳ توضیح داده شده اصطلاح « فراکرد» را به کار بردم .

اما اینجا در متن فصول مختلف تصرف بسیار را لازم ندانستم و گمان می‌کنم که چون تعریف هر اصطلاح در جای خود به وضوح تمام آمده است برای خوانندگان مشکلی ایجاد نکند .

در بخشهای اول و دوم این کتاب که به منظور تعلیم و تدریس در دوره اول دبیرستانها فراهم شده بود از همکاری همسر م بانود کتر زهرای خانلری (کیا) استاد سابق دانشکده ادبیات استفاده کرده‌ام و از چند تن همکاران که نامشان در چاپهای متعدد آن دو بخش آمده است نیز امتنان دارم .

پرویز ناتل خانلری

۵۱/۸/۲۰

بخش نخست
دستور زبان پارسی
«1»

فراز

[جمله]

« ابوعلی سینا از بزرگترین دانشمندان ایران است. پدر ابوعلی از مردم بلخ بود. ابوعلی در دهی نزدیک بخارا زاده شد. از کودکی به فراگرفتن دانش دلیستگی فراوان داشت. نزد پزشکان دانا به آموختن پزشکی پرداخت. در همه‌ی دانش‌های زمان سرآمد شد. این جوان دانشمند پرکار کتاب بسیار نوشت. پس از چندی به پایگاه وزارت رسید. ابوعلی سینا بیشتر کتاب‌های خود را به زبان «تازی» نوشته است. چند کتاب هم به فارسی دارد. «دانشنامه‌ی علایی» را به زبان فارسی نوشته است. ابوعلی در سال چهارصد و بیست و هشت در گذشت. آرامگاه وی در شهر همدان است.»

داستان بالا در چندین بخش فراهم شده است. مانند: «پورسینا در دهی نزدیک بخارا زاده شد.» «و نزد پزشکان دانا به آموختن پزشکی پرداخت.» «پس از چندی به پایه دستوری [وزارت] رسید.» و.....

هر یک از این بخش‌ها دارای یک چم [معنی] رسا و آرسته [کامل] است. بدینگونه که پس از خواندن هر بخش می‌درنگیم و چم رسا و ناوابسته‌ی [مستقل] در ویر [ذهن] ما برجای می‌ماند که اندریافت [فهم] آن نیازمند به واژه یا فراز [جمله] دیگری نیست. اگر بگوییم: «پورسینا در دهی نزدیک بخارا» و «نزد پزشکان دانا» و «پس از چندی»، چم فراز نارسا خواهد بود.

بدین مانک [یعنی] خواننده یا شنونده چشم براه است که دنباله‌ی گفتار را بشنود، ولی همین که دنباله‌ی هر یک را گفتیم که «زاده شد» و «به آموختن پزشکی پرداخت» و «به پایه دستوری رسید» چم فراز روشن شده است. هر یک از این کوده‌ی [مجموعه‌ی] واژه‌ها را که دارای چم جدا و رسا هستند، فراز می‌نامیم.

آدمی [انسان] همیشه آرمان خود را به گونه‌ی فراز بازمی‌نماید.

«فراز کوده‌ی از واژه‌هاست که بر روی هم دارای یک دریافته [مفهوم] همادی و رسا باشد.»

هرجا که فراز به پایان می‌رسد تیل [نقطه] می‌گذاریم.

گونه های فراز

فراز به چند گونه است.

- جمشید و احمد با هم به باغ می روند.
- جمشید با که به باغ می رود؟
- به باغ برو.
- چه باغ زیبایی است!

هر کدام از این گفتارها یک فراز است؛ زیرا هر یک چم رسا دارد.
پن [اما] گوینده برای هر فراز آرمان جداگانه بی دارد.
در فراز نخست، یک آگاهی [خبری] را می رساند.
در فراز دوم، پرسشی دارد.
در فراز سوم، فرمان می دهد که کسی کاری را انجام دهد.
در فراز چهارم، از زیبایی باغ در شگفت است!

- * فرازی که یک آگاهی را می رساند، فراز گزارشی (آگاهی) [خبری] خوانده می شود.
- * فرازی که در آن پرسشی باشد، فراز پرسشی خوانده می شود.
- * فرازی که در آن فرمان داده باشد، فراز فرمانی نامیده می شود.
- * فرازی که یک شگفتی را برساند، فراز شگفتایی [تعجبی] خوانده می شود.

« فراز چهار گونه است: گزارشی یا (آگاهی) - پرسشی - فرمانی - شگفتایی».

در پایان فراز پرسشی این نشان (؟) گذاشته می شود، مانند:
چرا نیامدی؟ فریدون کجا رفت؟ چه میوه بی دوست داری؟
نشانی که در پایان فراز « شگفتایی» می گذاریم این است (!) نمونه:
چه روز خوبی! چه پرندۀ زیبایی!

فراز

نهاد - گزاره

- کورش بابل را گشود.
- شاهنامه کارنامه ی میهنی [ملی] ماست.
- فردوسی از چامه سرایان بزرگ ایران است.

این فرازها «گزارشی» یا (آگاهی) [خبری] است و هر یک در برگزیده دو بخش اند.
مانند:

گزاره	نهاد
.....
به بابل چیره گشت.	کورش
کارنامه ی میهنی ماست.	شاهنامه
از چامه سرایان بزرگ ایران است.	فردوسی

بخش نخست آگاهی می دهد، بخش دوم گزارشی است که در باره ی بخش نخست گفته شده است.

به چم اینکه اگر بپرسند: «کورش چه کرد؟» می گوئیم: «بر بابل چیره گشت».
یا چنانچه بپرسند: «شاهنامه چیست؟» پاسخ می دهیم: «کارنامه ی میهنی ماست».

پس در این فرازها «کورش» و «شاهنامه» بخش های نخستین و «بر بابل چیره گشت» یا «کارنامه ی میهنی ماست» بخش های دوم فراز است.

بخش نخست را «نهاد» و بخش دوم را «گزاره» می نامیم.

«نهاد، بخشی از فراز است که در باره ی آن آگاهی می دهیم».

«گزاره، گزارشی است که در باره ی نهاد گفته می شود».

گزاره

پویه

[فعل]

دانستیم که فراز دو بخش دارد: یکی را «نهاد» و دیگری را «گزاره» خواندیم. اکنون باز فرازهای زیر را به این دو بخش می‌آوریم.

گزاره

نهاد

.....
گلستان را در سال ششصد و پنجاه و شش نوشت.
رایشگر [ریاضیدان] بزرگی بود.
شکست.
درآزمون کامروا [موفق] می‌شوند.
روزهای آدینه [جمعه] به گردش می‌روم.

.....
سعدی شیرازی
عمرخیام نیشابوری
شیشه‌ی پنجره‌ی سراچه [اتاق]
شاگردان زیرک و کوشا
من

در این فرازها بخشی که گزاره خوانده شده است، گاهی دربردارنده‌ی چندین واژه است. گاهی برخی از واژه‌ها را می‌توان برداشت. در فراز نخست می‌توان گفت: «سعدی گلستان را نوشت» و باز هم فراز رسا و آراسته [کامل] است. در فراز دوم اگر بنویسیم «عمرخیام رایشگر بود» فراز کمبودی ندارد. ولی اگر در همین دو فراز واژه‌های «نوشت» و «بود» را برداریم چه فراز نارسا و نیمه‌کاره خواهد بود. فراز سوم تنها دارای یک «بخش» است با اینرو چه رسا دارد. پس هر گزاره دارای یک **بخش بنیادین** است. این بخش را «پویه» [فعل] می‌خوانیم. در فرازهای زیر:

- واره‌ی [فصل] تابستان گذشت.
- برگ درختان زرد شده است.
- ایرانیان در زمانهای گذشته به فرزندان خود سواری و تیراندازی می‌آموختند.
- ما داستانهای رستم و سهراب را در شاهنامه خوانده ایم.
- هوشنگ بیمار بود.
- چرا دیروز برای دیدن هماوری [مسابقه] نیامدی؟
- من دیروز به پیشباز برادرم رفتم.

واژه های «گذشت»، «شده است»، «می آموختند»، «خوانده ایم»، «بود»، «نیامدی» و «رفته بودم» همه پویه اند و از چگونگی یا کاری در زمان گذشته آگاهی می دهند.

در فراز های زیر:

- دیوار سپید است.
- ماه پیرامون زمین می گردد.
- من نامه می نویسم.

واژه های «است»، «می گردد»، «می نویسم» همه پویه اند و چگونگی یا کاری را که در زمان کنون [مضارع] روی می دهد باز می نمایند.

در فراز های زیر:

- فردا به رهنوردی [مسافرت] می روم.
- جهان پیر دگر باره جوان خواهد شد.
- سال آینده در خانه ی نو خواهیم بود.

واژه های «می روم»، «خواهد شد» و «خواهیم بود» همه پویه اند و از کاری که در زمان آینده روی خواهد داد، آگاهی می دهند.

«پویه واژه یی است رهنمود برکردن کاری، یا روی دادن رخدادی و یا داشتن چگونگی یی در زمان گذشته، کنون یا آینده».

پویه

[فعل]

زمان - کس [شخص]

در گزاره واژه ی بنیادین پویه [فعل] است، چنانچه پویه نداشته باشد گزاره نیست. پویه، واژه یی است که چگونگی یا انجام کاری را می رساند و آرش [معنی] آن در پیوند با زمان است.

زمان دارای سه گامه [مرحله] است: گذشته، کنون، آینده.
کنون = زمانی است که فراز را به زبان می آوریم.
گذشته = رویدادی است که پیش از سخن گفتن رخ داده است.
آینده = زمان پس از گفتار است.

پویه افزون بر زمان همواره با یکی از سه کس «گوینده»، «شنونده» و «دیگرکس» در پیوند است.

پویه «آدم» هم نمایانگر انجام دادن کاری است که «آمدن» باشد، هم نشان دهنده ی زمان که اینجا «گذشته» است، و هم نشانگر «کسی» که این کار را انجام داده است، و «او» همان کسی است که این واژه را به زبان آورده است.

پویه «می روی» نیز همین سه دریافته [مفهوم] را می رساند. یکی نمایانگر انجام کاری که «رفتن» است، دیگر زمان که اینجا «کنون» است و سوم کسی که کار رفتن را انجام می دهد، و او «کسی» است که گوینده با او سخن می گوید.

پویه «خواهد گفت» هم سه دریافته «گفتن» و «زمان آینده» و «کسی که از او گفتگو می شود»، که نه گوینده است و نه شنونده، خواهیم داشت.

برآیند

«هر پویه در بر دارنده ی سه دریافته [مفهوم] کار یا چگونگی، زمان و کس است.»

- * آنکه سخن می گوید، به واژاک [اصطلاح] دستور زبان، نخست کس خوانده می شود.
- * آنکه با او سخن می گویند، به واژاک دستور زبان، دوم کس خوانده می شود.
- * آنکه از او سخن می گویند، به واژاک دستور زبان، سوم کس خوانده می شود.

پویه

[فعل]

کس (تکین - رَمَن)

[شخص] [مفرد - جمع]

پویه: چگونگی یا کاری است که به یکی از سه کس پیوند دارد.

« آمدم » وابسته [نسبت] به آمدن است، در زمان گذشته به گوینده یا نخست کس.
« می روی » وابسته به رفتن است، در زمان کنون به شنونده یا دوم کس.
« گفت » وابسته به گفتن است، در زمان گذشته به دیگر کس یا سوم کس.

هر یک از این سه کس، شدنی است که یکی و یا بیش از یکی باشند.
« گفتم » از پویه گفتن است، به نخست کس که یکی بیش نیست.
« رفتیم » از پویه رفتن است به نخست کس که بیش از یکی باشند، چند تن.
نمونه:

- من گفتم.

- من و ایرج به بازار رفتیم.

* پویه یی که به یک تن وابسته است، تکین خوانده می شود.
* پویه یی که به بیش از یک تن وابسته باشد، رمن می خوانیم.

گفتیم که پویه در یکی از سه زمان: گذشته، کنون و آینده به کار یا چگونگی ویژه یی رهنمود است و در هر زمان آن کار یا چگونگی به یکی از سه کس وابسته است:

نخست کس - دوم کس - سوم کس.

هر یک از این کسان یکی یا بیشتر می تواند بود.

* یکی را «تکین» و بیش از یکی را «رَمَن» می نامیم.

« پس هر پویه در هر زمان از نگرش وابستگی به کس در بردارنده شش گونه است ».

- نخست کس رمن

- دوم کس رمن

- سوم کس رمن

- نخست کس تکین

- دوم کس تکین

- سوم کس تکین

برای نمونه:
شش گونه ی پویه « آمدن» در زمان گذشته چنین است.

- آمدم	- آمدم
- آمدمی	- آمدمی
- آمدمند	- آمدمند

پویه

ساخت

[صیغه]

هر پویه در پیوند با کس و زمان ریخت ها و ساخت های گوناگون می پذیرد. واژه های: آمد، می آیم، خواهی آمد، آمده بودیم، آمده اید، می آمدند، همه آرش [معنی] بنیادین آمدن را در بر دارند و از اینرو با هم یکسان هستند. ولی زمان و کس در همه ی آنها یکسان نمی باشد. برای این چم های شاخه یی [فرعی] است که ریخت واژه یکسان نمی باشد. ریخت های [صورت های] گوناگون پویه در بردارنده زمان و کس « ساخت » [صیغه] پویه خوانده می شود.

*** ساخت پویه ریختی از واژه است که از روی آن کس و زمان پویه را می توان دریافت.**

هرگاه بخواهیم ساختمان پویه یی را بشناسیم باید روشن کنیم که چه « ساختی » دارد. در باره ی واژه ی « آمد » تنها گفتن اینکه « پویه » است، بسنده نمی باشد. زیرا « خواهد آمد » و « آمده بود » نیز « پویه » است. تنها زمانی ناهمسانی آشکار می شود که ساخت [صیغه] هر یک به روشنی شناخته شود.

برای نمونه، باید گفت:

آمدم : ساخت گذشته - نخست کس تکین - از آمدن. (نخست کس) = [اول شخص]
می آید: ساخت کنون و (آینده) - سوم کس تکین - از آمدن.

« هرپویه در هر یک از زمانها، شش ساخت دارد که به سه کس تکین و سه کس رمن وابسته است. »
باید بتوانیم از روی یکی از آنها « ساخت های » دیگر را بیابیم.

برای نمونه: نوشتن - زمان گذشته

نخست کس تکین = نوشتم	نخست کس رمن = نوشتیم
دوم کس تکین = نوشتی	دوم کس رمن = نوشتید
سوم کس تکین = نوشت	سوم کس رمن = نوشتند

پویه

بن - شناسه

در ساخت های [صیغه] گوناگون یک پویه، بخشی هیچگاه دگرسان [عوض] نمی شود و بخش دیگر دگرسانی [تغییر] می پذیرد و در هر ساخت به گونه یی در می آید.

نمونه: در این شش ساخت از نشستن:

- نشستیم	- نشستم
- نشستید	- نشستی
- نشستند	- نشست

در این شش گونه پاره ی «نشست» ایستاست. ولی پاره ی دیگر هر بار ریختی نوین یافته است، که «م» - «ی» - «یم» - «ید» - «ند» است و در سوم کس تکین چیزی به پاره - ی ایستا افزوده نشده است.

در این شش ساخت [صیغه] از خواستن:

- خواهیم	- خواهم
- خواهید	- خواهی
- خواهند	- خواهد

پاره ی «خواه» همیشه یکسان است، ولی پاره های دیگر در هر ساخت دگرسان می شود، در سوم کس تکین پاره ی «د» افزوده شده است.

این پایه های ایستا «خواه» و «نشست» را «بن پویه» می خوانیم.

«بن پویه پاره یی از واژه است که آرش [معنی] بنیادین را در بر دارد و در همه ی ساخت - ها ایستاست و دگرسان نمی شود».

با اینرو در هر یک از نمونه های زیر، پاره یی دیگر هست که در هر ساخت دگرسانی می پذیرد و به گونه یی دیگر در می آید، این پاره ی « ناپایدار» را که از روی آن کس و شمار، به دیگر سخن (تکین و رمن) دریافته می شود « شناسه» می نامیم.

آمدن - رفتی - دانه - دانست - شکستیم - ریختیم - رسیدند - گویم - شنوند - شنوید - شنیدی - انداختند - انداختید - سازد - سازیم - سازید.

« شناسه پاره یی از پویه است که در هر ساخت دگرسان [عوض] می شود و دریافته [مفهوم] کس و شمار پویه از آن بر می آید».

پویه

بن گذشته – بن کنون

گفتیم که بن هر پویه پاره یی از آنست که در همه ی ساخت ها یکسان می ماند و دگرگونی نمی پذیرد. در زبان پارسی هر پویه دو بن ناهمگون دارد، و با هریک از این دو بن یک دسته از ساخت های [صیغه] پویه ساخته می شود.

برای نمونه: در پویه « نوشتن » برخی از ساخت ها که از این پویه ساخته می شود بدینگونه است:

پاره ی ایستا - نویس

پاره ی ایستا - نوشت

.....

.....

– می نویسم

– نوشتم

– بنویسم

– می نوشتم

– بنویس

– نوشته ام

– نوشته باشم

– نوشته بودم

چنانکه می بینیم این ساخت ها به دو دسته بخش شده اند. در دسته ی نخست پاره یی که ایستاست [ثابت] و دگرسان [عوض] نمی شود « نوشت » و در دسته ی دوم « نویس » است.

از اینرو ساخت های رج نخست یا ساخت هایی که پاره ی ایستای آن « نوشت » است زمان « گذشته » را می رساند، و ساخت های رج دوم که پاره ی ایستای آن « نویس » است زمان های « کنون و آینده » را می رساند.

پس بن ساخت های دسته ی نخستین را « بن گذشته » و بن ساخت های دسته ی دوم را « بن کنون » [مضارع] می نامیم.

« در زبان پارسی هر پویه دو بن دارد: یکی بن گذشته و دیگر بن کنون. »
« همه ی ساخت هایی که بر زمان گذشته رهنمود است از بن گذشته ساخته می شوند، و ساخت هایی که آرش کنون و آینده از آنها بر می آید، برگرفته از بن کنون است. »

هرساخت پویه که بر کس و زمانی ویژه رهنما باشد، از آمیزش [ترکیب] یکی از دو بنمایه گذشته و کنون پویه با پاره ی [جزء] ناپایدار که « شناسه » است، ساخته می شود.

در برخی ساخت ها گاهی پاره ی سومی به نام « پاره ی پیشین» به آغاز پویه افزوده می شود.
پاره هایی که در آغاز پویه های پارسی می آید « دو» است: یکی « می» و دیگری « پ».

در ساخت « می رفتم » :

- یک بن پویه هست = رفت

- یک شناسه: = م

- یک پاره ی پیشین: = می

ساخت « بنویسی» نیز دارای این سه پاره است.

- بن پویه = نویس

- شناسه = ی

- پاره ی پیشین = پ

« پاره پیشین، پاره یی ست که به آغاز بن پویه افزوده می شود».

گونه های پویه

گزارشی - شایدی یا وابسته یی

[اخباری] [التزامی]

کاربرد برخی از ساخت های پویه برای رسانیدن گزارش [خبر] در پیوند با انجام کاری و یا چگونگی یی در زمان گذشته، کنون و یا آینده می باشد. برای نمونه:

- پدر به خانه آمد.
- من نبیگ می خوانم.
- فردا روز بیکاری است.
- در تابستان هوا گرم می شود.
- سال دیگر به رهنوردی [مسافرت] خواهم رفت.

در این فرازها پویه های « آمد»، « می خوانم»، « است»، « می شود» و « خواهم رفت» همه پیام رسانند. همه ی این ساخت ها [صیغه] چگونگی یا انجام کاری را گزارش می کنند.

* اینگونه ساخت ها را « گونه ی گزارشی » [وجه اخباری] یک پویه می نامیم.

پن [اما] در برخی ساخت های دیگر از انجام کار و یا بودنش یک چگونگی آگاهی نمی دهیم، ونکه از کاری که باید انجام بگیرد، یا شاید انجام گرفته باشد و یا می خواهیم انجام بگیرد سخن می گوئیم. در این فتادهها [موارد] به انجام کار و یا بودنش چگونگی باورمند نیستیم.

می خواهم بروم - باید رفته باشم - مبادا بروی - خوب است رفته باشد. این ساخت ها که همیشه همراه و وابسته به انجام کاری دیگر است، یا گونه یی دودلی از آن برمی آید، « گونه ی وابسته یی» و یا « گونه ی شایدی» [وجه التزامی] می نامیم. (التزام به چم وابسته بودن است).

« برخی از ساخت های پویه برای گزارش چگونگی یا رویداد کاری است. اینگونه ساخت ها از « گونه ی گزارشی» شمرده می شوند. در این ساخت ها گوینده به رویداد کار و چگونگی آن که از آنها آگاهی می دهد، باورمند است».

« هرگاه انجام کار بی گمان و روشن نباشد، پویه از « گونه ی وابسته یی» و « شایدی » آورده می شود. اینگونه پویه ها همواره دنبال پویه دیگر می آید».

گونه های پویه

فرمانی - سامه یی

[امری] [شرطی]

- در برخی ساخت های [صیغه] پویه فرمانی می دهیم، به کسی می گوئیم کاری را انجام بدهد یا یک چگونگی را بپذیرد.
- به سراچه [اتاق] برو و نییگ [کتاب] مرا بیاور.
 - این خامه ها [قلم ها] را بشمارید.
 - امشب به خانه ی من بیا.
 - این خامه را بتراش.
 - نییگتان را بخوانید.
 - این گفتار را به او بگو.
 - آماده باش.
 - تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک.

* این گونه پویه ها از «گونه فرمانی» [وجه امری] است.

گاهی انجام یک کار به سامه ی [شرط] انجام گرفتن کار دیگر است؛ به چم اینکه اگر یکی انجام نگیرد، آن دیگری هم روی نخواهد داد. «اگر دانش بیاموزی، می توانی آموزگار شوی». سامه ی [شرط] آموزگار شدن، آموختن دانش است. اگر این سامه انجام نگیرد، کار دوم که (آموزگار شدن است) نیز انجام پذیر نخواهد بود.

- اگر از بیراهه بروی گم می شوی.
- اگر بد کنی کيفرش بد بری.

* این گونه ساخت ها از «گونه ی سامه یی» [شرطی] است.

«ساخت هایی که برای فرمان دادن و واداشتن کسی به کاری است، از «گونه ی فرمانی [وجه امری] پویه است».

«هرگاه انجام دادن کاری به سامه ی انجام کار دیگری باشد، ساخت ها [صیغه] از گونه ی «سامه یی» [وجه شرطی] خواهد بود».

پویه

زمان های گذشته

- بهمن دیروز به دبستان رفت.
 - بهمن به دبستان رفته است.
 - بهمن هر روز به دبستان می رفت
 - زمانی که تو آمدی بهمن به دبستان رفته بود.
 - بهمن باید به دبستان رفته باشد.
- همه ی ساخت هایی که در این فراز ها آمده است از پویه ی « رفتن » است. همه ی آنها هم از انجام گرفتن کاری در زمان گذشته آگاهی می دهند. با اینرو آرش [معنی] فرازها با یکدیگر یکسان نیست.

* واژه ی « رفت » می نمایاند که کار رفتن یکبار در گذشته انجام گرفته و به فرجام رسیده است. اینگونه ساخت ها را « گذشته ی ساده » می نامیم.

* در فراز دوم بهمن به دبستان « رفته است »، گفتگو از کاری است که در گذشته انجام شده ولی هنایش [اثر] و برآیند آن تا زمان کنون به جا مانده است. بهمن به دبستان رفته است و (هنوز آنجاست). این گونه ساخت ها « گذشته ی پی دار » (1) [ماضی نقلی] خوانده می شود.

* در ساخت « می رفت » از کاری سخن می رود که در گذشته انجام گرفته، زمانی دیر پاییده و یا از سر گرفته شده است. در این ساخت زمان پایانی کار شناخته نیست. این ساخت را « گذشته ی همارگی » [ماضی استمراری] می خوانیم.

* در فراز زمانی که تو آمدی بهمن به دبستان « رفته بود » از کاری آگاهی می دهیم که پیش از انجام شدن کار گذشته ی دیگر انجام گرفته است. رفتن بهمن به دبستان پیش از زمانی انجام گرفت که « تو آمدی ». این ساخت را « گذشته ی دور » [بعید] می خوانیم.

* در فراز بهمن باید به دبستان « رفته باشد » از کاری آگاهی می دهیم که انجام آن در گذشته بایا بوده است، ولی دانسته نیست که انجام گرفته باشد. این گونه ساخت را « گذشته ی شایدی » (2) [التزامی] می نامیم.

پویه های زمان گذشته، پنج گونه است:

« گذشته ی ساده» - « گذشته ی پی دار» - « گذشته ی همارگی» - « گذشته ی دور» -
« گذشته ی شایدی» .

.....
1- در واژه یاب پرتو برای ماضی نقلی: « گذشته ی نگذشته » آورده شده است.
2- گاهی « گذشته ی وابسته یی» را بجای « گذشته ی شایدی» می توان بکار برد، و این زمانی است که انجام کاری وابسته به کاری دیگر باشد.

پویه

[فعل]

زمان های کنون و آینده

[مضارع - حال]

- چه می خوانی؟
- شاهنامه می خوانم.
- زمین به گرد خورشید می گردد.
- کی به خانه می روی؟
- اکنون می روم.
- تابستان به کجا می روی؟
- در زمان رُستیاگان [تعطیلات] به شهر خود باز می گردم.

« پویه هایی که در این فرازها آمده است هم برای زمان کنون و هم آینده بکار می رود».

زمانی که در کار خواندن نییگی [کتاب] هستید و کسی می پرسد: «چه می خوانی»؟
آرمان اینست که هم اکنون چه می خوانی؟ پاسخ شما «شاهنامه می خوانم» به چَم [یعنی] هم
اکنون درکار خواندن آن هستم.
- در فراز «شاهنامه می خوانم» از کاری سخن می گوئید که اندکی پیش از زمان کنون
آغاز شده و هنگام گفتن این فراز نیز پیگیر هستید و اینکه هنوز به پایان نرسیده است.

- در فراز «زمین به گرد خورشید می گردد» از کاری سخن رفته است که همیشگی
است. لادبراین [بنابراین] در هر زمان که گوینده یی از آن آگاهی دهد مانند آنست که در آن
زمان انجام می گیرد.
- در پاسخ «اکنون می روم» از کاری می گوئید که در آینده، بچمی [یعنی] پس از گفتن
این فراز روی خواهد داد. که از همین دم آغاز شده است.

- در فراز «در زمان رستیاگان [تعطیلات] به شهر خود باز می گردم». از کاری آگاهی
می دهید که در زمان آینده روی خواهد داد.

* پس یک ساخت [صیغه] در زبان پارسی هست که هم برای زمان کنون و هم زمان آینده
بکار می رود، که آنرا «زمان کنون» می نامیم.

«کنون ساختی از فراز است که هم برای زمان کنون و هم آینده بکار می رود».

با « زمان کنون» گاهی از انجام کاری در زمان آینده یا کنون آگاهی می دهیم و گاهی از شایدهی یا بایستگی انجام کاری در یکی از این دو زمان سخن می رانیم. شاید بروم - می خواهم بروم - باید بروم - اگر بروم.

* آنجا که « زمان کنون» از کاری آگاهی می دهد آن را « کنون گزارشی » می نامیم. می روم، می خوانم، می گویم، می زند، می آیند، می شنویم. این ساخت ها « کنون گزارشی » است.

* آنجا که « زمان کنون» از کاری آگاهی می دهد که زمان انجام آن دانسته نیست، شاید انجام شود و یا برآنیم که انجام دهیم، ساخت « زمان کنون وابسته - شایدهی» [التزامی] خوانده می شود، زیرا که انجام یک کار وابسته به کار دیگری است.

* پَن یک زمان دیگر در زبان پارسی هست که تنها آینده را می رساند. بدین مانک که دیگر دریافته [مفهوم] زمان کنون در آن نیست.

این ساخت همواره با زمان کنون پویه « خواستن» همراه است:
خواهم رفت - خواهم گفت - خواهم نوشت - خواهم نشست.
این ساخت را « زمان آینده» می خوانند.

« زمان آینده ساختاری از پویه [فعل] است که تنها از آینده آگاهی می دهد. و همواره با زمان کنون پویه « خواستن» همراه است.»

نهاد

پوینده [فاعل]

گفتیم:

نهاد، بخشی از فراز [جمله] است که در باره ی آن آگاهی می دهیم. گزاره، آگاهی یا (گزارشی) است که در باره ی نهاد گفته می شود.

تا کنون در باره ی «گزاره» و بخش بنیادین آن که پوینه [فعل] است گفتگو کردیم. اکنون در باره ی «نهاد» بخش دیگر فراز گفتگو خواهیم کرد.

- سعدی گلستان را نوشت
- گلستان در سال ششصد و پنجاه و شش نوشته شد.
- بیژن تشنه است
- پناد [هوا] تاریک شده است.

در فراز نخست، سعدی «نهاد» است، زیرا که کار «نوشتن» را او انجام داده است. در فراز دوم، گلستان «نهاد» است، زیرا که پوینه ی «نوشته شدن» به آن وابسته است.

در فراز سوم، بیژن «نهاد» است، زیرا زابه [صفت] یا چگونگی تشنه بودن را به او وابسته ایم.

در فراز چهارم «نهاد» واژه ی «پناد» است زیرا زابه یا چگونگی تاریک شدن را پذیرفته است.

پس آگاهی یی که در باره ی «نهاد» می دهیم، بازگوی یکی از این چهار کار است.

- یکم - انجام دادن کاری. مانند: خوردن شکستن، پختن، زدن.
- دوم - پذیرفتن کاری. مانند: خورده شدن، شکسته شدن، پخته شدن، زده شدن.
- سوم - داشتن فروزه یی. مانند: دانا بودن، سپید بودن، بیمار بودن، گرم بودن.
- چهارم - پذیرفتن زابه یی. مانند: دانا شدن، سپید شدن، بیمار شدن، گرم شدن.

لادبراین [بنابراین] برپایه آنکه گزاره کدامیک از این چهار فتاد [مورد] را برسد، نهاد چهار چگونگی دارد:

در چگونگی نخست نهاد	کننده ی کار است: مهری آش پخت.
در چگونگی دوم نهاد	پذیرنده ی کار است: آش پخته شد.
در چگونگی سوم نهاد	دارنده ی زابه است: هوشنگ بیمار است.
در چگونگی چهارم نهاد	شونده یا پذیرنده ی زابه است: هوشنگ بیمار شد.

سعدی گلستان را نوشت.

در این فراز «نهاد»، یا بخشی از فراز که در باره ی آن آگاهی داده ایم واژه ی «سعدی» است. پویه یی که در گزاره آمده، کاری است که «سعدی» انجام داده است. سعدی است که کار «نوشتن گلستان» را انجام داده است. پس او کننده ی کار است. کننده ی کار را در واژاک [اصطلاح] دستور زبان «پوینده» [فاعل] می نامیم.

«پوینده کسی است که انجام کاری به او وابسته است.»

پوینده

[فاعل]

نام

در فراز « بیژن تند می دود » واژه ی « بیژن » نهاد است؛ زیرا که در باره ی او آگاهی می دهیم. این واژه پوینده [فاعل] نیز هست، زیرا کار دویدن از او سر زده است. لادبراین در این فراز بیژن هم « نهاد » و هم « پوینده » است. ولی این فتاد [مورد] همواره بدین گونه نمی باشد و در فراز دیگر شدنی است که نهاد یا پوینده نباشد.

در نمونه ی: نیبگ [کتاب] بیژن را آوردم.

- در این فراز هرگاه تنها واژه ی « بیژن » را در نگر آوریم، در می یابیم که این واژه نام کسی است. از این رو واژه ی « بیژن » « نام » است.

- در فراز « سنگ شیشه را شکست » نیز واژه ی « سنگ » نهاد است، زیرا پویه ی شکستن به آن وابسته است. ولی این واژه برای نام بردن چیزی هم به کار می آید. از اینرو « سنگ » نام است.

- در فراز « گاو شیر می دهد » واژه ی « گاو » افزون بر اینکه نهاد است، پوینده [فاعل] نیز می باشد، زیرا که دهنده ی شیر است. ولی واژه ی گاو بر جانوری نهاده شده است. پس واژه ی « گاو » نیز « نام » است.

« نام واژه یی است که برای نامیدن کسی و یا چیزی به کار می رود ».

آنچه که به دستاویز « نام » شناخته و نامیده می شود :

- * گاهی نام کسی است، مانند: مرد، زن، هوشنگ، پدر، مادر.
- * گاهی نام جانوری است، مانند: گاو، اسب، خوک، گربه، شیر، پلنگ.
- * گاهی نام جایی است، مانند: کوه، دشت، رود، تهران، آسیا، امریکا
- * گاهی از رستنی هاست، مانند: درخت، چمن، چنار، گل، نسترن، سوسن.
- * گاهی نام ستارگان است، مانند: آفتاب، ماه، خورشید، ناهید، بهرام.
- * گاهی نام زمان است، مانند: روز، شب، بامداد، نیمروز، ایوار.
- * گاهی نام چیزهای بیجان است، مانند: تخته، میخ، تبنگو [جعبه]، نفع [کاغذ].
- * گاهی نام چگونگی یا چونی است که در کسی یا چیزی هستی دارد، مانند: سپیدی، سیاهی، سرما، گرما، رنج، شادی.

نام

همه نام - ویژه نام

[اسم عام] [اسم خاص] -

گاهی نام تنها به یک کس وابسته است. زمانی که می‌گوییم «فریدون آمد» آرمان ما کسی است که می‌شناسیم. زمانی که می‌گوییم «تهران پایتخت ایران است» واژه ی تهران به شهری که می‌شناسیم وابسته است.

ولی اگر بگوییم «گرچه دشمن موش است» آرمان تنها گربه یا موش خانه ی ما نیست. همچنین چون بگوییم «شهر بزرگتر از ده است» آرمان ما از یک شهر ویژه نیست.

اگر با نام تنها یک کس شناخته شده را بتوان نامید، آن را «ویژه نام» [اسم خاص] می - خوانیم، به چم اینکه این نام ویژه ی یک کس است. اگر نام در برگیرنده کسان و یا چیزهای بی شمار باشد «همه نام» [اسم عام] خوانده می - شود.

«ویژه نام واژه بی است که برای نامیدن یک کس و یا یک چیز شناخته شده به کار می - رود».

«همه نام به واژه بی می‌گوییم که با آن کسان و یا چیزهای همگون را می‌توان نام برد».

یک «ویژه نام» می‌تواند برای نامیدن چندین کس و یا چندین چیز به کار رود. «منیژه» ویژه نام است ولی بسیاری می‌توانند این نام را داشته باشند.

«رودبار» نام بخشی از یک شهر است، ولی در شهرهای دیگر هم بخشی می‌تواند به این نام خوانده شود.

لادبر این نباید در به کار بردن «همه نام» و «ویژه نام» به لغزش افتاد. باید دانست که هر بار نام ویژه یی را در گفتگو و یا نوشتن به کار می‌بریم، آرمان ما تنها یک کس شناخته شده است. زمانی که می‌گوییم «منیژه آمد» آرمان ما کسی است که می‌شناسیم و شنونده نیز با او آشناست. آرمان ما از به کار بردن نام منیژه همه دخترانی که این نام را دارند نمی‌باشد.

هم چنین در فراز «من به رودبار می‌روم» آرمان رودباری است که می‌شناسیم و نه هر جایی که رودبار نامیده شود.

نام

بساوا نام - نابسواوا نام

[اسم ذات] - [اسم معنی]

گاهی چیزی که نام برده می شود بخودی خود هستی دارد مانند: دیوار. پن [اما] گاهی هستی یک چیز بستگی به چیز دیگر دارد مانند: سپیدی. سپیدی نام چیزی است، پن این چیز به تنهایی هستی ندارد. سپیدی در دیوار، پارچه و نفج [کاغذ] و جز آن هستی می یابد.

گوسپند نام یک جانور است که بخودی خود هستی دارد می توان آنرا دید و بساوید [لمس - کرد]. چنین واژه یی را «بساوانام» (1) [اسم ذات] می خوانیم. (از بساواوی = لامسه).

«هوش» نام فروزه یی [صفت] است که در آدمی و برخی جانوران هست. ولی «هوش» به تنهایی هستی ندارد. چنین واژه یی را که نمی توانیم ببینیم و بساواویم [لمس کنیم]، «نابسواوا نام» [اسم معنی] می خوانیم.

برآیند:

«بساوانام: نام چیزی است که بخودی خود هستی دارد».
«نابسواوا نام: بر فریافتی [مفهومی] رهنمون است که هستی اش در چیز دیگری است، که می تواند نام، چگونگی و یا فروزه یی باشد».

* نام واژه یی است که برای نامیدن کسی یا چیزی بکار می رود.

- اگر یک چیز و یا یک کس شناخته شده را با واژه یی نام ببریم، آن واژه «نام» است و «ویژه نام» است.
- اگر واژه بر گونه یی که دارای کسان بسیار است رهنمود باشد، آنرا «همه نام» می خوانیم.

- «همه نام» اگر نام چیزی باشد که هستی دارد، «بساوا نام» خوانده می شود.
- اگر «همه نام» بر چیزی رهنمود شود که هستی اش در چیز دیگری است و دریافتی از چگونگی [حالت] یا فروزه یی از آن بدست آید «نابسواوانام» گوئیم.

(1) باز نمود بیشتر در پیوند با گزینش دو واژه «بساوا نام و نابسواوا نام» در پایان نیگ.

نام

تکین - رَمَن

[مفرد] - [جمع]

گاهی نام برای نامیدن یک کس یا یک چیز است. بدینگونه «تکین» [مفرد] است. مرد آمد - زن نشست - چراغ روشن است - درخت سایه دارد - خرد مایه نیکبختی است.

در این فرازها مرد - زن - چراغ - درخت و خرد همه تکین هستند.

پِن [اما] گاهی چند کس و یا چند چیز را نام می بریم، مانند: مردان آمدند - زنان نشستند - چراغ ها روش شدند - درختان سایه دارند. در این فرازها هر یک از واژه های مردان، زنان، چراغ ها، درختان، چند چیز همگون را نشان می دهند. مردان : چند مرد. زنان: چند زن و چراغ ها: چندین چراغ. این واژه ها «رَمَن» [جمع] هستند و «ساختِ رَمَنِ نام» [صیغه جمع اسم] خوانده می شوند.

« تکین ریختی از واژه است که بر یکی رهنمون است.»
« رمن ریختی از واژه است که بر بیش از یکی رهنمون باشد.»

در زبان پارسی «ساختِ رَمَن» [صیغه جمع] بدینگونه ساخته می شود که یکی از دو پاره ی «ان - ان» و «ها» به پایان تکین « نام » می پیوندد: مرد - مردان. زن - زنان. درخت - درخت ها. شاخه - شاخه ها. نیبگ [کتاب] - نیبگ ها.

این پاره ها را که برای ساختن ریخت «رَمَن» به کار می رود «نشان رمن» می خوانند. نشان «ان» بیشتر برای جانداران است. مانند: کودک - کودکان. خرگوش - خرگوشان. اسپ - اسپان. گاهی هم برخی نام ها که در رده ی جانداران نیستند به «ان» رمن می شوند، مانند: انگشتان، چشمان. همه ی نام های دیگر به «ها» رمن می شوند. دستها، بخشش ها، نفج ها [کاغذ]، برگها، زشتی ها، زیبایی ها، میزها و جزآن.

برآیند:

* نشان رمن پاره یی است که به پایان نامی افزوده می شود تا از آن نام « ساخت رمن » [صیغه جمع] ساخته شود.

* از نشان های رمن در پارسی یکی « ان - ان » و یکی « ها » است.

* « ان » بیشتر برای رمن نام جانداران است.

* دیگر نام ها به « ها » رمن می شوند.

* واژه هایی مانند: گله، رمه، گروه، دسته که نشان رمن ندارند ولی آرش رمن دارند را « رمن نام » [اسم جمع] می خوانیم.

* اگر پوینده [فاعل] جاندار و رمن باشد پویه [فعل] باید به گونه ی رمن آورده شود.

* اگر پوینده به ساخت تکین باشد، پویه به گونه ی تکین آورده می شود.

– شاگردان به آموزشگاه آمدند

– برادر من نبیگ می خواند.

– برزگران زمین را شخم می زنند.

اسم جمع های عربی

بعضی از کلمات عربی که در فارسی معمول است به قاعدهٔ زبان عربی جمع بسته می شود. این گونه جمعها دو نوع است.

نوع اول آنکه به آخر کلمه یکی از اجزای «ات»، «ین»، «ون» افزوده می گردد.

جمع به «-ات»

اطلاعات	اطلاع	امتیازات	امتیاز
اختیارات	اختیار	انتخابات	انتخاب

جمع به «-ین»

محصّلین	محصّل	معلمین	معلم
کاشفین	کاشف	خادمین	خادم
مؤمّنین	مؤمّن	مُسلمین	مُسلم
ناشرین	ناشر		

جمع به «-ون»

صلیبیون	صلیبی	روحانیون	روحانی
		انقلابیون	انقلابی

نکته ی 1- کلمات فارسی را نمی توان به این قاعده جمع بست:

«بازرس» کلمهٔ فارسی است ، پس جمع بستن آن به «بازرسین» غلط است .

نکته ی 2- همه ی کلمات عربی را که بایکی از این صورتهای سه گانه جمع بسته می شوند می توان به قاعده فارسی جمع بست و این صورت پسندیده تر است ، اینچنین:

مخالفین = مخالفان	امتیازات = امتیازها
روحانیون = روحانیان	معلمین = معلمان
مؤمنین = مؤمنان	مخبرین = مخبران
ناشرین = ناشران	افتخارات = افتخارها
خائنین = خائنان	

اسم جمع های عربی (بقیه)

یک نوع دیگر از صیغه های جمع عربی که در فارسی متداول است آن است که شکل کلمه تغییر می کند و حرف هائی به آغاز و میان کلمه افزوده یا از آن کاسته می شود. این نوع جمع که در زبان عربی «مکسر» یعنی شکسته خوانده می شود، صورتهای متعدد دارد. بعضی از آنها که در فارسی بیشتر بکار می رود از این قرار است:

- | | | | | | | | |
|-----------|-------|--------|--------|--------|-------|-------|-------|
| 1- امر | امور | علم | علوم | شیخ | شیوخ | سم | سموم |
| 2- فاضل | فضلا | عافل | عقلا | جاهل | جُهلا | عالم | علما |
| 3- ندیم | نُدما | حکیم | حُکما | فقیه | فَقها | فَصیح | فصحا |
| 4- عمل | اعمال | أفق | آفاق | قول | اقوال | اثر | آثار |
| 5- جسم | اجسام | قطب | اقطاب | جزء | اجزا | ضد | اضداد |
| 6- کاسب | کسبه | خادم | خَدِمه | قاتل | قتله | طالب | طلبه |
| 7- ناظر | نظار | تاجر | تجار | عامل | عمال | زایر | زوار |
| 8- صاحب | اصحاب | ناصر | انصار | شریف | اشراف | حبیب | احباب |
| 9- علت | علل | محنت | محن | همت | همم | حرفه | حَرَف |
| 10- قُله | قُلل | سُنّت | سُنن | ثُحفه | ثُحف | صورت | صَوْر |
| 11- مدرسه | مدارس | محمّدت | محامد | مرتبّه | مراتب | منفعت | منافع |
| 12- مجلس | مجالس | مطلب | مطالب | منبر | منابر | مأخذ | مأخذ |
| 13- اکبر | اکابر | اعظم | اعاظم | افضل | افاضل | اصغر | اصاغر |
| 14- کبیر | کُبار | صغیر | صُغار | عظیم | عظام | کریم | کرام |
| 15- دفعه | دفعات | ضربه | ضربات | نغمه | نغمات | صدمه | صدمات |
| 16- قاضی | قضات | داعی | دعات | راوی | روای | والی | ولات |

نکته = «فضلا» جمع فاضل (شماره ی 2) در زبان عربی فضلاء ست و همزه ای در آخر دارد که در زبان فارسی معمولا حذف می شود. همچنین عقلا، ندما، حکما، فقها، فصحا. اینگونه کلمات را هم که در اصل عربی بوده اند در زبان فارسی می توان به «ها» یا «ان» جمع بست و این صورت که در نوشته های نویسندگان بزرگ بکار رفته فصیح تر است.

- | | | | |
|-------|------------|-------|-----------|
| رسوم | = رسمها | صور | = صورتهها |
| شرکا | = شریکان | کرام | = کریمان |
| قلل | = قله ها | قضات | = قاضیان |
| منافع | = منفعت ها | اجسام | = جسم ها |
| احباب | = حبیبان | جهلا | = جاهلان |

جاینام

[ضمیر]

گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را با نام آن کس و یا آن چیز بنامیم، و یا نامی را بازگفت کنیم، واژه ی دیگری می آوریم که جای نام را می گیرد. برای نمونه بجای آنکه بگوییم « منوچهر را دیدم و به منوچهر گفتم» می گوییم « منوچهر را دیدم و به او گفتم». اینجا واژه ی « او» جای منوچهر را گرفته است. اینگونه واژه ها را که جانشین نام می شوند «جاینام» می خوانیم.

چنانکه در آموزه های [درس های] گذشته دیدیم پوینده[فاعل] می تواند « نام» باشد. در فراز « منوچهر آمد» پوینده [فاعل] منوچهر است و این واژه « نام» است. گاهی نیز پوینده جاینام است. در فراز «او آمد» واژه ی «او» جاینام است و پوینده است.

« جاینام واژه یی است که به جای نام می نشیند».
« جاینام گاهی، مانند نام، پوینده است».

هرگاه آرمان از «جاینام» کسی باشد، آنرا « جاینام کسانه» می خوانیم. این کس، یا گوینده است یا شنونده و یا کسی که از او سخن می گویند. بدینگونه :

- جاینامی که به جای نام گوینده می آید « جاینام نخست کس» خوانده می شود.
- جاینامی که به جای نام شنونده می آید « جاینام دوم کس» خوانده می شود.
- جاینامی که به جای نام دیگر کس آید « جاینام سوم کس» خوانده می شود.

هر یک از این سه کس می تواند یکی باشد و یا بیشتر. اگر یکی باشد جاینامی که به جای نام می آید « تکین» [مفرد] است. اگر بیشتر از یکی باشد « رَمَن» [جمع] است. پس « جاینام خویشیک» [شخصی] شش ساخت [صیغه] دارد. بدینگونه:

رَمَن	تکین	کس
.....
ما	من	نخست کس
شما	تو	دوم کس
ایشان	او	سوم کس

گاهی به جای « او»، جاینام سوم کس تکین، « وی» می آید.

« جاینام خویشیک [شخصی] جاینامی است که بر کسی رهنمود است».

« جاینام خویشیک شش ساخت دارد، سه تکین و سه رمن».

جاینام

جاینام نمارش

[ضمیر اشاره]

گونه یی جاینام هست که با آن چیزی یا کسی را نشان می دهیم.

برای نمونه اگر از کسی بخواهیم نبیگی [کتابی] را بردارد و نبیگ نزدیک باشد، بجای اینکه بگوییم «**نبیگ را بردار**»، می گوییم «**این را بردار**». واژه ی «**این**» «**جاینام نمارش**» است که بجای نبیگ نشسته است. ولی اگر نبیگ دور باشد، می گوییم «**آن را بردار**».

«**جاینام نمارش** واژه یی است که بجای نام می نشیند و با آن کسی یا چیزی را نشان می دهیم».

«**جاینام نمارش** دو ساخت دارد: یکی «**این**» برای نشان دادن چیزی که نزدیک است و دیگری «**آن**» برای نشان دادن چیزی که دور است».

جاینام نمارش می تواند مانند نام به رَمَن [جمع] باشد: اینها، آنها - اینان، آنان .

گزاره

پوینده

[مفعول]

فراز [جمله] دو بخش بنیادین دارد: یکی نهاد و دیگر گزاره.

گزاره

نهاد

.....
سهراب را کشت

.....
رستم پهلوان

بخش بنیادین نهاد گاهی پوینده [فاعل] است.
پن [اما] بخش بنیادین گزاره همیشه پویه [فعل] است.

پوینده [فاعل] کسی است که «کار» را انجام می دهد.
گاهی این «کار» به «پوینده» می انجامد و هنایش آن به دیگری نمی رسد.
در فراز «پروین نشست» پروین پوینده [فاعل] است؛ زیرا کار نشستن را انجام داده است.
این کار به دیگری نرسیده است و چم [معنی] فراز آک و لغزش ندارد.

پن اگر بگوییم «رستم کشت» فراز رسا و آرسنه نیست؛ زیرا کار کشتن به پوینده [فاعل] نمی فرجامد و ناچار هنایش آن به دیگری می رسد. شنونده خواهد پرسید:
«که را کشت»؟

پس گاهی کنش [فعل] از پوینده [فاعل] می گذرد و بر کسی یا چیزی رخ می دهد. این کس یا چیز را «پوینده» [مفعول] می خوانیم.
در فراز «رستم پهلوان سهراب را کشت» رستم کنش کشتن را انجام داده است؛ پس رستم پوینده [فاعل] است، ولی این کار بر سهراب پیش آمده، پس سهراب پوینده [مفعول] است.

گزاره

نهاد

.....
سهراب را = پوینده [مفعول]
کشت = پویه [فعل]

.....
رستم پهلوان = پوینده [فاعل]

«پوینده [مفعول] واژه یی است راهبر به کس یا چیزی که کنش بر او رخداده است».

پوییده گاهی نام است، مانند: فریدون «نبیگ» [کتاب] خرید.
گاهی جاینام خویشیک [ضمیر شخصی] است، مانند: آموزگار «او» را سرزنش کرد.
گاهی جاینام نمارش است، مانند: «آن» را بردار - «این» را بگیر.

– فریدون نبیگ خرید.

* در این فراز واژه ی «نبیگ» پوییده است، که «همه نام» [اسم عام] است.

– آموزگار او را ستود.

* در این فراز پوییده [مفعول] واژه ی «او» است، که «جاینام خویشیک» است.

– شاگردان آن را خواندند.

* در اینجا پوییده واژه ی «آن» است، که «جاینام نمارش» است.

وابسته ی نام

فروزه یا زاب

[صفت]

گاهی نام پوینده [فاعل] یا پوییده [مفعول] تنها بکار نمی رود، زیرا برای اینکه شنونده بهتر با آن آشنا شود، بایاست که با یک چگونگی و یا فروزه بهتر شناخته شود. برای نمونه اگر کسی بگوید «من برادرم را دوست دارم» چم آن برای شنونده آنجا روشن است که گوینده تنها یک برادر داشته باشد. ولی اگر چند برادر داشته باشد شنونده نمیداند که آرمانش کدامیک از ایشان است. لادبراین باید واژه ی دیگری بیاورد که گفته اش روشن شود. برای نمونه بگوید: «من برادر بزرگ خود را دوست دارم». واژه ی بزرگ در اینجا چیزی به دریافته [مفهوم] «برادر» افزوده است، تا شنونده بهتر و روشن تر آنرا دریابد. این واژه که چگونگی نام را بازمی نماید «فروزه» خوانده می شود.

* فروزه واژه یی است که به نام افزوده می شود تا چگونگی و چند و چونی آنرا روشن نماید.

نامی که همراه فروزه آورده شود «فروزیده» [موصوف] خوانده می شود، به آرش «فروزه شده» [وصف شده]. در زبان پارسی بیشتر فروزه دنبال فروزیده [موصوف] که «نام» است آورده می شود. بدینگونه به تکواژ پایانی نام، یک «زیرگ» [کسره] می افزاییم. مانند: مرد بزرگ، پسر خوب، کشور پهناور.

چنانچه در پایان نام «های» ناآوا و (ناگویا) باشد، مانند «پایه، نامه، خنده» و پس از آن فروزه یی بیاید در پس چنین واژه ها یک «ی» زیرگ دار [مکسور] می آید. مانند: پایه ی کوتاه، نامه ی زیبا، خنده ی بلند.

گاهی هم فروزه پیش از نام آورده می شود. بدینگونه زیر فروزه «زیرگ» نمی - گذاریم. مانند:
- بزرگ مرد = مرد بزرگ
- بلند کوه = کوه بلند

فروزیده [موصوف] چه تکین [مفرد] باشد و چه رَمَن [جمع]، فروزه ی آن همواره تکین خواهد بود. چنانکه می گوئیم: مردبزرگ - اینجا فروزه و فروزیده هر دو تکین است. گاهی می گوئیم: مردان بزرگ. در این فتاد فروزیده رمن است و فروزه ی آن تکین.

برآیند:

« نامی که چم آن با فروزه رساتر شده است فروزیده [موصوف] خوانده می شود.»

« فروزه یا (زاب) همواره تکین [مفرد] است، خواه فروزیده ی آن تکین باشد یا رَمَن.»

* گاهی فروزه در فراز [جمله] وابسته به پوینده [فاعل] است:
رستم پهلوان سهراب را از پا درآورد.

گزاره

نهاد

.....

.....

سهراب را = پوینده [مفعول]
از پا درآورد = پویه [فعل]

رستم = پوینده [فاعل]
پهلوان = وابسته ی پوینده

.....

* گاهی فروزه در گزاره وابسته به پوینده [مفعول] است:

گزاره

نهاد

.....

.....

سهراب = پوینده
نیرومند را = وابسته ی پوینده
از پادرآورد = پویه

رستم = پوینده

.....

* گاهی هم پوینده و پوینده با زاب آورده می شوند:

گزاره

نهاد

.....

.....

سهراب = پوینده
نیرومند را = وابسته ی پوینده
از پا درآورد = پویه

رستم = پوینده
پهلوان = وابسته ی پوینده

وابسته ی پویه

سانواژه

[قید]

- فریدون زود آمد
- فریدون شتابان آمد
- فریدون خندان آمد-
- فریدون سرافکنده آمد
- فریدون نومیدانه آمد
- فریدون آهسته آمد

پویه یی که در این فرازها بکار رفته « آمدن » است. پِن چگونگی انجام گرفتن این پویه ها در فرازهای [جمله های] نامبرده ناهمگون است. این ناهمگونی در پیوند با واژه یا فرازی است که آنرا « سانواژه » می خوانیم.

«واژه یا فرازی که چگونگی انجام یافتن کار را می رساند « سانواژه » خوانده می شود».

همچنانکه زاب [صفت] برای نمایاندن چگونگی و چند و چونی نام می آید و وابسته ی نام است، سانواژه چگونگی روی دادن کار را می نمایاند و به پویه [فعل] وابسته است.

در زبان پارسی شدنی است که بسیاری از زاب ها برای باز نمود چگونگی انجام گرفتن پویه نیز بکار روند، در این فتاد [مورد] سانواژه [قید] خوانده می شوند.

در فراز « شاگرد باید آموزه را خوب فرا بگیرد » واژه ی « خوب » سانواژه و وابسته به پویه فرا گرفتن است. ولی در فراز « آموزگار از شاگرد خوب خشنود است » واژه ی « خوب » زاب است و وابسته به واژه ی « شاگرد ».

« پس واژه یی که چم ستایشی [وصفی] دارد اگر چگونگی نام را برساند « زاب » است و اگر در پیوند با چگونگی پویه بکار برود « سانواژه » [قید] است».

گاهی به پایان نام یا زاب پاره ی [جزء] «انه» را می افزاییم و بدین روش واژه ی دیگری می سازیم که گاهی زاب و گاهی سانواژه است. برای نمونه :
از واژه های روز، ماه، سال، شاه، دوست، خردمند با افزودن «...انه» واژه های:
روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه و خردمندانه ساخته می شود که شدنی است که در
باز نمود چگونگی پویه بگونه ی « سانواژه » بکار روند. مانند:

- او روزانه هشت تسو [ساعت] کار می کند.
- این دهگان [دهقان] سالانه یک خروار برداشت گندم دارد.
- این کار خردمندانه نیست.
- آنها دوستانه رفتار می کنند.

سانواژه چم های گوناگون به پویه می افزاید.

- گاهی چگونگی رخداد پویه را باز می نماید: فریدون سخت به زمین افتاد.
- گاهی زمان رخداد پویه را می رساند: من دیروز آمدم.
- گاهی جای رخداد پویه را می نمایاند: من اینجا آمدم.

تکواژه ها

[حروف]

فزونواژه

[حرف اضافه]

- من «و» فریدون به گردش رفتیم
- فرشته «با» خواهرش آمد
- از تهران «تا» تجریش «با» اتوبوس می رویم
- می خواستم «که» بامداد زود برخیزم

در این فرازها واژه هایی هست که خود چم ویژه یی ندارند، ولی آوردن آنها برای ساختن فراز بایاست. آنها را تکواژه یا (تکواژ) می خوانیم.

* تکواژه [حرف] گاهی برای گزینش جایگاه واژه در فراز می باشد، مانند تکواژ «را» در فراز «نبیگ را خریدم» که نشانگر «پوییده» [مفعول] بودن نبیگ [کتاب] است.

* تکواژه گاهی برای باز بستن دو واژه بکار می رود، مانند «و» که دو واژه ی «من و فریدون»، یا «با» که دو واژه ی «فرشته» با «خواهرش» را بهم پیوند داده است.

واژه های «از - تا - با» نیز برای باز نمود وابستگی واژه های «تهران» و «تجریش» و «اتوبوس» در فراز بکار آمده است.

تکواژ «که» دو فراز «می خواستم» و «بامداد زود برخیزم» را بهم پیوند داده است.

«تکواژه ها، واژه هایی هستند که خود بخود چم ویژه یی ندارند و تنها برای پیوستن پاره های یک فراز به یکدیگر یا بر بستن و افزودن یک واژه به فراز و یا پیوند دادن دو فراز به یکدیگر بکار می روند».

تکواژه ها را می توان به چند بخش باز نمود:

* یک دسته از آنها برای آن به کار می روند که واژه یا فرازی را به یکی از بخش های فراز پیوند دهند و بر بندند. این «تکواژه ها» را «فزونواژه» می خوانیم.

* گاهی «فزونواژه» نام یا جاینامی [ضمیر] را به نام یا جاینام دیگر و یا به زابی [صفتی] که جانشین نام است پیوند می دهد.

یکی از سخنوران می گوید جمشید را با ایرج دیدم .

در این فتاد [مورد] واژه یی که پس از «فزونواژه» آمده «رساگرنام» [متمم اسم] است.

* گاهی واژه یی پس از فزونواژه نشانگر برتری برنام دیگر در داشتن فروزه یی است. مانند: «شهر بزرگتر از ده است». «دماوند از توچال بلندتر است». در این فتاد [مورد] واژه رساگر [متمم] «زاب برتر» است.

پن [اما] واژه یی که پس از فزونواژه می آید بیشتر وابسته و رساگر [متمم] پویه است؛ و در این فتاد، مانند سانواژه [قید] زمان، جا، اندازه، چگونگی و ابزار انجام کار را نشان می دهد:

* رساگر جایی
فریدون پیش من آمد.
جمشید از سپاهان به شیراز رفت.

* رساگر زمانی
شاگردان در یک سال زمین شناسی را آموختند.
از دیروز پناد گرم شد. (پناد = هوا).

* رساگر چگونگی
شهناز به شتاب دوید.
کار به کندی پیش می رود.

* رساگر ابزار و ساز و برگ
ایرج با دوچرخه گردش می کند.
بام را به گل اندود.

* رساگر اندازه
یک هندوانه را به ده ریال می فروشند.
اینجا کالای خرد به خروار است.

«فزونواژه ها، واژه هایی هستند که چم جداسر ندارند؛ تنها واژه یا فرازی را به یکی از پاره های دیگر فراز می پیوندند، و فراز یا واژه یی که نام یا جاینام است رساگر نام، زاب یا پویه می سازند».

«فزونواژه بیشتر برای ساختن «رساگر پویه» [متمم فعل] بکار می رود».

تکواژه ها

[حروف]

پیوندواژه - تکواژ نشانه - آواها

[حرف ربط] - [حرف نشانه] - [اصوات]

پیوندواژه

گفتیم که کار یک دسته از تکواژها آنست که واژه یا فرازی را به گزاره می افزایند، و واژه یی را که نام یا جاینام است رساگر [متمم] نام، فروزه یا پویه می گردانند. کار دسته ی دیگر از تکواژها آن است که دو واژه یا دو بخش از فراز یا دو فراز نا - وابسته را به هم می پیوندند. این گونه تکواژه ها را «پیوندواژه» خوانند. منیژه و ستاره زیرک اند. رفتم که بخوابم. بکوش تا کامیاب شوی. دیروز نیامدم زیرا که بیمار بودم. همینکه خوب گوش بدهیم یاد می گیریم.

در این فرازها، واژه های «و - که - تا - زیرا که - همینکه» گاهی دو واژه را بهم پیوند داده است و گاهی دو فراز را. لادبراین:

«پیوندواژه، واژه ای است که دو واژه یا دو فراز را بهم می پیوندد» .

دسته یی دیگر از «تکواژها» برای باز نمود چگونگی [حالت] روانی گوینده مانند: ستایش - شادی - شگفتی - افسوس - درد - بانگ (به چم آواز دادن و خواندن کسی) برای برکنار داشتن یا زنده کردن و مانند آنها به کار می روند. اینگونه تکواژها را «آواها» [اصوات] می خوانند.

- آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد!
- خوشا مرز ایران با شاهبو نرم بادش! [عنبرنسیم]
- وه که جدا نمی شود نخش تو از پندار من!
- زنهار پیمان دشمن و بدخواه نشنوی!

«آواها واژگانی هستند که برای باز نمود چگونگی روانی گوینده مانند: درد، شادی، ستایش، شگفتی و ترساندن به کار می روند».

دسته ی دیگر تکواژگانی هستند که نشانه ی جایگاه [مقام] واژه در فراز می باشند.

* واژه ی « را » در فراز « ایرج را دیدم » نشانه ی آن است که واژه ی « ایرج » در این فراز در جایگاه پوییده [مفعول] جای دارد.

* واژه ی « ای » در « ای دوست » نشانه ی آنست که واژه ی « دوست » خوانده شده است، او را می خوانند یا سدا می زنند.

* هم چنین است « الفی » که برای بانگ به پایان واژه افزوده می شود. مانند:
خدایا! جانان! دردا!

* و زیرگی [کسره] که نشانه ی پیوند نام با رساگر نام [متمم] (افزاگروافزاگیر) [مضاف و مضاف الیه] است، و هرگاه واژه به یکی از وا که های [مصوتهای]: « زیر - آ - او - ای » فرجام یابد، « ی » خوانده می شود. مانند:

باغ - شهر
خدا - ی - جهان
کوچه - ی - باغ
زانو - ی - شتر

* و نیز همین تکواژ پیوند نام را با فروزه (فروزیده را با فروزه) [موصوف و صفت] نشان می دهد.
مانند:

باغ - بزرگ
خانه - ی - ایرج
آسیا - ی - دور
سبو - ی - تهی

« تکواژهای نشانه، به تکواژه هایی گفته می شود که برای گزینش جایگاه واژه در ساختمان فراز به کار می روند ».

پویه

[فعل]

گذرا - ناگذرا

[لازم]

[متعدی]

- فریدون آمد

- فریدون آورد

در فراز نخست « آمد » چم فراز را می رساند و شنونده برای دریافتن چم نیازمند واژه - ی دیگری نیست.

پن [اما] در فراز دوم پویه « آورد » برای رساگرداندن [تکمیل] چم بسنده نیست، شنونده می پرسد : « چه آورد » ؟ باید واژه ی دیگری آورده شود تا این فراز رسا و درخور اندریافت باشد.

- فریدون نیبگ را [کتاب] آورد.

واژه ی نیبگ در اینجا « پوییده » [مفعول] است. پس میان دو پویه « آمد » و « آورد » ناهمگونی هست. پویه « آمد » چم رسا دارد. ولی چم پویه « آورد » به تنهایی رسا نیست و نیاز به پوییده [مفعول] دارد.

* پویه هایی مانند « آمدن » که به تنهایی چم رسا دارند ناگذرا [لازم] خوانده می شوند.
* پویه هایی را که مانند « آوردن » به تنهایی چم رسا ندارند و برای رسا گرداندن نیاز به واژه ی دیگر که « پوییده » است دارند گذرا [متعدی] می نامیم.

« پویه ناگذرا [لازم] پویه یی است که بخودی خود دارای آرش [معنی] باشد.»

« پویه گذرا [متعدی] پویه یی است که چم آن با آوردن واژه ی دیگری که پوییده خوانده می شود رسا گردد.»

پوینده [فاعل] هم در پویه گذرا هست و هم در پویه ناگذرا. ولی در پویه ناگذرا برآیند کار در پوینده پایان می پذیرد و به کسی یا چیزی دیگر نمی رسد. در فراز « فریدون آمد » کار « آمدن » را فریدون انجام داده است و هنایش آن به دیگری نرسیده است.

پن [اما] در پویه گذرا هنایش کار از پوینده می گذرد و به کسی یا چیزی که پوییده [مفعول] خوانده می شود می رسد. در فراز « فریدون نیبگ را آورد » کنش « آوردن » از فریدون سر زده و به نیبگ رسیده است.

چنانکه دیدیم برخی پویه ها گذرا [متعدی] و برخی ناگذرا [لازم] هستند.

پویه هایی هم هستند که هم به چم گذرا و هم به چم ناگذرا به کار می روند.

مانند: شکستن، که در فراز « شیشه شکست »، پویه ناگذرا [لازم] است.

و در فراز « فریدون شیشه را شکست »، پویه گذرا [متعدی] می باشد.

رساگر پویه

[متمم فعل]

رساگر پویه یک یا چند واژه یا فراز است که با یکی از فزونواژه ها به فراز می پیوندد و باز نمودی [توضیحی] به دریافته [مفهوم] پویه می افزاید.
رساگر با پوییده [مفعول] از چند سو ناهمگون است.

* نخست آنکه پوییده ویژه ی پویه های گذرا [متعدی] است؛ گرچه هر پویه چه گذرا یا ناگذرا می تواند دارای رساگر باشد.
در فراز « ایرج آمد» پویه آمدن ناگذرا [لازم] است. لادبراین [بنابراین] فراز دارای پوییده نیست و بی آن رسا و دریافتنی است.

* در فراز « ایرج نبیگ آورد» پویه آوردن گذرا [متعدی] است و از اینرو چم آن بی پوییده دریافته [مفهوم] نمی باشد و واژه ی « نبیگ » پوییده است.
پن [اما] برای هر دو گزاره می توان یک یا چند رساگر [متمم] آورد.

برای پویه ناگذرا [لازم]:

- ایرج از آموزشگاه آمد.
- ایرج از آموزشگاه به خانه آمد.
- ایرج با تندی [سرعت] از آموزشگاه به خانه آمد.
- ایرج برای آسودن در پنج تسوک [دقیقه] با دوچرخه از آموزشگاه به خانه آمد.

برای پویه گذرا [متعدی]:

- ایرج از نبیگخانه نبیگ آورد.
- ایرج از نبیگخانه نبیگ را به آموزشگاه [کلاس] آورد.
- ایرج از نبیگخانه نبیگ را در یک تسوک [دقیقه] به آموزشگاه آورد.
- ایرج از نبیگخانه نبیگ را با شتاب برای خوانش [مطالعه] به آموزشگاه آورد.

واژه هایی که با «سیاه» نوشته شده، همه رساگر پویه است.
چنانکه می بینیم هم پویه گذرا و هم ناگذرا می تواند رساگر داشته باشد.
هر پویه بی می تواند یک یا چند رساگر داشته باشد.

ناهمگونی دیگر **پوئیده** [مفعول] با **رساگر پویه** آنست که:
پویه گذرا [فعل متعدی] برای رسا بودن چم نیازمند به پوئیده است و بی آن چم فراز نارسا می باشد.

پن [اما] پویه چه گذرا و چه ناگذرا باشد برای رسا بودن چم نیاز به رساگر ندارد.
رساگر یک چم فزونی به فراز می بخشد. این چم فزونی گاهی زمان انجام پویه است، گاهی جای
رخداد، گاهی آرمان و خواست، گاهی ابزار و ساز و برگ [وسیله] و گاهی چگونگی.

در فرازهای پیشین:

- واژه های آموزشگاه، نبیگخانه و آموزگاه، رساگر جایی است.
- واژه های یک تسوک و پنج تسوک رساگر زمانی است.
- واژه های تندی و شتاب رساگر چگونگی است.
- واژه های آسودن و خوانش رساگر خواست و آرمان است.
- واژه ی دوچرخه رساگر ابزار و ساز و برگ است.

در همه ی این فرازها می بینید که همیشه پیش از رساگر یک فزونواژه می آید:
از - به - با - در - برای.

پس نشانه ی پایانه ی پویه آن است که پیش از آن یک فزونواژه آمده باشد.

« رساگر پویه یک یا چند واژه است که با یک فزونواژه به فراز می پیوندد و باز نمودی [توضیحی] به دریافته پویه می افزاید.»

پویه

[فعل]

شناسا - ناشناسا

[مجهول]

[معلوم]

ایرج نبیگ را از روی میز برداشت.
نبیگ از روی میز برداشته شد.

در فراز نخست پویه « برداشت » به ایرج پوینده [فاعل] وابسته است.
به چم [معنی] اینکه، این ایرج است که پویه « برداشتن » از او سر زده است.
پس در این فراز پویه آشکار است.
پویه هایی که به پوینده بر بسته می شود « شناساپویه » خوانده می شود.

در فراز دوم، پویه « برداشته شد » به نبیگ بر بسته است و نبیگ که نهاد فراز است
پوینده ی پویه [فاعل فعل] شمرده نمی شود، زیرا که کنش برداشتن را نبیگ انجام نداده؛ ونکه
این کنش بر نبیگ انجام گرفته است. پس نبیگ پوییده [مفعول] است.
اینجا پویه را به پوییده بر بسته ایم و از پوینده سخنی نرفته است. چه پوینده آشکار
نیست.
اینگونه پویه ها را که به پوییده بر بسته می شوند « ناشناسا پویه » می خوانیم.

« شناسا پویه، پویه ای است که به پوینده [فاعل] بر بسته شود. »
« ناشناسا پویه، پویه ای است که به پوییده [مفعول] بر بسته شود. »

لاد بر آنچه گفته شد اگر در فرازی که « شناساپویه » [فعل معلوم] به کار رفته باشد، نهاد
آن فراز، پوینده است؛ و اگر « ناشناسا پویه » [فعل مجهول] به کار رفته باشد نهاد فراز پوییده
است.

« در فرازی که در آن پویه « شناسا » [معلوم] باشد، نهاد پوینده [فاعل] است. »
« در فرازی که در آن پویه « ناشناسا » [مجهول] باشد، نهاد پوییده [مفعول] است. »

در فراز هایی که پویه آنها نا گذرا [لازم] است، پویه [فعل] همواره به پوینده [فاعل] وابسته
است؛ زیرا که پویه ناگذرا پوییده [مفعول] ندارد. مانند: رفتن - آمدن.

رساگر نام

[متمم اسم]

برگیر

[مضاف الیه = متمم]

گفتیم که گاهی واژه‌ی به نام افزوده می‌شود تا چگونگی آنرا بازنماید، این واژه را زاب یا فروزه می‌خوانند. در فراز «برادر بزرگ» واژه‌ی «برادر» نام است و واژه‌ی «بزرگ» فروزه‌ی [صفت] آن است.

اگرچه گاهی واژه‌ی بی‌که برای بازنمود [توضیح] به نام افزوده می‌شود فروزه نیست، ونکه، خود نامی جداسر [مستقل] و یا جاینام [ضمیر] است. در فراز «برادر فریدون» واژه‌ی فریدون «ویژه نام» است، که به واژه‌ی «برادر» افزوده شده و بازنمودی در باره‌ی آن می‌دهد. هم‌چنین در فراز «برادرمن» واژه‌ی «من» جاینام [ضمیر] است و با افزوده شدن به واژه‌ی برادر چم آن را رسا می‌گرداند.

نام یا جاینامی که به نام دیگر افزوده شود تا چم آنرا رسا گرداند؛ آن نام و جاینام را «برگیر» [مضاف الیه] می‌نامیم، و در این فتاد [مورد] واژه‌ی بنیادی «افزا» [مضاف] خوانده می‌شود. (مضاف الیه واژه‌ی عربی است و چم آن «افزوده شده به آن» یا «بر بسته شده به آن» است).

ناهمگونی میان فروزه و برگیر آنست که :
فروزه خودبخود هستی ندارد. در فراز «برادر بزرگ» واژه‌ی «بزرگ» چیزی جدا از برادر نیست. ونکه در فراز «برادر فریدون» فریدون خود به تنهایی هستی دارد. پس:
«رساگر نام یا (برگیر)» [مضاف الیه]، نام یا جاینامی است که به نام دیگر می‌پیوندد تا چم آنرا رسا گرداند.
«نامی که آرمان بنیادین گوینده بوده و این واژه برای بازنمود و رساگرداندن چم آن آمده «افزا» [مضاف] خوانده می‌شود».

برگیر [مضاف الیه] بیشتر به دنبال افزا [مضاف] می‌آید، و بدینگونه پس از واژه‌ی نخست که «افزا» است، تکواژ نشانه که «زیرگ» [کسره] یا «ی» است آورده می‌شود.
مانند: در - باغ. پدر - شما. خانه - ی - ما.
در واژه‌هایی که به یکی از واکه‌های [مصوت‌های] «ا» و «او» پایان یافته باشد، مانند: «پا» و «سبو» نشانه‌ی افزونی پس از آنها «ی» «زیرگ دار [مکسور] می‌باشد.
مانند: پای - سبوی.

واژه‌هایی که واکه [مصوت] پایانی آنها زیرگ [کسره] است و به گونه‌ی «های بی‌آوا» [غیرملفوظ] نوشته می‌شود، مانند «خانه» نشان افزا [اضافه] مانند «ی» زیرگ دار [مکسور] خوانده می‌شود.

خدا - ی - جهان - خانه - ی - ما ، باغچه - ی - ما ، خانه - ی - من - میوه - ی - باغ.

رساگر نام [متمم] بیشتر وابستگی نام را به کسی یا چیزی می‌رساند.
کلاه فریدون - نیبگ او - درخانه - چکاد کوه.

گاهی نیز این واژه گونه و چیستی افزا [مضاف] را بازمی‌نماید. مانند:
انگشتر زرین، کوزه‌ی گلی، سپنداردان. سیمین [شمعدان نقره‌بی].

گاهی رساگر نام پیش از نام می‌آید لادبراین نیاز به زیرگ [کسره] نمی‌باشد. مانند:

- کوه پایه = پایه‌ی کوه
- رودسر = سر رود
- دریاکنار = کنار دریا

گاهی نام هم زاب دارد و هم رساگر [متمم] بدینگونه زاب میان نام و رساگر جای می‌گیرد.
مانند:

- برادر بزرگ فریدون
- کفش سیاه فرشاد
- کناره‌ی بلند کشتی
- گاهی شدنی است که نام چند رساگر داشته باشد. مانند:
- دیوار باغ همسایه
- خامه‌ی [قلم] برادر ایرج

وابسته های پاره های فراز

[وابسته های اجزای جمله]

اکنون می دانیم که فراز دارای دو بخش بنیادین است : نهاد و گزاره. شدنی است که هر یک از این دو بخش بیش از یک واژه نباشد. مانند: فریدون آمد.

گزاره

نهاد

.....

.....

آمد = پویه [فعل]

فریدون = پوینده [فاعل]

چنانچه پویه گذرا [متعدی] باشد یک پاره ی دیگر برای رساگرداندن گزاره بایا است که آنرا پوییده [مفعول] خواندیم. مانند: فریدون نبیگ را آورد.

گزاره

نهاد

.....

.....

نبیگ = پوییده
را = تکواژ نشانه
آورد = پویه

فریدون = پوینده

شدنی است که هر یک از این سه پاره دارای وابسته یی باشد. وابسته پویه و پوییده [مفعول] گاهی زاب [صفت] است. مانند:

فریدون زیرک نبیگ بزرگ را آورد.

گزاره

نهاد

.....

.....

نبیگ = پوییده
بزرگ = وابسته ی پوییده
را = تکواژ نشانه
آورد = پویه

فریدون = پوینده
زیرک = وابسته ی پوینده

گاهی وابسته ی پوینده یا پوییده رساگرنام، یا برگیر، [مضاف الیه] است.
برادر فریدون نبیگ گلستان را آورد.

گزاره	نهاد
.....
نبیگ = پوییده	برادر = پوینده
گلستان = وابسته ی پوییده	فریدون = وابسته ی پوینده
را = تکواژ نشانه	
آورد = پویه	

وابسته ی پویه گاهی سانواژه [قید] است و آن واژه یی است که زمان، جا، اندازه یا چگونگی پویه را بازمی نماید. مانند:

برادر فریدون نبیگ را زود آورد.

گزاره	نهاد
.....
نبیگ = پوییده - (نام یا جاینام)	برادر = پوینده
را = تکواژ نشانه	= زیرگ [کسرۀ نشانه]
زود = وابسته ی پویه - سانواژه ی زمان	فریدون = وابسته ی پوینده
آورد = پویه	(نام یا جاینام)

وابسته ی پویه گاهی رساگر [متمم] است و دنبال فزونواژه [حرف اضافه] می آید:

فریدون گلستان را از نبیگخانه [کتابخانه] آورد.

گزاره	نهاد
.....
پوییده:	
گلستان = نام یا جاینام	فریدون = پوینده [فاعل]
را = تکواژ نشانه	
وابسته ی پویه:	
از = فزونواژه	
نبیگخانه = رساگر	
پویه:	
آورد	

هریک از سه پاره ی پوینده، پوینده و پویه شدنی است که دارای چند وابسته باشد.
 وابسته های پوینده [فاعل]:
 برادر - بزرگ - فریدون نیگ را آورد.

گزاره

نهاد

.....

.....

نیگ = پوینده
 را = تکواژ نشانه
 آورد = پویه

برادر - = پوینده
 بزرگ - = وابسته ی پوینده
 فریدون = وابسته ی پوینده

وابسته های پوینده:
 فریدون نیگ - زیبای - گلستان را آورد.

گزاره

نهاد

.....

.....

نیگ - = پوینده
 زیبای - = وابسته ی پوینده
 گلستان = وابسته ی پوینده
 را = تکواژ نشانه
 آورد = پویه

فریدون = پوینده

وابسته های پویه می تواند چند سانواژه [قید] و چند رساگر [متمم] باشند.
 فریدون ایوار [عصر] از دبیرستان زود به خانه آمد.

گزاره

نهاد

.....

.....

ایوار = سانواژه [قید]، وابسته ی پویه
 از = فزونواژه. وابسته ی پویه
 دبیرستان = رساگر [متمم] وابسته ی پویه
 زود = سانواژه، وابسته ی پویه
 به = فزونواژه، وابسته ی پویه
 خانه = رساگر، وابسته ی پویه
 آمد = پویه.

فریدون = پوینده

وابسته ی نام

جایگزین - جانشین [بدل]

گاهی چون کسی یا چیزی را نام می بریم، می پنداریم که شاید شنونده آرمان ما را درست در نیابد. پس برای اینکه آرمان خود را روشن تر کنیم، نام دیگر یا پیشه یا نشانی دیگری می آوریم. این بازنمود [توضیح] که در باره ی نام می دهیم، گاهی یک واژه، گاهی چند واژه و گاهی یک فراز است.

بوسعید مهنه شیخ محترم

بود در حمام با پیری بهم

در این چامه گوینده نخست نام « بوسعید » را می آورد. ولی بوسعید نام کسان بسیاری بوده است و پیدا نیست آرمان کدامیک است. پس نام شهر او را نیز به نام او می افزاید، **مهنه** نام شهری است که زادگاه بوسعید بوده است. سپس می اندیشد که شاید شنونده پایه و جایگاه مهند او را در نیابد از اینرو « شیخ محترم » را در دنبال نام او می آورد.

نام دیگر، برنام، پیشه، ویژگی یا جایگاهی که همراه نامی در فراز آورده شود

جایگزین [بدل] خوانده می شود.

ناهمسانی **جایگزین** با **برگیر** [مضاف الیه] و **زاب** آن است که میان نام و **جایگزین** به زیرگِ فزونی [کسره اضافه] نیاز نیست.

شدنی است که **جایگزین** وابسته به پوینده [فاعل] و یا پوینده [مفعول] باشد.

در این فراز جانشین وابسته به پوینده است:

فریدون برادر **جمشید** دیروز به خانه ی ما آمد.

و در فراز زیر وابسته به پوینده است:

من فریدون برادر **جمشید** را در خیابان دیدم.

جانشین گاهی به دنبال نام می آید:

داربوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، چنین می گوید.

و گاهی پیش از نام آورده می شود:

پیغمبر اسلام، محمد ابن عبدالله، خاتم انبیاء بود.

لادبر این:

« جانشین، نام یا فرازی است که همراه نام می آید تا نام دیگر، برنام، پیشه، جایگاه و یا یکی دیگر از ویژگی های آن نام را بازنماید.»

یادآوری و بازگفت

[یادآوری و تکرار]

- * **یکان** [واحد] **گفتار** ما **فراز** [جمله] است.
- * **فراز** **کوده** ی [مجموعه ی] چند **واژه** است که **دارای** **چم** [معنی] **رسا** باشد.
- * هر **فراز** **دارای** دو **بخش** **بنیادین** است: **نهاد** و **گزاره**.
- * **نهاد** **بخشی** از **فراز** است که در **باره** ی آن **آگاهی** **داده** می شود.
- * **گزاره** **بخشی** است که در **باره** ی **نهاد** یا **آگاهی** می **دهد** و یا **داوری** می **کند**.

* * *

- * **پاره** ی **بنیادین** **گزاره** **پویه** است.
- * **پویه** **واژه** یی است که **انجام** یا **رخداد** **کاری** یا **داشتن** **یک** **چگونگی** را **بازمی** **نماید**.
- * **دریافته** [مفهوم] **کس** و **زمان** **همواره** در **پویه** **یافت** می شود.
- * **آرمان** از **کس** در **پویه** «**گوینده**» یا «**شنونده**» یا «**کسی**» است که از او **گفتگو** می شود.
- * این **سه** **کس** را: **نخست** **کس** - **دوم** **کس** - **سوم** **کس** می **نامیم**.
- * **زمان** **سه** **گامه** **دارد**: **گذشته** - **کنون** - **آینده**.
- * **ریخت** **های** **گوناگونی** که **پویه** می **پذیرد** تا به **یکی** از این **سه** **کس** و از این **سه** **زمان** **بربسته** **شود** **ساخت** [صیغه] **پویه** **خوانده** می شود.
- * هر **ساخت** **پویه** **دارای** **یک** **پاره** ی **ایستا** و **پایا** **ست** که **آرش** **زمان** را می **رساند** و **بن** **پویه** [ماده فعل] **خوانده** می شود.
- * **پاره** ی **دیگری** که **بستگی** به **یکی** از این **سه** **کس** را می **رساند** «**شناسه**» است.
- * در **پارسی** **ساخت** **های** هر **پویه** دو **بنمایه** **دارد**، **یکی** **بن** **گذشته** و **دیگر** **بن** **کنون**.

- * **پاره** ی **بنیادین** **نهاد** **گاهی** **پوینده** [فاعل] است.
- * **پوینده** **کسی** است که **انجام** **کاری** به او **بازبسته** [نسبت داده] می شود.
- * **پوینده** **گاهی** **نام** است.
- * **نام** **واژه** یی است که **برای** **نامیدن** **کسی** و یا **چیزی** به **کار** می **رود**.
- * **گاهی** **پوینده** در **فراز** **جاینام** [ضمیر] است.
- * **جاینام** **واژه** یی است که **جای** **نام** را می **گیرد** و **برآن** **رهنماست**.
- * **گاهی** در **پیوند** با **انجام** **کاری** **تنها** **یادآوری** **کننده** ی **کار** یا **پوینده** [فاعل] **بسند** **نیست**، **ونکه** **باید** **نام** **کسی** و یا **چیزی** که **کاربر** او **رخداده** **نیز** **آورده** **شود**، و آن **کس** یا **چیز** **پوینده** [مفعول] **خوانده** می شود.
- * **پوینده** **نیز** **مانند** **پوینده** **گاهی** **نام** است **گاهی** **جاینام**.
- * **پویه** یی که **نیاز** به **پوینده** [مفعول] **دارد** و **چم** آن **بی** **پوینده** **نارسا** است **پویه** ی **گذرا** [متعدی] می **خوانند**.

* پویه ناگذرا [لازم] نیاز به پوییده ندارد.
* پوییده [مفعول] در فرازی که پویه آن گذرا باشد در بخش گزاره جای دارد.

* * *

* گاهی نهاد فراز [جمله] پوییده است، به چم اینکه، کار به پوییده باز بسته است، نه به پویه.
* پویه یی که به پوییده وابسته باشد، شناساپویه [فعل معلوم] خوانده می شود.
* پویه یی که به پوییده وابسته باشد، ناشناسا پویه [فعل مجهول] می خوانیم، زیرا که پوییده -
ی آن شناخته نیست.

* * *

* هر یک از سه بخش بنیادین فراز، پوینده - پوییده - پویه می تواند تنها یک واژه باشد.
* گاهی نیز هر یک از آنها وابسته یی دارند.
* وابسته واژه یی است که در باره ی یکی از پاره های فراز باز نمودی [توضیح] می دهد یا
آن را فرامی نماید [وصف می کند] و یا چگونگی آن را می رساند.
* واژه یی که نامی را باز نماید [وصف کند] زاب یا فروزه [صفت] خوانده می شود.
* نامی که فروزه یی به آن باز بسته باشد فروزیده ی [موصوف] آن فروزه است.
* هرگاه فروزه پس از فروزیده بیاید، وات پسین فروزیده زیرگ [کسره] می گیرد.
* فروزه یکی از وابسته های پوینده، پوییده، رساگر [متمم] پویه و یا برگیر [مضاف الیه] است.
* وابسته ی نام گاهی نام دیگری است.
* نامی که برای باز نمود یا وابستگی به نام دیگری آید رساگر نام [متمم] یا برگیر [مضاف الیه]
خوانده می شود.
* نامی که در پی آن برگیر آمده باشد افزا [مضاف] خوانده می شود.
* اگر برگیر [مضاف الیه] پس از افزا [مضاف] بیاید زیرگ [کسره] می گیرد.
* گاهی همراه نام، واژه یا فرازی می آوریم که نام دیگر، بر نام یا باز نمودی را در پیوند با
نام در بر دارد، این واژه یا فراز را جانشین [بدل] می خوانیم.
* ناهمگونی جانشین [بدل] با برگیر [مضاف الیه] آن است که، آرمان از « جانشین » همان نام
است، پن [اما] برگیر [مضاف الیه] جدا از افزا [مضاف] است.
* باز نمود [وصف] پویه را سانواژه [قید] می خوانیم لادبراین، سانواژه وابسته به پویه است.
* سانواژه واژه یی است که چگونگی، زمان یا جای انجام پویه را باز می نماید.
* وابسته ی دیگر پویه رساگر [متمم] است.
* رساگر پویه یک یا چند واژه یا فرازی است که با فرونواژه به فراز می پیوندد و نغزکی
[نکته ای] به اندریافت پویه می افزاید.
* فرونواژه ها واژه هایی هستند که واژه یا فرازی را به فراز دیگری پیوندند و آن واژه یا
فراز رساگر [متمم] یکی از پاره های فراز خواهد بود.

* رساگر پویه مانند سانواژه چگونگی، جا یا زمان پویه را باز می نماید.
* پویه، چه گذرا [متعدی] و یا ناگذرا [لازم] شدنی است که یک یا چند رساگر داشته باشد.

* واژه هایی که دو واژه ی ناوابسته یا دو فراز آرسته ورسا را به هم می پیوندند پیوندواژه
[حرف ربط] خوانده می شوند.

* واژه هایی که برای باز نمود چگونگی سهش های روانی به کار می روند آواها [اصوات]
نام دارند.

* واژه هایی که جایگاه واژه های دیگر را در فراز هر نیز [تعیین] می کنند تکواژه ها یا
(تکواژه های) نشانه [حروف نشانه] نامیده می شوند.

بخش دوم

دستور زبان پارسی

«2»

پاره های فراز

زدایش [حذف]

دانستیم که:

« فراز کوده یی از واژه هاست که بر روی هم دارای آرش رسا و آرسنه باشد.»
فراز چهار گونه است:

آگاهی یا گزارشی [خبری] - پرسشی - فرمانی [امری] - شگفتایی [تعجبی].

- * فرازی که آگاهی یا پیامی را برساند، فرازگزارشی یا آگاهی خوانده می شود.
 - * فرازی که در آن پرسشی باشد، فراز پرسشی خوانده می شود.
 - * فرازی که شگفتی را برساند، فراز شگفتایی خوانده می شود.
 - * فرازی که در آن فرمان یا دستوری باشد، فراز فرمانی خوانده می شود.
- هم چنین دانسته ایم که فراز « گزارشی» [خبری] در بردارنده ی دو بخش بنیادین است:
« نهاد » و « گزاره».

یادآوری:

- * نهاد بخشی از فراز است که در باره ی آن آگاهی می دهیم.
- * گزاره آگاهی و گزارشی است که در باره ی نهاد داده می شود.

شدنی است که در این چهارگونه فراز یکی از این دو بخش زدوده شود و ناگفته بماند.

فریدون به خانه آمد و برگشت.

اینجا دو فراز است، نخست « فریدون به خانه آمد.» و دیگری «برگشت.»
و آنچه این دو فراز را بهم می پیوندد پیوندواژه [حرف ربط] « و » است.
در فراز نخست هر دو بخش فراز آمده است:

فریدون] به خانه آمد

و در فراز دوم تنها یکی از دو بخش آورده شده است.

.....] برگشت

پن [اما] شنونده چم بخش دوم را نیز در می یابد و می داند کسی که برگشت فریدون است.
لادبراین، این فراز باید چنین باشد:

فریدون به خانه آمد. فریدون برگشت.

ولی چون در فراز نخست نام فریدون که نهاد فراز است آورده شده، بازگفت آن در بخش

دوم فراز بایا نیست. اگر فراز نخست را نمی آوردیم و تنها فراز دوم « برگشت» گفته می -
شد، شنونده نمی توانست نهاد فراز را دریابد، و بداند آن که « برگشت» که بوده است.

پن [اما] چون این فراز در پی فراز نخست آمده که در آن نهاد آورده شده است همالی [قرینه یی] هست. از روی این همال در می یابیم که نهاد فراز « برگشت» همان نهاد فراز پیشین است. لادبراین، نهاد در فراز دوم زدوده شده است. زیرا از روی « همال گفتاری» [قرینه ی لفظی] که در فراز پیشین آورده شده، شنونده خود به آن پی خواهد برد.

* * *

پس در فراز «گزارشی» شدنی است که «نهاد» به «همال گفتاری» [قرینه لفظی] زدوده شود. گاهی هم شدنی است که سراسر گزاره یا بخشی از آن از روی «همال گفتاری» زدوده شود. در این نمونه: «از بخت سپاسمدم و از روزگار هم» دو فراز است.
* فراز نخست - (من) از بخت سپاسمدم.
* فراز دوم - (من) از روزگار هم (سپاسمدم).

اینجا بخشی از گزاره زدوده شده است. برای این بخش که «سپاسمدم» است، در فراز بالا «همال گفتاری» هست. پن [اما] در بخش دیگر آن که «از روزگار» است، همالی نیست. پس بخشی که «همال» [قرینه] ندارد آورده شده است و بخشی که از روی «همال گفتاری» می توان به آن پی برد زدوده شده است.

«در فرازهای گزارشی [جمله های خبری] شدنی است که نهاد یا گزاره و یا برخی از پاره های این دو بخش بنیادی گزاره زدوده شود و ناگفته بماند».

«زدودن یکی از این دو بخش یا پاره یی از هریک به سامه ی [شرط] بودش» همال گفتاری» [قرینه لفظی] است».

فراز پرسشی

[جمله پرسشی]

فراز پرسشی گاهی مانند فراز گزارشی است، با این ناهمگونی که در فراز پرسشی آهنگ گفتار دگرسان است و تنها از روی همین دگرسانی آهنگ است که می توان گزارش [خبر] را از پرسش بازشناخت.

در نوشتن دگرسانی این دو گونه فراز با نشانه ی پرسش «؟» که در پایان فراز پرسشی می گذاریم، بازشناخته می شود:

– فریدون آمد. (فراز گزارشی)

– فریدون آمد؟ (فراز پرسشی)

گاهی در آغاز فراز واژه ی «آیا» می آید، در این فتاد [مورد] شدنی است که ساختمان فراز پرسشی مانند ساختمان فراز گزارشی باشد. اینجا هم نشانه ی پرسش «؟» بجای تیل [نقطه] در پایان فراز پرسشی گذاشته می شود :

– مهین در خانه است.

– آیا مهین در خانه است؟

گاهی یکی از واژه های پرسش در فراز به کار می رود:

که آمد؟

چه گفت؟

کدام اسب را می خواهی؟

کی به خانه ی ما می آیی؟

چه زمانی به کوه پیمایی می روی؟

چه اندازه نفج [کاغذ] نیاز داری؟

چند نپیگ [کتاب] خریده یی؟

کجا رفتی؟

چگونه پاسخگو خواهی بود؟

چرا نگفتی؟

گاهی هم واژه آیا در فراز پرسشی می آید:

آیا چه شنیدید؟

آیا چه آگاهی داری؟

لادبراین، فراز پرسشی چهار گونه است:

- 1- فراز پرسشی درست مانند فراز گزارشی است تنها ناهمگونی آن دو را از آهنگ گفتار می توان شناخت.
- 2- در آغاز فراز «آیا» می آید.
- 3- یکی از واژه های پرسش در فراز بکار می رود.
- 4- واژه ی «آیا» در آغاز و واژه ی پرسش در میان فراز با هم می آید.

دو واژه ی پرسش «که» و «چه» هنگامی که پیش از پویه «است» در آیند به گونه ی «کیست» و «چیست» نوشته می شوند.

که گردان کدامند و سالار کیست ز رزم آوران جنگ را یار کیست؟

.....
خار بر پشت زنی زینسان گام عزتت چیست عزیزت کدام؟

واژه ی پرسش گاهی نهاد فراز است: که آمد؟ چه می شود؟ چه بهتر از این؟
یا (بهتر از این چیست)؟ بهترین دانشجو کیست؟ کدام شیرین تر است؟

گاهی واژه ی پرسش یکی از پاره های گزاره است:

- * پویده [مفعول]: که را می جویی؟ چه می خواهی؟ کدام را می پسندی؟
- * رساگر پویه [متم فعل]: با که آمدی؟ از چه می ترسی؟ به کجا می نگری؟
- * رساگر نام [متم اسم]: این کلاه کیست؟ این راه کجاست؟ این نشانه ی چیست؟
- * سناواژه [قید]: کی آمدی؟ کجا می روی؟ چگونه می بینی؟

« واژه ی پرسش می تواند جانشین یکی از این پاره های فراز باشد:
نهاد - رساگر نام - پویده - رساگر پویه - سناواژه ».

واژه ی پرسش «کو» خود جانشین پویه نیز هست و پس از آن پویه نمی آید:
نبیگ کو؟ کو نبیگ [کتاب]؟

فراز پرسشی

[جمله پرسشی]

پرسش پافشاری [تاکیدی] - زدایش [حذف]

فراز پرسشی بیشتر نیاز به پاسخ دارد. کسی که پرسشی دارد چشم براه است که شنونده به او پاسخ بدهد:

کجا می روی؟ - به خانه می روم.

چه می خوانی؟ - شاهنامه می خوانم.

از بیژن چه آگاهی داری؟ - می گمانم به سپاهان [اسفهان] رفته باشد.

پن [اما] گاهی آماج گوینده از پرسیدن دریافت پاسخ نیست، ونکه خود پاسخ فراز را می

- داند؛ و تنها آرمانش از پرسش، آن است که آرش [چم] را آشکارتر و با پافشاری بیشتر در ویر [ذهن] شنونده جایگیر کند.

در این چامه:

گر من آلوده دامنم چه زیان؟ همه عالم گواه عصمت اوست.

«چه زیان» = زیان ندارد.

واژه های «مگر» و «هیچ» چون بر سر فراز پرسشی درآیند، آرمان گوینده یادآوری

پاسخی است که بازگون [عکس] فراز پرسشی است زیرا در آن پافشاری نیز هست. مانند:

مگر نمی بینی؟ = به چم (بی گمان) می بینی.

مگر آدمی نبود؟ = به چم (بی گمان) آدمی بودی.

مگر مستمندم؟ = به چم (همه می دانند که) مستمند نیستم.

هیچ آگاهی؟ = به چم (بی گمان) آگاه نیستی.

هیچ از خدا نمی ترسی؟ = به چم (بی گمان) از خدا می ترسی - یا - باید بترسی.

اینگونه پرسش ها که گوینده چشم براه شنیدن پاسخ نیست، ونکه خواهان آن است که

آرمان خود را با پافشاری به خواننده برساند «پرسش پافشاری» [پرسش تاکیدی] خوانده می - شود.

«فراز پرسشی بیشتر نیاز به پاسخ دارد».

«هرگاه پاسخ نزد گوینده و شنونده آشکار باشد، آرمان گوینده دریافت پاسخ نیست،

ونکه پافشاری [تاکید] در یافته یی [مفهومی] است که باید در پاسخ گفته شود».

«اینگونه فرازها «پرسش پافشاری» [پرسش تاکیدی] خوانده می شود».

فرازهای پرسشی که در میان گفتگو می آید، بیشتر دارای بخش های زدوده شده است. بخشی که در اینگونه فرازها آورده می شود، آن بخش است که در نگرش گوینده نیاز به بازنمایی و آشکارگویی باشد:

- 1- دیروز تسوی [ساعت] پنج با فریدون به نبیگخانه [کتابخانه] رفتم.
- با که؟
- 2- دیروز تسوی پنج با فریدون به نبیگخانه رفتم.
- کی؟
- 3- دیروز تسوی [ساعت] پنج با فریدون به نبیگخانه رفتم.
- به کجا
- 4- دیروز تسوی پنج با فریدون به نبیگخانه رفتم.
- چه تسویی؟

ریخت ارسته ی این فرازهای پرسشی دهنادی [به ترتیب] چنین است.

- 1- دیروز تسوی پنج (با که) به نبیگخانه رفتی؟
- 2- (چه روزی) تسوی پنج با فریدون به نبیگخانه رفتی؟
- 3- دیروز تسوی پنج با فریدون (به کجا) رفتی؟
- 4- دیروز (چه تسویی) با فریدون به نبیگخانه رفتی؟

پس هریک از واژه ها و فرازهای پرسشی جانشین فرازی شمرده می شود که بخش ها و پاره های دیگر آن به شوند داشتن همال [قرینه] زدوده شده است. زمانی که همالی باشد تا از روی آن شنونده یا خواننده به واژه های ناگفته پی ببرد، دیگر نیازی به یادآوری آنها نیست.

در این سرودها که از چامه ی شناخته شده ی «فرخی سیستانی» است بنگریم.

چو زر شدند رزان. از چه؟ از نهیب خزان
به کینه گشت خزان. با که؟ با ستاک رزان
هوا گسست. گسست از چه؟ برگسست از ابر
ز چیست ابر؟ ندانی تو؟ از بخار و دخان
گزنده گشت. چه چیز؟ آب. چون چه؟ چون کژدم
خلنده گشت همی باد. چون چه؟ چون پیکان

اگر می بایست همه ی پاره های فراز در این چامه ها نام برده شوند، ریخت ارسته ی [کامل] فرازها چنین می شد. (واژه هایی که در چامه های بالا آورده نشده پِن [اما] خواننده از روی همال [قرینه] به آنها پی می برد در «کمانک» آورده شده است):

- رزان چو زر شدند.
- از چه (رزان چو زر شدند؟)
- (رزان) از بیم خزان (چو زر شدند)

- خزان به کینه گشت.
- (خزان) با که (به کینه گشت)؟
- پناد [هوا] گسست.
- (پناد) از چه (گسست)؟
- آب (گزنده گشت).
- (آب) چون چه (گزنده گشت)؟
- (آب) چون کژدم (گزنده گشت)؟
- باد همی خالنده گشت.
- باد چون چه (خالنده گشت)؟
- (باد) چون پیکان (خالنده گشت).

فراز پرسشی

[جمله پرسشی]

جاینام پرسشی - زاب پرسشی

[صفت]

[ضمیر]

گاهی واژه ی پرسش جاینام است به سخن دیگر [یعنی] مانند جاینام جانشین نام می شود. در فراز « که آمد »؟ تکواژ « که » درست همان کار را انجام می دهد، که جاینام « او » در فراز « او آمد »، که جانشین نام کسی است که آمده است.

هم چنین در فراز « این کلاه کیست؟ » تکواژ « که » جانشین نام دارنده ی کلاه می - باشد؛ و از روی پاسخی که به این پرسش داده می شود می توان آن نام را دریافت، زیرا در پاسخ می گوئیم « این کلاه مهران است. » پس در فراز پرسشی « این کلاه کیست؟ » تکواژ « که » جای نام مهران را گرفته است.

در این فتاد تکواژه « که » جاینام پرسشی [ضمیر پرسشی] است. جاینام پرسشی جانشین نام است، و در فراز شدنی است که پوینده، یا پوییده، یا رساگر نام [متمم اسم] به چم برگیر [مضاف الیه]، یا سانواژه [قید] و یا رساگر پویه باشد.

لادبراین:

(پوینده [فاعل])	=	فرهاد آمد.	که آمد؟
(پوییده [مفعول])	=	فریدون را آورد.	که را آورد
(رساگر نام - برگیر [متمم اسم؛ مضاف الیه])	=	فریدون بود.	پسر که بود؟
(سانواژه ی زمان [قید زمان])	=	بامدادان آمد.	کی آمد؟
(سانواژه ی جا [قید مکان])	=	اینجا آمد.	کجا آمد؟
(سانواژه چگونگی [قید حالت])	=	شادان آمد.	چگونه آمد؟
(رساگر پویه [متمم فعل])	=	از شمیران آمد.	از کجا آمد؟

* * *

گاهی واژه ی پرسش برای « نام »، زاب یا (فروزه) [صفت] می باشد، زمانی که می گوئیم:
از « کدام راه می روی؟ » واژه ی « کدام » فرانمودی [توضیحی] به چم واژه ی « راه » می افزاید، به دیگر سخن « راهی که گوینده نمی داند ».

یا چون گفته شود: «چه نیبگی می خوانی؟» تکواژ «چه» باز نمودی است برای نیبگ زیرا «گوینده نمی داند چه نیبگی است.»
در اینگونه فتادها [موارد] واژه های پرسش را «زاب پرسشی» می خوانند.

ناهمگونی «جاینام پرسشی» و «زاب پرسشی» این است که «جاینام» جانشین نام می شود، پِن [اما] «زاب پرسشی» همراه نام می آید.

در «زاب پرسشی» از چگونگی، اندازه، سرشت، زمان یا بستگی نام پرسش خواهد شد. این آرش ها [معانی] را از پاسخی که به فراز داده می شود می توان دریافت.

- * چگونه مردی است؟ - مردی دلیر است.
- * چند خانه داری؟ - سه خانه دارم.
- * از کدام مردم است؟ - ایرانی است.
- * چه زمانی آمدی؟ - پگاه آمدم.
- * به کدام شهر رفتی؟ - به سپاهان رفتم.

شدنی است که «جاینام پرسشی» به رَمَن [جمع] باشد:
* که - کیان، چه - چه ها، کی - کیها یا کی ها، کدام - کدام ها، کجا - کجاها.

* پِن [اما] «زاب پرسشی» مانند همه ی گونه های زاب یا (فروزه) تکین [مفرد] است و چنانچه نیاز باشد نامی که فروزیده [موصوف] آنست به رَمَن خواهد بود:

- این هیچ کسان مردم جهان چه کسانند؟
- چه کارها کردی؟
- کدام شهرها را دیدی؟

«واژه ی پرسش گاهی جاینام است و گاهی فروزه».
«جاینام پرسشی آن است که جانشین نام می شود».
«نامی که جاینام پرسشی جای آن را گرفته است، شدنی است که در فراز، پوینده، پوینده، برگیر [مضاف الیه] (رساگر نام)، سانواژه [قید] و یا رساگر پویه باشد».
«زاب پرسشی، آن است که همیشه همراه نام می آید و از چگونگی، اندازه، سرشت، زمان، جا یا بستگی [نسبت] نام پرسش می کند».

فراز شگفتایی

[جمله تعجبی]

زدایش [حذف]

فراز شگفتایی، فرازی را می‌گوییم که در آن نشانه‌ی از شور، برانگیختگی یا شگفتی باشد. خواه این چگونگی و جاور [حال] از اندوه باشد و یا شادی، خواه از درد یا ورن [لذت]، خواه از ستایش و آفرین یا از کینه و بیزاری، خواه از شگفتی و خواه از افسوس یا آرزو.

– چه بیخرد کسانند!

– چه دلیری‌ها کرد!

– چه درد افزاست رنج ناکامی!

– چه‌ها کرد!

– نرمباد پگاه چه جان پرور است!

– چه پنداد [هوای] خوبی!

فراز شگفتایی مانند فراز پریشی است؛ پن [اما] ناهمگونی میان این دو گونه فراز آن است که بیشتر فرازهای پریشی نیاز به پاسخ دارد؛ ولی فراز شگفتایی پاسخ نمی‌خواهد. اگر بگویید «چرا دیر آمدی؟» شنونده می‌گوید «زیرا کاری پیش آمد» یا به شوند [دلیل] دیگری دیر آمده است.

پن اگر بگویید «چه دیر آمدی!» چشم‌براه نیستید که شنونده شوند دیر آمدن خود را

بگوید و نکه تنها شگفتی یا بی‌تابی خود را از دیر آمدن او باز نموده‌اید.

چگونگی شگفتایی را بیشتر با واژه «چه» می‌آوریم. در فراز این واژه گاهی جاینام و گاهی فروزه (زاب) خواهد بود.

هنگامی که با ستایش می‌گوییم: چه‌ها کرد! تکواژ «چه» جاینام [ضمیر] است. زیرا جای واژه کار را گرفته است و بهمین شوند [دلیل] رَمَن است.

پن [اما] در فراز «چه بی‌خرد کسانند!» واژه «چه» زاب است و «بسیاری» را می‌

رساند و چم فراز آن است که: «کسان بسیار بی‌خردی هستند.»

گاهی در فراز شگفتایی میان پوینده [فاعل] و پویه [فعل] یا پوینده [مفعول] و پویه پیوندواژه

«که» می‌آید.

– چه رنج‌ها که کشیدم!

– چه اشک‌ها که فشاندند!

– چه تیرها که گشادی!

– چه خون که دردلش افتاد!

– چه کارها که نکردی!

« فراز شگفتایی، فرازی است که چگونگی برانگیختگی روانی گوینده را باز نماید.»
 « فراز شگفتایی مانند فراز پرسشی است، ولی گوینده ی آن چشم براه پاسخ نیست.»
 « چگونگی شگفتی با تکواژ «چه» گفته می شود و این تکواژ گاهی بجای جاینام و گاهی بجای زاب (فروزه) می آید.»

* * *

در فراز شگفتایی برخی از پاره های فراز « زدوده» یا « سترده » [حذف می شود.

چه سخن ها؟ به چم : چه سخن های شگفتی گفته اند یا می گویند!
 چه شگفت؟ به چم : چه اندازه شگفت است!
 چه دیر؟ به چم : چه اندازه دیر آمدی!
 گاهی نیز برای باز نمودن چگونگی [حالت] سهش روانی بجای فراز شگفتایی یکی از تکواژهای آوایی به کار می رود. مانند:
 زنهار، آفرین، آه، هان، افسوس، دریغا، دردا، خوشا، به، خدایا، زهی.
 یا : آخ، وای، زه، پیف، اف، هیس، وه.
 تکواژهای آوایی از پاره های فراز شمرده نمی شوند و در آن جایگاهی ندارند، و می توان هر یک را به تنهایی جانشین فرازی شمرد.

زنهار ! به چم : از تو پناه می خواهم - یا - تو را از این کار باز می دارم.
 آفرین ! به چم : بر تو آفرین می گویم.
 آه ! به چم : رنج می برم - یا - از این پیشامد سخت اندوهگینم.
 هان ! به چم : آگاه باش.
 خوشا ! به چم : چه خوش است.

گاهی پس از هر یک از « آواها» فرازی می آید که با پیوند واژه [حرف ربط] «تا» یا «که» به آن می پیوندد: این فراز در باره ی واژه « شگفت» باز نمودی [توضیحی] در بردارد.
 دریغا ! - که - بگرفت راه دمَم [نفس]!
 دردا ! - که - روزگار به دردم نمی رسد!
 زنهار ! - تا - داستان سخن چین نشنوی!
 هان ! - تا - نکنی دراز دستی!
 وه ! - که - جدا نمی شود نخش تو از پندار من !

« در فراز شگفتایی گاهی برخی از پاره های فراز زدوده می شود.»
 « آواها برای باز نمودن چگونگی روانی گوینده بکار می آیند.»
 « آواها به تنهایی جانشین فراز شگفتایی شمرده می شوند.»
 « در پایان فرازهای شگفتایی نشانه ی شگفتی « ! » می گذاریم.»

فراز فرمانی

[جمله امری]

بیا. - نبیگ را بخوان. - هشیار باش. - آرام بنشین. - از خانه برو بیرون.
این فراز ها همه «فراز فرمانی» (دستوری) است.
فرازی که در آن فرمان و دستوری داده شده باشد، «فراز فرمانی» خوانده می شود.
در فراز فرمانی از کسی می خواهیم که کاری را انجام دهد یا چگونگی پی را بپذیرد.

زمانی که به کسی می گوئیم «بیا» سخن ما به کسی است که روبروی ما ایستاده است
و یا از راه دورگو [تلفن] یا نامه با او سخن می گوئیم، پس نیازی نیست که نام او در فراز بیاید.
از این رو در فراز فرمانی همیشه نهاد زدوده می شود.

اگر روی سخن به بهمن باشد:

«بیا» برابر است با «بهمن باید بیاید».
«نبیگ را بخوان» برابر است با «بهمن باید نبیگ را بخواند».
«هشیار باش» برابر است با «بهمن باید هشیار باشد».
«آرام بنشین» برابر است با «بهمن باید آرام بنشیند».

«گزاره پی که در آن فرمانی داده شده» فراز فرمانی «خوانده می شود».
«در فراز فرمانی همیشه «نهاد» زدوده است».

* * *

هرگاه شنونده فرمان شناخته نباشد، به چم [یعنی] اینکه نداند که فرمان به او داده می -
شود، ناگزیر او را نام می بریم. نام بردن کسی که روی سخن با او است «بانگ» یا «سدا»
خوانده می شود.

چند کس روبروی شما ایستاده اند، می خواهید به یکی از آنها فرمانی بدهید، اگر نام او
را نیاورید هیچیک از آنها نمی داند که کدامیک باید فرمان را انجام دهد. پس نام آن کس را
که خواست شماست بر زبان می آورید. او را «بانگ» می دهید یا «سدا» می زنید.
ایرج! نبیگ را بیاور.

در اینجا نام ایرج را با آهنگی ویژه می خوانید که با آهنگ همیشگی ناهمسان است.
در اینجا فشار سدا روی بخش نخست نام اوست.

گاهی نیز تکواژ «ای» را پیش از آوردن نام او می آورید:
- ای ایرج نبیگ را بیاور.

تکواژ «ای» در اینجا تکواژ «بانگ» یا «سدا» خوانده می شود.
در ادب‌سار پارسی به ویژه در سرواد گاهی بجای «ای» پیش از نام تکواژ «ا» به
پایان نام افزوده می شود. به دیگر سخن نام ایرج «ایرجا» خواهد شد.

شاهها! گوشمالی ده سپهر بدخو را!

جوانا! در جوانی دانش آموز!

واژه یی که تکواژ «بانگ» خوانده می شود، چه با دگرکردن آهنگ سدا و چه با
افزودن «ای» به آغاز و یا افزودن «ا» به پایان آن وابسته به فراز نیست و خود به تنهایی
جانشین آن شمرده می شود.

« گاهی پیش از «فرازفرمانی» نام کسی را که باید کاری را انجام بدهد، یا چگونگی یی
[حالتی] را بپذیرد می آوریم. این نام بردن «بانگ» یا «سدا» خوانده می شود.»
« نشانه ی «بانگ» یا با دگرش آهنگ نام است، یا آوردن تکواژ «ای» پیش از آن و یا
آوردن تکواژ «ا» پس از آن.»
« تکواژی که «بانگ» داده می شود، ناوابسته [مستقل] و خودجانشین فراز می شود.» .

* * *

اکنون می گوئیم که برای ساختن فرازهای فرمانی ساخت های [صیغه های] ویژه یی از پویه
هست که هماد [مجموع] آنها « گونه ی فرمانی» [وجه امری] پویه خوانده می شود.

« گونه ی فرمانی» از « بُن کنون» ساخته می شود و باژگون زمانهای دیگر تنها سه
ساخت [صیغه] دارد:

بنویسیم
بنویسید	بنویس
.....

در فارسی امروز هرگاه « پویه فرمانی» ساده و تنها یک واژه باشد، در آغاز « بن»
آن پاره ی پیشین « پ» در می آید:
بیار، بیا، ببین، بنشین، بگوئیم، بخوریم، بنوش، بدو، بخوان.

پَن [اما] اگر پویه آمیخته از دو واژه باشد، در آغاز « زمان کنون» [مضارع] پاره ی
پیشین « پ» افزوده نخواهد شد:
برخیز، بازکن، برگرد، درآر، فروکن، کارکن، پاک کن، گوش کن، شتاب کن.

در ادب‌سار فارسی به ویژه در سرواد همه ی « ساخت های فرمان» [صیغه ی امر] بی پاره
- ی پیشین « پ» بکار می رفته است:

" دهل زن گو دو نوبت زن بشارت
که دوشم قدر بود امروز نوروز". (سعدی)
" ما را تو به خاطری همه روز
یکی روز تو نیز یاد ما کن". (سعدی)

گاهی نیز در ادب‌سار پارسی پاره ی پیشین «می» به آغاز پویه فرمان افزوده می شود:

می کن = بکن - می نویس = بنویس

برو کار می کن مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی است کار

تو همچو باد بهاری گره گشا می باش. (حافظ)
ای باد حدیث من نهانش می گو. (حافظ)

أستانش و نایش

[نفی]

[اثبات]

«پویه واژه یی است راهبر به انجام کاری، چگونگی یا رویدادی در زمان گذشته، کنون و آینده».

درگونه های چهارگانه ی فراز، کردن کاری یا روی دادن رخدادی، یا داشتن چگونگی و چندی و چونی [حالتی] را با پویه به کسی یا چیزی بر می بندیم. به چم [یعنی] اینکه ان کار یا آن چگونگی را به آن کس باز می بندیم.

این باز بستن دوگونه دارد: یکی **هایی** [مثبت] و دیگری **نایی** [منفی].

پرویز آمد. – پرویز نیامد.

دیوار سپید است. – دیوار سپید نیست.

ابرها پراکنده شدند. – ابرها پراکنده نشدند.

پناد [هوا] پاک است. – پناد پاک نیست.

هر پویه یی می تواند بگونه ی **نایی** بکار برود: نشانه ی پویه نایی تکواژ «ن» است که پیش از بن پویه می آید:

نرفت، نیامدی، نگفتم، نپرسیدم، نخواندم، نگویم، نخفتم، نرفته بود.

در پویه هایی که بیش از یک پاره دارند، پاره نخست پیش از تکواژ «نایی» جای می – گیرد:

برنیامد، بیرون نرفتم، کار نکردم، در نرفت، پیش نکشید.

در پویه هایی که با پاره ی پیشین «پ» بکار می روند، درگونه ی نایی این پاره از آنها می افتد:

برود – نرود. بکنم – نکنم. بشود – نشود.

در پویه هایی که با پاره ی پیشین «می» بکار می رود، تکواژ نایی [حرف نفی] پیش از «می» در می آید نه پیش از بن پویه:

نمی رفتم، نمی گویم، نمی خواند، نمی دیدی، نمی رویم.

گونه ی نایی [منفی] «پویه فرمانی» [فعل امر] «پویه بازدار» [نهی] خوانده می شود. بازدار [نهی] به چم [یعنی] کسی را از کاری بازداشتن.

- نشانه ی بازداری [نهی] در ادب‌سار پارسی به جای «ن» تکواژ «م» است:
- مکن، مرو، منشین، مخوان، میازار، مگوی، میوی.
 - مکن که کوکبه ی دلبری شکسته شود. (حافظ)
 - هموردت آمد مرو باز جای. (فردوسی)
 - چو آید به نزدیک خویشش مخوان. (فردوسی)
 - و گر باز گردم به مردم مدار. (فردوسی)

در پارسی امروز برای «پویه بازداری» [فعل نهی] نیز همان تکواژ «ن» بکار می رود. در سخن می گویند و در نوشته ها می نویسند:
نکن، نرو، نخور، نشنو، نخواه، نفرست.
 پن [اما] در سرواد همان «می» به کار می رود.

« هر یک از ساخت های پویه دو ریخت دارد: هایی [مثبت] و نایی [منفی]».
 « نشانه ی ساخت «نایی» تکواژ «ن» است که بر سر پویه درمی آید».
 « ساخت نایی پویه فرمانی را «پویه بازداری» [فعل نهی] می خوانند».
 « نشانه ی «نایی» در ادب‌سار پارسی تکواژ «م» به جای «ن» است».

* * *

در ادب‌سار پارسی کهن هر جا که پویه یی با بهر پیشین «می» بکار می رفته، چنانچه نایی بود، تکواژ نایش [نهی] را پس از این پاره می آورده اند:
 " مرغ مالوف که با خانه ی خدا انس گرفت
 گر به سنگی بزنی جای دگر می نرود". (سعدی)

گاهی نیز پاره ی پیشین «پ» نمی افتاده و نکه پیش از تکواژ نایش [نهی] در می آمده است:

"غم مخور ای دوست کاین جهان بنماید
 و آنچه تو می بینی آنچنان بنامید".
 این ریخت امروز هیچ کاربرد ندارد.

گاهی برای پافشاری در نایش، پویه به ریخت هایی [مثبت] می آید و تکواژ نایش [نهی] در آغاز فراز پیش از نهاد جای می گیرد و تکواژ «نه» که جدا مانند واژه ی ناوابسته نوشته می شود، همانند «سانواژه نایش» [قید نهی] است:
 نه چنین است = چنین نیست.
 نه هر که آینه سازد سکندری داند = هر که آینه سازد سکندری نداند.
 نه او مرد این کار دشوار بود = او مرد این کار دشوار نبود.

در این گونه فراز آوردن پویه بگونه ی نایی [منفی] درست نیست:
- « من نه کار او را نمی پسندم» درست نیست.

و هم چنین فرازهایی از این گونه:
- نه من نه تو این سخن را نگفته ایم — نه پدرم نه مادرم نیامدند.

باید گفت:

- نه من این سخن را گفته ام نه تو — نه پدرم آمد نه مادرم.

در ادب‌سار پیشین پارسی به جای سنوانزه نایش [قید نفی] « نه » واژه ی « نی » بکار می
- رفته است :
- ماهی از سر گنده گردد نی زدم.

زدایش در گونه های فراز

[حذف در انواع جمله]

هرجا که بایسته باشد همه ی پاره های فراز گفته شود، بی گمان فراز آرسته آورده خواهد شد. پَن [اما] در گفتار و هم چنین در نوشتار، گاهی آوردن همه ی پاره های فراز بایا نیست زیرا که شنونده، یا خواننده خود برخی از پاره ها را از روی همال [قرینه] درمی یابد. گاهی هم برای کوتاهی سخن بایاست که پاره هایی را از فراز بزداایم.

دیدیم که در چهار گونه ی فراز گزارشی، پرسشی، شگفتایی و فرمانی گاهی پاره هایی از فراز آورده نمی شود.

اینک نوشتار [متن] یکی از نویسندگان را در این فتاد [مورد] بر می رسیم تا نمونه هایی از گونه های زدایش بدست بیاوریم. واژه های میان دو (کمانک) در داستان زدوده شده است:

(من) در کودکی بر سر کوی چنانچه خوی کودکان باشد بازی می کردم. (من) کودکی چند را دیدم که (کودکان) گردمی آمدند. مرا شمار ایشان شگفت آمد. (من) پیش رفتم (من) از ایشان) پرسیدم که (شما) کجا می روید؟ (کودکان) گفتند (ما) به آموزشگاه (می رویم) از بهر فراگیری دانش. (من) گفتم: دانش چه باشد؟ (کودکان) گفتند: ما پاسخ ندانیم. از استاد ما باید پرسید (که دانش چه باشد). (کودکان) این (سخن) گفتند و (کودکان) از من در گذشتند. (سهروردی).

واژه های میان (کمانک) از بن در نوشتار [متن] نبوده است. پَن [اما] اگر ریزبین باشیم با خود می اندیشیم که افزودن این واژه ها بایا نیست و بی آنها هم خواننده به هماد [کل] چم و آرمان نویسنده پی می برد.

اکنون ببینیم که چرا آوردن واژه هایی که ما بر بنیاد داستان افزوده ایم بایا نبوده است. در فرازهای: در کودکی... بازی می کردم

کودکی چند را دیدم

پیش رفتم

... پرسیدم

... گفتم

به گفتن واژه ی «من» نیاز نیست، زیرا از بخش شناسه ی پویه های هر فراز که پاره ی «م» است، شنونده خود پی می برد که نهاد فراز (که اینجا پوینده [فاعل] نیز هست) خود گوینده است.

شناسه ی پویه در این فرازها «همال گفتاری» [قرینه ی لفظی] است که از روی آن می توان نهاد یا پوینده [فاعل] را زدود.

در فراز « پرسیدم» آوردن رساگرپویه [متم فعل] که « از ایشان» است نیاز نبوده است. اینجا اگرچه واژه بی در فراز پیشین نیست که «همال گفتاری» [قرینه لفظی] خوانده شود، پن [اما] چون تا اینجا سخن از «کودکان» بوده است، شنونده درمی یابد که «از ایشان» پرسیده شده است. اگر جز این بود ناچار گوینده یادآور می شد که از که پرسیده است.

در این فتاد [مورد] همال گفتاری [قرینه ی لفظی] آورده نشده است؛ و درونمایه فرازهای پیشین شنونده را به بخش زدوده شده راهنمایی می کند. این چگونگی را که از روی آرش و درونمایه گفتار بتوان به واژه های سترده شده پی برد، «همال آرش» [قرینه ی معنوی] می خوانیم. در چهارفتاد [مورد] دیگر نیز پویه «گفتند» تنها فراز [جمله] ناوابسته بی ست [مستقلی] و در همه - ی آن فتادها [موارد] شنونده به آسانی می تواند دریابد که نهاد یا پوینده این فرازها «کودکان» بوده است، زیرا که از نگرش آرش همادی [معنی کلی] فرازها و سامان پرسش و پاسخ روشن است که پاسخ دهندگان، پوینده ی پویه های «گفتند»، همان کودکان بوده اند.

در فراز « به آموزشگاه از بهر آموختن دانش » نیز پویه « می رویم » زدوده شده است، زیرا که آرمان پرسش « کجا می روید؟ » بوده است و بی گمان در پاسخ آن باید از « رفتن » سخن گفت. اینجا هم: همال گفتاری [قرینه لفظی] در کار است.

« در هر گونه فراز شدنی است که «برخی» از پاره های آن در گفتن یا نوشتن زدوده شود.»

زدایش هر یک از پاره ها یا از روی «همال گفتاری» [قرینه لفظی] است یا «همال آرش»: «همال گفتاری» واژه یا پاره ای از واژه است که در فرازهای پیشین آورده شده باشد. «همال آرش» [قرینه معنوی] دریافته و آرش فرازهای پیشین است که از روی آن به بخش زدوده شده می توان پی برد.»

* * *

گاهی زدایش بخشی از فراز از روی ناچاری است. اگر بخواهید برای کسی «تلگراف» کنید برای هر واژه باید بهایی بپردازید، پس می کوشید که آرمان خود را چنانکه دریافت کننده تلگراف خوب دریابد، هرچه کوتاه تر بنویسید، پن [اما] باید این کوتاهی آنچنان نباشد که اندریافت سخن شما دشوار گردد.

برای نمونه شما به شهر دیگری نزد اَقدر [عمو] خود رفته اید، هنگام بازگشت به پدرتان «تلگراف» می کنید « تندرست. شنبه رهسپار. ایوار یکشنبه رسیدن» ایرج. او درمی یابد که آرمان شما چنین بوده است: (من) تندرست (هستم) (روز) شنبه رهسپار (خواهم شد) ایوار (عصر) یکشنبه (خواهم - رسید).

فراز ساده

فراز ناوابسته [مستقل]

فرازهای پیوسته

آنچه تا کنون در باره ی فراز خوانده ایم، همه در پیوند با فرازهایی بود که تنها دارای یک پویه [فعل] باشند. این گونه فراز که چهارگونه ی آن را شناخته ایم « **فرازهای ساده** » خوانده می شود.

- فریدون دیروز به گشتارش رفت.
- شما هم به سپاهان بروید.
- آیا به سپاهان رسیده است؟
- چه گشتارشی [سفری] کرد!
- به کدام شهر می رود؟
- چه شهر زیبایی!
- چرا به سپاهان رفته است؟

هر یک از فرازهای بالا دارای یک پویه است. تنها در فرجامین فراز پویه زدوده شده است و آنجا هم اگر پویه (است - یا- بود) آورده شود بیش از یکی نیست. فرازهای ساده را اگر دارای چم آرسته و رسا باشد « **فراز ناوابسته** » می خوانیم. فرازهای ساده ی بالا همه ناوابسته [مستقل] نیز هستند.

« **فرازی که تنها یک پویه داشته باشد، فراز ساده خوانده می شود.** »
« **هرگاه فراز ساده دارای آرش [معنی] رسا باشد، آن را فراز ناوابسته [مستقل] می خوانیم.** »

* * *

پن [اما] گفتار کمتر با یک فراز ناوابسته به فرجام می رسد، به دیگر سخن، گفتن آرمان در بیشتر فتادها [موارد] نیازمند به چندین فراز است که در پی یکدیگر می آیند. این پیوستگی گاهی از نگرش چم فرازهاست.
« **نبیگ گلستان گم شده بود، سراسر خانه را جستجو کردم، زیرمیز و بالای گنجه را دیدم، بوپ [فرش] را برگرداندم. زیر آنرا نگاه کردم، هیچ نشانی از گلستان نیافتم. نومید شده بودم، سرانجام پشت گنجه را نگریستم. گلستان آنجا بود.** »
این فرازها هریک ساده و ناوابسته است، پن [اما] میان آنها پیوستگی و پیوندی هست که وابسته به واژه ی ویژه یی نیست، ونکه آرش فرازهاست که آنها را بهم می پیوندد. اینگونه پیوند میان فرازها را « **پیوند آرشی** » [معنوی] می گوئیم.

گاهی پیوستن فرازها به یکدیگر نیازمند واژه‌ی ویژه است. این واژه را « پیوندواژه » یا « تکواژپیوند » [حرف ربط] می خوانیم. پیوندواژه ها از اینگونه اند:
و - پس - پن - لادبراین - زیرا که - از این رو، هم - خواه... - خواه، چه، چه... و مانند آنها.
نمونه:

- بوپ [فرش] را برگرداندم و زیر آنرا نگریستم.
- زیر بوپ را نگریستم، پن [اما] هیچ نشانی از گلستان نیافتم.
- می خواستم به خانه برگردم، لادبراین به دوستان بدرود گفتم.
- امروز به دبیرستان نرفتم زیرا که بیمار بودم.
- هم زیر بوپ را نگریستم هم بالای گنجه را دیدم.
- چه نیبگ بخوانی، چه آموزه ی دبیر را گوش کنی.
- خواه بنشین خواه برخیز.

اینگونه پیوند میان فرازها را « پیوندگفتاری » [پیوند لفظی] می خوانیم.

- « فرازهای ناوابسته گاهی درپی یکدیگر می آیند و با هم پیوند می یابند.
- « این پیوند یا گفتاری است یا آرشی [معنوی] ».
- « پیوند گفتاری آن است که با میانجی تکواژی مانند « و »، « پن »، لادبراین، زیرا که ساخته شود ».
- « پیوند آرشی آنست که تنها پیوند دو فراز، چم آنها باشد ».

فراز آمیخته

[جمله ی مرکب]

فراز پایه - فراز پیرو

گفتیم که اگر فراز دارای یک پویه باشد «فراز ساده» خوانده می شود، و فراز ساده یی را که دارای آرش رسا و آرسته باشد «فراز ناوابسته» خواندیم.

فرازهایی که در گفتار می آید همیشه ساده نیست، بدین مانک [یعنی] که آرش آنها با یک پویه رسا نمی گردد، لادبراین برای رساگرداندن آرش نیازمند دو پویه یا بیشتر است:
- زمانی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم.
- هر جا گل است خار است.
- اگر به گفتن کار پرمی آمد، دنیا بهشت بود.
- تا توانی دلی بدست آور.

در هر یک از فرازهای بالا دو پویه هست، و هیچیک از آنها به تنهایی چم فراز را درست و رسا نمی کند، ونکه با هر دو پویه بر روی هم می توان چم همادی [کلی] آنرا دریافت پس هیچیک از دو بخش این فرازها که هر یک فراز ساده یی شمرده می شود ناوابسته نیستند.
اینگونه فرازها که بیش از یک پویه دارند «فرازهای آمیخته» خوانده می شوند.

* * *

پس دانستیم که «فراز آمیخته» آنست که بیش از یک پویه دارد و چون هر فرازی ساده دارای یک پویه است، «فراز آمیخته» از دو یا چند فراز ساده ساخته می شود.
این فرازهای ساده که دارای چم رسا و درست نیستند و هر یک برای رساگرداندن چم فرازی دیگر می آیند، فرازهای ساده ی «نارسا» خوانده می شوند.

فراز «من از دبیرستان می آیم» ساده است و چون چم رسا دارد آن را فراز ناوابسته می خوانیم.

فراز «زمانی که از دبیرستان بیایم» فراز ساده است پَن [اما] آرش رسا و گویا ندارد، بدین مانک که شنونده چشم براه دنباله ی گفتار می ماند، این فراز ناوابسته نیست، پس نارسا است.

« فراز اگر دارای چم رسا و آریسته باشد «فرازناوابسته» خوانده می شود.»
« هر فراز ساده که آرش آن رسا نباشد، «فراز نارسا» خوانده می شود.»
« فراز آمیخته» آنست که دو یا چند پویه داشته باشد. هر «فراز آمیخته» در بر دارنده ی دو یا چند فراز نارسا می باشد. این فرازهای نارسا چم یکدیگر را رسا می گردانند.»

پَن [اما] ازدو یا چند فراز نارسا که برای رساگرداندن یکدیگر می آیند، همیشه یکی آماج بنیادین گوینده است و فرازهای دیگر نَغزکی [نکته بی] به این آماج می افزایند؛
« زمانی که تو آمدی من به دبیرستان رفته بودم.»
در این فراز آمیخته آماج بنیادین گوینده، رفتن او به دبیرستان است. پس فراز نارسای «من به دبیرستان رفته بودم» «پایه» است. این فراز نارسا را که آماج بنیادین گوینده بوده است «فراز پایه» می خوانیم. و دنباله ی فراز پایه، فراز نارسای دیگر که: «زمانی که تو آمدی» می باشد که زمان انجام یافتن پویه را در «فراز پایه» می رساند، و فرامودی به دریافته [مفهوم] این فراز می افزاید.
این فراز نارسا را «فراز پیرو» می خوانیم، زیرا که آرش آن پیرو چم فراز پایه است.

« هر فراز آمیخته دارای یک فراز ساده و بنیادین است که آرمان گوینده بازنمود چم آن است.»

« این فراز بنیادین را فراز پایه می خوانیم.»
« یک یا چند فرازی دیگر که برای رساگرداندن آرش فراز پایه می آید فراز پیرو خوانده می شود.»

فراز آمیخته

[جمله ی مرکب]

تکواژ پیوند (پیوندواژه)

[حرف ربط]

دانستیم که دو «فراز ناوابسته» شذنی است که در پی هم بیایند و به فراخور آرش آنها ، با هم بپیوندند. چنانکه در دو فراز زیر می بینیم:

– ایرج زودتر از زمان بایا به دبیرستان آمد. هنوز در بسته بود.

هم چنین دانستیم که دو فراز ناوابسته [مستقل] شذنی است که با میانجی واژه یی که آن را «تکواژ پیوند» می خوانیم با یکدیگر پیوند بیابند. چنانکه:

ایرج زودتر از زمان بایا به دبیرستان آمد «و» هنوز در بسته بود.

در این دو نمونه با فرازهای ناوابسته [مستقل] سرو کار داریم. بدین مانک [یعنی] که هر فراز به تنهایی دارای چم آرسته و رسا است.

پن [اما] گاهی فراز چم رسا ندارد و برای رسا گردانیدن چم آن فراز دیگری بایاست.

لادبر این هریک از این دورا «فراز نارسا» خواندیم و پیوند آن دو را با هم «فراز آمیخته» [مرکب] نامیدیم.

اکنون می گوئیم که آنچه دو فراز نارسا را بهم می پیوندد و چم یکی را پیرو آرش دیگری می نهد «پیوندواژه» [حرف ربط] خوانده می شود.

«پیوند واژه، واژه یی است که دو واژه یا دو فراز را بهم پیوند می دهد».

بسیاری از تکواژهای پیوند چون بر سر و یا میان فرازدرآیند چم آن فراز را پیرو آرش فرازی دیگر می سازند.

– سپندار [شمع] را افروختم، سراچه [اتاق] روشن شد.

اینجا پیوند این دو فراز ناوابسته [مستقل] «پیوند آرشی» [پیوند معنوی] است.

– سپندار را افروختم و سراچه روشن شد.

اینجا نیز همان دو فراز ناوابسته گفته شده است، پن [اما] پیوستگی آنها با تکواژ «و» «پیوندگفتاری» است.

در این دو نمونه آرش هر یک از دو فراز رسا است و اگر فراز دوم گفته نشود فراز نخست نارسا خواهد بود. بدین مانک [یعنی] که شنونده بیوسای [منتظر] دنباله ی گفتار نخواهد ماند.

اگر بگوییم:

– سراچه روشن شد، زیرا که سپندار [شمع] را فروختم.
اینجا نیز واژه ی «زیرا که» دو فراز ناوابسته را بهم می پیوندد لادبراین « پیوندگفتاری»
[پیوند لفظی] است.

پن [اما] اگر بگوییم: تا سپندار را فروختم ...
در اینجا فراز نارسا و نیازمند آن است که برای رسا بودن، دردنباله ی سخن چیزی
گفته شود.

شنونده بیوسا[منتظر] است تا بشنود که پس از فروختن سپندار چه روی داد. این فراز آماج
بنیادین گوینده نیست، ونکه پیرو فرازی است که در آن آماج گوینده گفته می شود.
فراز بنیادین که در پی این فرازمی آید این است: **سراچه روشن شد.**
پس تکواژ «تا» از یک «فراز ناوابسته» یک «فراز نارسا» می سازد و آنرا پیرو فراز
بنیادین که «فراز پایه» خوانده شده می سازد:

– تا سپندار را فروختم – سراچه روشن شد.

هم چنین است واژه های : چون، همینکه، زمانیکه، هنگامی که، که، آنجا که، اکنون
که، هر چند، هر چه، هرگاه، اگر، اگرچه، و مانند اینها.
– چون سپندار را فروختم سراچه روشن شد.
– همینکه سپندار را فروختم سراچه روشن شد.
– زمانی که سپندار را فروختم سراچه روشن شد.
– سپندار را که فروختم سراچه روشن شد.

« گاهی دو فراز بامیانجی پیوندواژه بهم می پیوندند و از آنها یک فراز آمیخته ساخته
می شود.»

گونه های پویه

گونه ی گزارشی [اخباری]
گونه ی شایدی - وابسته یی [التزامی]

دانستیم که:

« برخی از ساخت های [صیغه های] پویه برای دادن آگاهی از کار ویا چگونگی یی آورده می شود. اینگونه ساخت ها « گونه ی گزارشی » یا « آگاهی » [اخباری] شمرده می شوند».

« در ساخت هایی که از « گونه ی گزارشی » است گوینده به رخداد کار، چگونگی و یا بودش فروزه که از آن آگاهی می دهد، بیگمان است».

« هرگاه رویداد کار آشکارو روشن نباشد پویه از « گونه ی شایدی - وابسته یی » [التزامی] خواهد بود. پویه ای که از « گونه ی شایدی - وابسته یی » است همیشه دنبال پویه دیگر می آید» .

هم چنین دانسته ایم که:

فراز آمیخته دربردارنده ی دو بخش است که هر یک فرازی ساده است؛ پن چم آنها بتنهایی رسا نیست، ونکه هر دو فراز نارسا بر روی هم یک چم آرسته و رسا دارند.

از این دو فراز نارسا که از آنها یک فراز آمیخته ساخته می شود، یکی آماج بنیادین گوینده را در بر دارد که آن را « فراز پایه » می خوانیم و دیگری فرازی ساده است که برای رساگرداندن فراز پایه آمده که آن را « فراز پیرو » خواندیم.

اکنون می گوئیم که:

در « فراز پایه » همیشه پویه از « گونه ی گزارشی » [اخباری] یا « گونه ی فرمانی » است.

در « فراز پیرو » گاهی پویه از « گونه ی گزارشی » می آید، ولی بیشتر به « گونه ی شایدی - وابسته یی » [وجه التزامی] است.

گونه ی « شایدی - وابسته یی » پویه هرگز در فراز پایه بکار نمی رود.
نمونه:

- زمانی که خورشید برآید، جهان روشن می شود (گزارشی) یا (آگاهی).

- اگر ایرج دیر بیاید، تو زود بیا (فرمانی).

- چون خورشید برآمد (گزارشی) جهان روشن می شود (گزارشی).

گونه ی « شایدی - وابسته یی» [التزامی] در ساختواژی [صرف] پویه ها دارای دو زمان است. گذشته و کنون.

گذشته ی « شایدی - وابسته یی» [ماضی التزامی] از « زاب پوییدگی» [صفت مفعولی] هر پویه با افزودن ریخت های « کنون شایدی - وابسته یی» [مضارع التزامی] پویه « بودن» ساخته می شود:
باشم - باشی - باشد - باشیم - باشید - باشند.

(زاب پوییدگی [صفت مفعولی] = بن گذشته + ه).
نمونه از « آمدن» ساخت های « گذشته ی شایدی - وابسته یی» چنین است:

آمده - باشم	آمده - باشیم
آمده - باشی	آمده - باشید
آمده - باشد	آمده - باشند

از پویه گفتن چنین می شود:

گفته - باشم	گفته - باشیم
گفته - باشی	گفته - باشید
گفته - باشد	گفته - باشند

« کنون شایدی - وابسته یی» [مضارع التزامی] از « بن کنون» [ماده مضارع] پویه ساخته می - شود. گاهی به آغاز ریخت های « کنون شایدی - وابسته یی» « پ» می افزاییم:
بنوشم - بخوری - بزنی - بپوشند.

ناهمگونی « کنون گزارشی» با « کنون شایدی - وابسته یی» آن است که به آغاز کنون گزارشی تکواژ پیشین «می» و به آغاز « کنون شایدی - وابسته یی» تکواژ پیشین « پ» افزوده می شود. مانند:
می خوانم = کنون گزارشی
بخوانم = کنون شایدی - وابسته یی

پن [اما] در سده های گذشته این دو پویه مانند یکدیگر بکار می رفته اند.
اگر خویش راضی نباشد ز خویش
چو بیگانگانش براند ز پیش (سعدی)

ساخت «براند» در این چامه جانشین « می راند» در فارسی امروز است.

« پویه یی که از گونه ی « شایدی - وابسته یی» باشد همیشه در فراز پیرو بکار می - رود».

« گونه ی وابسته یی دو زمان دارد : گذشته و کنون».

« گذشته ی شایدی - وابسته یی » از زاب پویدگی هر پویه با ریخت [صیغه ی] شایدی پویه « بودن» ساخته می شود. بدین مانک [یعنی] با واژه های: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشی، باشند».

« کنون شایدی - وابسته یی » [مضارع التزامی] از بن کنون هر پویه با افزودن تکواژ پیشین « ب» به آغاز بن پویه ساخته می شود.

« در فارسی چند سده پیش میان کنون گزارشی و کنون شایدی ت وابسته یی ناهمگونی نبوده است».

فراز‌های پیرو

فراز‌سامه‌ی - پویه‌سامه‌ی

[جمله‌ی شرطی] [فعل شرطی]

گفتیم که هر «فراز‌آمیخته» [جمله مرکب] دارای یک فراز بنیادین است که آماج‌گوینده می‌باشد، و آن را «فراز‌پایه» خواندیم. هم‌چنین دانستیم که یک یا چند فراز نارسا که برای رسا‌گرداندن چم «فراز‌پایه» می‌آید، «فراز‌پیرو» خوانده می‌شود.

فراز‌پیرو همیشه فرانمودی [توضیحی] به دریافته [مفهوم] «فراز‌پایه» می‌افزاید.
فرانمود گاهی در باره‌ی زمان انجام کار در «فراز‌پایه» است:
- چون آفتاب بدمد (فراز‌پیرو - زمان)
- جهان روشن می‌شود (فراز‌پایه)

گاهی شوند [دلیل] انجام یافتن پویه پایه در فراز پیرو گفته می‌شود.
- چون نتوانستم آموزه [درس] را خوب بیاموزم (فراز پیرو - گفتن شوند)
- دبیر مرا سرزنش کرد (فراز پایه)

و گاهی آماج از رخداد پویه پایه را بازمی‌نماید:
- در رفتن شتاب کردم (فراز پایه)
- تا به هنگام به دبیرستان برسم (فراز پیرو - بازگفتن آماج)

گاهی «فراز پیرو» سامه‌ی [شرط] انجام یافتن پویه پایه را در بردارد.
بدین مانک [یعنی] که اگر آن سامه نباشد یا انجام نگیرد، کار بنیادین نیز انجام نخواهد گرفت:
- اگر بتوانم (فراز پیرو - گفتن سامه)
- بیش از این کار می‌کنم (فراز پایه)
بدین مانک که بیشتر کار کردن وابسته به آن است که «بتوانم»، و اگر این سامه دست ندهد، «من بیشتر کار نمی‌کنم».

پس ناهمگونی «فراز‌آمیخته‌ی سامه‌ی» [جمله‌ی مرکب شرطی] با فراز‌های آمیخته‌ی دیگر این است که در فراز سامه‌ی انجام گرفتن کار بیگمان و سد در سد نیست.

«فراز‌پیرو همیشه فرانمودی [توضیحی] به دریافته‌ی [مفهوم] «فراز‌پایه» می‌افزاید.
این فرانمود گاهی در باره‌ی زمان رخداد پویه‌ی پایه است، گاهی شوند [علت]، گاهی آماج، گاهی سامه. هرگاه در «فراز‌پیرو سامه‌ی» [شرطی] آورده شده باشد، انجام یافتن پویه‌ی پایه شدنی نمی‌باشد».

در زبان فارسی امروز، پویه در « فراز آمیخته ی سامه یی » [جمله ی مرکب شرطی] چه در فراز پایه و چه در فراز پیرو ریخت [صیغه ی] ویژه یی ندارد.
در فراز سامه یی پیرو، گونه ی گزارشی [وجه اخباری] و گونه ی شایدی - وابسته یی [وجه التزامی] بکار می رود و در فراز پایه - که آن را پاسخ سامه [شرط] می خوانند - همیشه پویه یا از « گونه گزارشی» و یا از « گونه فرمانی» است.

نمونه فراز پایه از گونه ی گزارشی [اخباری]:

- شیرآدم	- اگر دیرآدم
گونه ی گزارشی - گذشته ی ساده	گونه ی گزارشی - گذشته ی ساده
- پیشیمان می شوی	- اگر رفتی
گونه ی گزارشی - زمان کنون [حال]	گونه ی گزارشی - گذشته ی ساده
- می دانی	- اگر دیده ای
گونه ی گزارشی - زمان کنون	گونه ی گزارشی - گذشته پی دار [ماضی نقلی]
- رفته بودیم	- اگر می آمد
گونه ی گزارشی - گذشته دور [بعید]	گونه ی گزارشی - گذشته همارگی [استمراری]
- رفته بودیم	- اگر آمده بود
گونه ی گزارشی - گذشته ی دور	گونه ی گزارشی - گذشته ی دور
- می دانستی	- اگر دیده بودی
گونه ی گزارشی - گذشته ی همارگی	گونه ی گزارشی - گذشته ی دور
- دلشاد می شدی	- اگر می دیدی
گونه ی گزارشی - گذشته ی همارگی	گونه ی گزارشی - گذشته همارگی [استمراری]
- درمی یابی	- اگر ببینی
گونه ی گزارشی - زمان کنون	گونه ی شایدی - زمان کنون
- می دانی	- اگر دیده باشی
گونه ی گزارشی - زمان کنون	گونه ی شایدی - گذشته
- او را خواهی دید	- اگر پشت گوشت رادیدی
گونه ی گزارشی - زمان آینده	گونه ی گزارشی - گذشته ی ساده

نمونه فراز پایه از گونه فرمانی [وجه امری] :

- | | |
|------------------------------------|--------------------------|
| - اگر او را دیدی | - درود مرا برسان |
| گونه ی گزارشی - گذشته ی ساده | گونه ی فرمانی [وجه امری] |
| - اگر او را دیده ای | - بگو |
| گونه ی گزارشی - گونه پی دار [نقلی] | گونه ی فرمانی |
| - اگر او را ببینی | - از من گفتگو مکن |
| گونه ی وابسته یی [التزامی] - کنون | گونه ی فرمانی |

« در فارسی امروز برای پویه سامه یی [فعل شرطی] ریخت ویژه یی نیست». « در فرازهای « آمیخته ی سامه یی» پویه ی فراز پایه یا از گونه گزارشی یا از گونه فرمانی است و پویه فراز پیرو یا از گونه گزارشی است و یا از گونه وابسته یی». .

گونه آندیدی یا (دودلی)

[وجه تردیدی]

و سامه یی

[شرطی]

در پارسی کهن

دانستیم که:

- 1- هرگاه «فراز پیرو»، سامه یی باشد انجام یافتن «پویه پایه» رخ دادنی نیست.
- 2- در فارسی امروز پویه سامه یی ساخت ویژه ندارد.

در ادب‌سار کهن پارسی برای پویه هایی که رخداد آنها دانسته نیست ساخت ویژه یی بوده است، این ساخت ویژه را که در فرازهای آمیخته سامه یی، چه در پویه فراز پایه، چه در پویه فراز پیرو به کار می رفته، با افزودن تکواژ «ی» به پایان هرساخت [صیغه] می ساخته اند.

امروز می گوئیم و می نویسیم که :

اگر من آنجا بودم شما مرا می دیدید.

ولی در روزگار ساسانیان می گفتند و می نوشتند:

اگر من آنجا بودمی تو مرا بدیدمی.

این روش که در فرازهای «آمیخته ی سامه یی» [مربک شرطی] بکار می رفت، در هر فتاد [مورد] دیگری نیز که در انجام کاری دودلی پیش می آمده، نیز بکار گرفته می شده. برای نمونه در فتاد [مورد] گمان رویداد کاری، یا در گزارش رخدادی که کسی در خواب دیده است، یا آرزوی انجام یافتن کاری، یا دریغ از انجام نیافتن آن و مانند آنها.

«گونه ی آندیدی» یا (دودلی) [وجه تردیدی] یکی از فتادهای [موارد] کاربرد آن در فراز آمیخته ی سامه یی [درجملهٔ مرکب شرطی] است، مانند گونه ی گزارشی [اخباری] و گونه ی وابسته یی [وجه التزامی] در زمانهای گوناگون گذشته و کنون بکار می رفت. در چامه و در نوشتار بزرگان پارسی بیشتر به این ساخت های پویه برمی خوریم. پس برای اینکه بتوانیم از این یادواره های گرانها بهره مند شویم، باید شیوه ی بکار بردن ساخت های سامه یی و دودلی در این نوشته ها را بیاموزیم.

اکنون نمونه های پویه های سامه یی در ادب‌سار پارسی:

زمان گذشته

– اگر من میدان داری دانستمی، باتو در آمیخته می. (نبیگ سمک عیار)
" گر آنها که خود گفتمی کردمی

نکو سیرت و پارسا بودمی" (سعدی)

" گر دیگری به شیوه ی حافظ زدی رقم

مقبل طبع شاه هنرپرور آمدی « (حافظ)

" گر دست من به چرخ رسیدی چنانکه آه

بند و طلسم او همه در هم شکستمی" (سنایی)

در خوابگزاری نیز پیش از این همین ساخت بکار می رفت:

" دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی

کز عکس روی او شب هجران برآمدی" (حافظ)

در گزارش آرزو بیشتر پس از واژه های «کاش» و «کاشکی».

" آن کو تو را به سنگدلی گشت رهنمون

ای کاش که پاش به سنگی برآمدی" (حافظ)

در دریغا گویی از کاری که انجام نشده :

" به رخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است

به دل دریغ، که یک ذره مهربان بودی" (حافظ)

« در پارسی کهن برای گزارش پویه هایی که رخداد آنها روشن نیست، گونه ی ویژه یی بوده است که آن را «گونه ی اندیدی» یا «دودلی» [وجه تردیدی] می خوانیم».

«گونه ی «اندیدی یا دودلی» در «فراز آمیخته ی سامه یی» [جمله ی مرکب شرطی] نیز بکار می رفته و در پویه فراز پایه و فراز پیرو هر دو روا بوده است».

«گونه ی دودلی افزون بر گفتن سامه برای باز نمود کاری که گمان انجام آن می رفته یا در خواب دیده شده یا آرزوی رخداد آن کار، یا افسوس از انجام نیافتن آن نیز رواند بوده است».

« این روش که در چکامه و نوشتار بزرگان ادب‌سار پارسی کهن بسیار بکار گرفته می شده در پارسی امروز بکار نمی رود».

واژه

نام و فروزه (زاب)

[صفت]

دانستیم که:

- * نام واژه بی است که برای نامیدن کسی یا چیزی بکار می رود.
- * فروزه واژه بی است که به نام افزوده می شود تا چند و چونی و چگونگی آن را باز نماید.

هم چنین دانسته ایم که نام اگر بر یکی رهنماید «تکین» [مفرد] است و اگر بیش از یک کس را در برگیرد «رَمَن» [جمع] خوانده می شود.
پَن [اما] فروزه همواره تکین است، چه فروزیده تکین باشد و چه رمن.

اکنون می گوئیم که همیشه فروزه همراه نام نمی آید؛ ونکه گاهی جانشین نام می شود. بدین مانک [یعنی] که نام را از فراز می زداییم و تنها فروزه را می آوریم که جای نام را هم می گیرد. زمانی که می گوئیم:
– مرد پیری را دیدم.
واژه ی «مرد» نام است و فروزیده [موصوف] و واژه ی «پیر» فروزه ی «مرد» است.

اکنون چون گفته شود:

– پیری را دیدم.
واژه ی «پیر» فروزه است و جانشین نام «مرد» شده است. در اینجا نام را که فروزیده «پیر» است زدوده ایم.

زدایش نام و آوردن فروزه به جای آن گاهی برای پرهیز از بازگفت [تکرار] است. درگفتار چون یکبار نامی با فروزه گفته شود در فرازهای سپسین دیگر نیازی به آوردن نام نمی باشد، لادبراین [بنابراین] تنها زاب را می آوریم و آن را جانشین نام می کنیم.

نمونه :

شیرین سیب های ریز و درشت را از هم جدا کرد. درشت ها را در سبد گذاشت و ریزها را در زنبیل ریخت.

در فراز نخست دو واژه ی ریز و درشت فروزه ی سیب است؛ پَن [اما] در فرازهای سپسین واژه های ریز و درشت جانشین نام (سیب) شده است.

اگر فراز نخست را نمی گفتیم و تنها می گفتیم « درشت ها را درسبد گذاشت » شنونده در نمی یافت که در باره ی چه سخن می گوئیم و آرمان از « درشت » چیست؟ ولی چون این فراز دردنباله ی فراز نخست آمده که واژه ی سیب در آن گفته شده است، این دودلی پیش نمی آید.

پس گاهی زدودن نام و جانشین کردن فروزه به جای آن از روی « همال گفتاری » [قرینه ی لفظی] است، به چم اینکه این واژه در فرازهای پیشین آورده شده است.

گاهی نیز بی آنکه همال گفتاری آورده شده باشد، فروزه بی جای نام را می گیرد و آن زمانی است که فروزه به فروزیده [موصوف]، به چمی [یعنی] به نامی ویژه بر بسته باشد و در ویر [ذهن] شنونده این پیوند میان نام و فروزه آشکار باشد. زمانی که می گوئید: « جوانی را دیدم » شنونده می داند که آرمان شما « مرد جوان » است و نه « زن جوان ». پن اگر گوینده بگوید « سیاه را دور انداختیم » شنونده نمی داند آرمان چه چیز سیاه است؟

پیوندی را که در ویر [ذهن] گوینده و شنونده میان فروزه و فروزیده ی ویژه هستی دارد و از اندریافت آن می توان نام یا فروزیده را زدود و فروزه را جایگزین کرد « همال آرشی » می خوانیم.

* * *

- مردان بزرگ از شکست نومید نمی شوند.
- نبیگ های بزرگ را در اشکوب پایین نبیگخانه چیده اند.
- بزرگان از شکست نومید نمی شوند.
- بزرگ ها را در اشکوب پایین نبیگخانه چیده اند.

- در فراز نخست واژه ی « بزرگ » فروزه ی مردان است، فروزیده رَمَن [جمع] است و فروزه تکال [مفرد].

- در فراز دوم، واژه ی « بزرگ » برای نبیگ ها است.

- در فراز سوم « بزرگان » جانشین « مردان »

- در فراز چهارم این زاب جانشین « نبیگ » است.

- در این دو فراز فروزه رمن است.

* فروزه بی که جانشین نام شود خود نام خواهد بود و شدنی است که رمن باشد. پن [اما] می بینید که در یک جا رمن به « ان » و جای دیگر به « ها » آورده شده است. در فتاد [مورد] نخست زاب جانشین نام جاندار است، و در فتاد دوم جانشین نام بی جان. پس:

- هرگاه زاب جانشین نام جاندار باشد، رمن آن به « ان » خواهد بود.

- و هرگاه زاب جانشین نام بی جان باشد، رمن آن به « ها » می باشد.

برآیند:

« گاهی در فراز نامی که فروزیده [موصوف] است زدوده می شود و فروزه جانشین آن می گردد.»
« زدودن فروزیده و آوردن فروزه به جای آن یا از روی «همال گفتاری» [قرینه لفظی] است یا «همال آرشی». [قرینه ی معنوی].»
« فروزه یی که جانشین نام می شود بسان خود نام است و می تواند رمن باشد.»
« اگر فروزیده جاندار باشد رمن آن به «ان» است و اگر بی جان باشد به «ها» رمن می شود.»

ساختمان واژه

ساده - آمیخته [مرکب]

دانستیم که :

- * نام واژه یی است که برای نامیدن کسی یا چیزی بکار می رود.
 - * ویژه نام [اسم خاص] : واژه یی است که برای نامیدن یک کس شناخته شده و یا یک چیز شناخته شده بکار می رود.
 - * همه نام [اسم عام] : به واژه یی گفته می شود که با آن کسان یا چیزهای همگون را می توان نام برد.
 - * بساوانام [اسم ذات] برای نامیدن چیزی است که بخودی خود هستی دارد و می توان دید و بساوید. (1)
 - * نابساوا نام [اسم معنی] به دریافته یی [مفهومی] رهنماست که هستی اش در چیز دیگری است. نابساوا نام ، نامی برای چونی، چگونگی و یا فروزه یی است. (2)
- آنچه در باره ی نام دانسته ایم در پیوند با آرش نام بوده است.

اکنون در باره ی واژه « نام » و ساختمان آن نیز باید چند فتاد [مورد] را بدانیم.
برخی از واژه هایی که « نام » شمرده می شوند، بیش از یک بخش ندارند، پس نمی -
توان بخشی را از آن جدا کرد و در جای دیگر بکار برد.
واژه اسب « نام » است، این واژه را نمی توان جداسازی کرد، به سخن دیگر هیچ
بخشی از آن را نمی توان برداشت و از آن یک چم جداگانه بیرون کشید. ولی واژه ی
« خرگوش » دارای دو بهر است، یکی « خر » و دیگری « گوش » که هر یک چم جداگانه
دارند، اگرچه آمیزش [ترکیب] این دو واژه که « خرگوش » باشد دارای چمی است که یکسره
از آرش هر یک از دو پاره جداست.

پس واژه « اسب » از نگر گویش « ساده » و بخش ناپذیر است، و واژه « خرگوش »
آمیخته [مرکب] است و از دو پاره ی جداگانه که هر یک آرش ویژه خود را دارند ساخته شده
است.

(1) - بساوانام [اسم ذات] برای نامیدن چیزهایی است که بتوان دید و بساوید. مانند: جامه، نامه، دیوار، درخت و جزآن.

(2) - نابساوانام [اسم معنی] برای نامیدن چیزهایی است که بخودی خود هستی ندارند و نمی توان آنها را بساوید [لمس کرد] مانند: سپیدی، سیاهی، خوبی، نیکویی، بدی و جزآن.

از این گونه اند واژه های: «خرمگس» - «روزنامه» - «شاهنامه» - «شهباز» - «زربرگ».

در هر یک از این نمونه ها دو پاره دیده می شود که هر دو «نام» هستند، از آمیزش آنها واژه یی ساخته شده که چم دیگری جز چم هر یک از آنها دارد. اینگونه واژه ها را «آمیخته» [مرکب] می خوانیم.

همین فتاد در باره ی فروزه ها نیز درست است، فروزه ی ساده بخش ناپذیر است، مانند: سپید، سرخ، آرام، تند، ترش، تلخ... و مانند آنها.

فروزه ی آمیخته آن است که دارای دو یا چند پاره باشد بگونه یی که بتوان هر یک از پاره ها را به چم دیگری در گفتار بکار برد، ولی چم آمیخته ی پاره ها جدا از چم هر یک از آنها باشد، مانند: خوشرو، سنگ دل، سیه روی، ماه چهره، و جز اینها.

یک گونه از واژه های آمیخته آن است که از دو نام ساخته شده و برآیند آمیزش نیز نام باشد. مانند: تخته سنگ، و نمونه های دیگری که در بالا آوردیم.

* * *

گونه ی دیگر واژه های آمیخته آن است که از یک نام و یک فروزه ساخته شده باشد، برآیند این آمیزش بیشتر فروزه است، مانند: باریک اندام - سیمین تن - سپید پوست - خوشرو - خوش گام - دیر آشنا - تندخود - سنگین دل - تندرست.

گاهی این فروزه ها جانشین نام می شوند، مانند: سبز جامه - گل رخ - پیشخوان - زردکوه و مانند آنها.

« نام یا فروزه یی که دارای پاره های ناوابسته نباشد را «ساده» می خوانیم. »
« هرگاه نام یا فروزه یی دارای دو بهر و یا بیشتر باشد که هر یک دارای چم جداگانه یی باشند واژه ی «آمیخته» خوانده می شود. »
« واژه ی آمیخته گاهی از دو نام ساخته می شود. »
« گاهی از آمیزش یک نام و یک فروزه واژه ی آمیخته یی بدست می آید که فروزه است. »

ساختمان واژه

پسوند - پیشوند

واژه یا ساده است یا آمیخته.
ساده واژه‌یی است که دارای پاره‌های ناوابسته [مستقل] نباشد.
آمیخته واژه‌یی رامی‌گوییم که از آمیزش دو پاره یا بیشتر باشد.

یک گونه از واژه‌های آمیخته آن است که از پیوند دو نام یا نام و زاب ساخته شده باشد. به سخن دیگر، هر یک از پاره‌های آن دارای چم جداگانه باشد و از آمیزش آنها چم یگانه دیگری بدست آید، مانند: «نبیگانه» که هر یک از دو پاره آن: «نبیگ» و «خانه» چم جداگانه دارند و از آمیزش آنها چم دیگری بدست آمده است.

واژه‌های زیر:
خردمند - دانشور - ناامید - شرمگین - اندوهناک - بیکار - گلزار - کوهستان.

هر یک از این واژه‌ها دارای دو پاره است که آمیزش [ترکیب] آن دو پاره، چم یگانه‌یی را در ذهن شنونده می‌آورد، گرچه تنها یکی از این دو پاره در هر واژه، خود واژه‌ی ناوابسته است که چم جداگانه دارد. این پاره‌ها در واژه‌های بالا چنین اند.

خرد - دانش - امید - شرم - اندوه - کار - گل - کوه.
بهر دیگر این واژه‌ها هیچگاه جداگانه بکار نمی‌روند، کار آنها آمیزش با واژه دیگر و ساختن واژه‌های نوین است. این پاره‌ها چنین اند:

- مند - ور - نا - گین - ناک - بی - زار - ستان.

برخی از این پاره‌ها پیش از واژه جای می‌گیرند مانند:
نا - بی -

و برخی دیگر در پایان واژه می‌نشینند، مانند:
مند - ور - گین - ناک - زار - ستان

بخش‌ها یا پاره‌هایی را که خود دارای چم ناوابسته نیستند و جداگانه بکار نمی‌روند، پن [اما] واژه‌ی نوینی از آمیزش با واژه‌ی دیگر می‌سازند «پاره‌ی پیوند» می‌خوانیم. «پاره‌ی پیوند» اگر پیش از واژه دیگر جای گیرد «پیشوند» و اگر پس از واژه آورده شود «پسوند» است.

- « گونه یی از واژه ی آمیخته آن است که از پیوستن یک واژه ناوابسته با «پاره ی پیوند» ساخته می شود.»
- « پاره ی پیوند گویشی است که خود چم ناوابسته ندارد و جداگانه در سخن بکار نمی رود، ونکه با واژه یی دیگر می آمیزد تا از آن چم نوینی بسازد.»
- « هرگاه «پاره ی پیوند» پیش از واژه ی بنیادی جای بگیرد آن را «پیشوند» می خوانیم و هرگاه به پایان یک واژه بپیوندد «پسوند» خوانده می شود.»

* * *

پسوندها هر یک چم ویژه یی به واژه می بخشند و با هر دسته یک گونه واژه ساخته می شود.

با افزودن پسوند از واژه یی که نام است، نام دیگری می سازند که چم دیگری به چم واژه ی بنیادی می افزاید.

برای نمونه پسوند «دان» چون به واژه ی دیگری بپیوندد، آرش آوند [ظرف] یا جایی که دریافته ی آن واژه در آن می گنجد را نشان می دهد، نمونه:

نمک + دان	= نمکدان - جای نمک
سنگ + دان	= سنگدان - جای سنگ
خامه + دان	= خامه دان - جای خامه [قلم]
شیر + دان	= شیر دان - جای شیر
کاه + دان	= کاهدان - جای کاه

برخی از پسوند هایی که از نام، نام دیگری می سازند و چم ویژه یی به واژه می افزایند چنین اند:

پسوند	چم	نمونه
بان	پاسدار - نگهدارنده	باغ، باغبان - مرز، مرزبان - دشت، دشتبان
دان	آوند - جا	مرغ، مرغدان - چینه، چینه دان - پلپل، پلپل‌دان
ک	همانندی	موش، موشک - خر، حرک - سگ، سگک
چه	کوچکی - خردی	باغ، باغچه - بیل، بیلچه - دفتر، دفترچه
زار	جای چیزهای بسیار	گل، گلزار - لاله، لاله زار - سبزه، سبزه زار
ستان	جا	گل، گلستان - کوه، کوهستان - گور، گورستان
ه (نشان جنبش)	همانندی	گوش، گوشه - دندان، دندان - دست، دسته

برخی پسوند ها با نام می آمیزند و از آن فروزه [صفت] می سازند.

نمونه ی آنها چنین اند:

پسوند	چم	نمونه
مَند	دارنده	خرد، خردمند - هوش، هوشمند - دانش، دانشمند
وَر	دارنده	هنر، هنرور - دانش، دانشور - بهره، بهره ور
گر	کننده و بکار برنده	کار، کارگر - ستم، ستمگر - آهن، آهنگر
ناک	آلودگی - آمیختگی	نم، نمناک - سیج، سیجناک - اندوه، اندوهناک
آگین - گین	پیوستگی آلودگی - آمیختگی	شرم، شرمگین - اندوه، اندوهگین
ین	گن - * پایه	سیم، سیمین - زر، زرین - پشم، پشمین
ینه	گن - پایه	سیم، سیمینه - زر، زرینه - پشم، پشمینه
ی	پیوستگی - وابستگی	شهر، شهری - کوه، کوهی - توپال، توپالی

پسوندهای دیگری در پارسی هست که از آمیزش آنها با فروزه یی نام ساخته می شود. نمونه ی اینگونه پسوندها چنین اند:

پسوند	چم	نمونه
ی	نابساوا نام [اسم معنی]	سپید، سپیدی، مرد، مردی - بزرگ، بزرگی
ک	نام با فروزه یی ویژه	سرخ، سرخک - زرد، زردک - سفید، سفیدک
ه (نشان جنبش)	" " "	زرد، زرده - سفید، سفیده - شور، شوره

« گاهی پسوند از نامی با افزودن چم ویژه یی به آن نام دیگری می سازد، مانند: گل، گلدان نمک - نمک، نمکدان.»

« گاهی با افزودن پسوند به نامی از آن فروزه یی می سازند، مانند: خرد، خردمند.»

« گاهی پسوند، از فروزه یی «نابساوا نام» [اسم معنی] می سازد، مانند: سفید، سفیدی.»

ساختمان واژه

واژه های برگرفته

[مشتق]

دانستیم که:

هر ساخت پویه [صیغه ی فعل] دو بخش دارد.

* یکی **بن پویه** [ماده فعل] که **چم مهادین** [اصلی] پویه در آن است و در همه ی ساخت ها [صیغه ها] یکسان است و دگرگون نمی شود.

* دیگر **شناسه**، پاره یی که در هر ساخت دگرگون می شود و آرش کس و شمار پویه از آن بر می آید.

* در پارسی هر پویه [فعل] دارای دو بن است:

یکی **بن گذشته** [ماده ماضی] و دیگری **بن کنون** [ماده مضارع].

هم چنین دانستیم که ساخت های گوناگون پویه [صیغه های مختلف فعل] که بر کس و شمار

پویه رهنمود است همواره از این دو بن برگرفته [مشتق] می شود.

اکنون می گوئیم که از دو بن پویه [دو ماده فعل]، جز از ساخت هایی که آرش کس و زمان

را دربردارد، واژه های دیگری نیز برگرفته می شوند که نام یا فروزه است.

از بن گذشته ی پویه [از ماده ماضی فعل] «دید» واژه ی «دیدن» بدست می آید که چم

بنیادین پویه را نشان می دهد، بی آنکه به کس یا زمان بستگی داشته باشد.

این ساخت پویه را **بنواژه یا ستاک** [مصدر] می خوانیم.

ستاک هر پویه [مصدر هر فعل] از گونه ی نام است.

از همین بن گذشته [مادل ماضی] واژه ی «دیدار» نیز ساخته می شود. این واژه ساخته ی

[حاصل] از پویه «دیدن» و نام است.

پن [اما] از بن کنون [ماده مضارع] همین پویه، بچمی [یعنی] «بین» واژه ی «بینش» ساخته

می شود، این واژه هم نام است و باز نمود چم ستاک [مصدر].

همچنین از بن گذشته [ماده ماضی] این پویه واژه ی «دیده» ساخته می شود که فروزه ی

[صفت] چیزی است که پویه بر آن باز بسته است، و از بن کنون [ماده مضارع] آن واژه های

«بیننده» و «بینا» برگرفته می شود که فروزه ی کسی است که این دو کار از او سرزده است.

این واژه ها را که از بن گذشته یا کنون پویه ساخته می شود و نام یا فروزه است ،
برگرفتگان پویه [مشتقات فعل] می خوانیم.

برگرفتگان پویه چنین اند:

از بن گذشته	نمونه	از بن کنون	نمونه
ستاک [مصدر]	گفتن	نام ستاک	گوش (گوش)
نام ستاک	گفتار	زاب پویندگی [فاعلی]	گوینده
زاب پویندگی [مفعولی]	گفته	زاب همیشگی [دایمی]	گویا
		زاب درکار انجام [صفت بیان حال]	گویان

« برگرفته [مشتق] نام یا فروزه یی است که از بن گذشته [ماده ماضی] یا بن کنون [ماده مضارع] پویه یی [فعلی] ساخته شده باشد.»
« هر واژه ی برگرفته [مشتق] در برگیرنده ی یک بن پویه [ماده فعل] است و یک پاره ی دیگر که به پایان آن افزوده شده و گونه ی واژه را بازمی نماید.»

ساخت ستاک [صیغه ی مصدر] که نام است از همه ی پویه ها ی پارسی ساخته شده است،
ساخت های دیگر از هر پویه برخی بکار می رود و برخی کاربرد ندارد.

برای نمونه از « گفتن » این ساخت ها برگرفته شده و کاربرد دارند:
گفتن - گفتار - گفته - گوش - گوینده - گویا.

پن از « شنیدن » تنها این ساخت ها کاربرد دارند:
شنیدن - شنیده - شنونده - شنوا.
و ساخت های « شنیدار »، « شنوش » و « شنوان » از آن ساخته نمی شود.

ساختی که با افزودن پاره ی « ار » به پایان بن گذشته [ماده ماضی] ساخته می شود،
گاهی ساختار چم پویه را می نمایاند. مانند: « گفتار » ، « رفتار » و « دیدار ».
و گاهی این ساخت ها دارای چم « پویندگی » [فاعلی] است.
مانند: « دادار » و « خواستار ».

گاهی هم چم « پویندگی » [مفعولی] دارد، بچمی [یعنی] کسی یا چیزی که « کار » بر او
انجام گرفته است. مانند: مردار - گرفتار.

از برخی پویه ها بجای نام ستاکی که با «ش» ساخته می شود، ساختی از « بن کنون» با پسوند « ه - ه » (های باز نمود جنبش) می توان ساخت. مانند:

«خنده» از خندیدن (بجای خندش) - « گریه» از گریستن یا گرییدن و « مویه » بجای مویش.

گونه یی نام ستاک [اسم مصدر] نیز در پارسی هست که تنها از بن گذشته و یا کنون بی افزودن پاره یی به آن ساخته می شود. مانند:
« ساخت » (به چم چگونگی ساختن) ، « ساز» (به چم شیوه ی ساختن)، « گفت» (به چم گفتن و گفتار) و « تاخت» (برآمده از تاختن) و مانند آنها.
این واژه ها « ستاک کاهیده » [مصدر مرخم] خوانده می شوند.

گاهی دو بن گذشته و کنون با تکواژ « و» بهم می پیوندند و چم « نام ستاک» [حاصل مصدر] از آن بر می آید. مانند:
تاخت و تاز - سوخت و سوز - دوخت و دوز - پخت و پز - گفت و گو - رفت و روب.

از بن کنون برخی پویه ها نیز واژه یی با افزودن پسوند « ه» (نشان جنبش) ساخته می شود که چم « نام ابزار » [اسم آلت] را دارد، ابزاری که با آن کاری را انجام می دهند. مانند:

- ماله از مالیدن
- گیره از گرفتن

ساختمان واژه

آمیزه [ترکیب]

و

برگیری [اشتقاق]

دانستیم که

* واژه های آمیخته [کلمات مرکب] یا از دو نام ساخته می شوند، یا از یک نام و یک فروزه، یا از یک واژه ی ناوابسته [کلمه مستقل] با یک پاره ی پیوند که در آغاز یا پایان واژه جای می گیرد -

* در باره ی برگرفگان پویه [مشتقات فعل] نیز دانسته ایم که از دو بن گذشته و کنون هر پویه یک دسته واژگان برگرفته می شوند که برخی نام و برخی فروزه اند.

اکنون می گوئیم که یک دسته از واژه های پارسی برآیند آمیزه [ترکیب] یک نام یا فروزه با یک پاره برگرفته از پویه است.

دو واژه ی برگرفته که بیشتر برای اینگونه آمیزه ها بکار می رود:

یکی فروزه ی پویندگی [صفت فاعلی] است. مانند: آورنده.

دیگری فروزه ی پویدگی [صفت مفعولی] است. مانند: آورده.

نمونه: سپاس خدای را که پدید آورنده ی جهان است.

واژه ی «پدید آورنده» فروزه ی آمیخته ی پویندگی [صفت مرکب فاعلی] است.

نمونه های دیگر: مرد کارآموده در کار در نمی ماند.

واژه ی «کارآموده» فروزه ی آمیخته ی پویدگی [صفت مرکب مفعولی] است.

* * *

اینگونه واژه های آمیخته در پارسی بیشتر با زدایش پاره ی پایانی واژه ی برگرفته شده بکار می روند. به سخن دیگر، از پایان فروزه ی پویندگی [صفت فاعلی] پاره ی «نده» و از پایان فروزه ی پویدگی [صفت مفعولی] پاره ی «ه» که نشانه ی جنبش تکواژ پیشین است [نشانه حرکت حرف ماقبل] زدوده می شود و تنها بن کنون و بن گذشته بجا می ماند. شمار واژگانی که با این روش در پارسی ساخته می شود بسیار است.

فروزه های آمیخته پویندگی [صفت های مرکب فاعلی] مانند:

دل انگیز	- بجای: دل انگیزنده
دل آویز	- بجای: دل آویزنده
پایان بین	- بجای: پایان بیننده
دادخواه	- بجای: دادخواهنده
دل نواز	- بجای: دل نوازنده
پدید آور	- بجای: پدید آورنده
رنج بر	- بجای: رنج برنده
مشک بیز	- بجای: مشک بیزنده
گل ریز	- بجای: گل ریزنده

و فروزه های آمیخته ی پویندگی [صفت های مرکب مفعولی] مانند:

نازپرورد	- بجای: نازپرورده
پاکزاد	- بجای: پاکزاده
دادخواست	- بجای: داد خواسته
کارکرد	- بجای: کار کرده
خاک خورد	- بجای: خاک خورده
دست پخت	- بجای: دست پخته

اینگونه واژه ها را که در پارسی فراوان هستند، فروزه های آمیخته ی پویندگی و

پویندگی «بریده» [صفت مرکب فاعلی و مفعولی بریده] می خوانیم.

گونه ی دیگری از واژه ها که با یکی از برگرفته های پویه آمیزه [ترکیب] می شوند ، آن است که از آمیزه ی « ستاک بریده» با نام یا فروزه یی بدست می آید و چم « نام ستاک» یا « چم ستاک» [معنی مصدر] از آن بر می آید. مانند:

بزرگداشت = گرامی داشتن

نگاهداشت = نگهداری

دیرکرد = دیرکردن

بازدید = دیدار کردن

دستبرد = دزدی ، چیرگی

* یک دسته از واژگان پارسی از آمیزه ی [ترکیب] یک نام یا فروزه با یک پاره ی برگرفته شده از پویه ساخته می شوند.

* پاره های برگرفته [مشتق] شده از پویه که در این آمیزه ها بکار می آید «سه» است:

1- فروزه ی پویندگی [صفت فاعلی] که پایان آن « خنده» است، مانند: شکننده.

2- فروزه ی پویندگی [صفت مفعولی] که پایان آن « ه» است، مانند: شکسته.

3- پویه بریده از بن گذشته، مانند: شکست.

ساختمان پویه

[ساختمان فعل]

ساده - پیشوندی - آمیخته [مرکب]

برخی پویه های پارسی تنها از یک بن ساخته شده اند و دارای پاره های جداگانه نیستند که بتوان برخی از آنها را جای دیگری بکار برد. مانند:

آمدن - بستن - افروختن
رفتن - دویدن - انداختن
گفتن - آوردن - افراشتن
خوردن - شکستن - باختن

اینگونه پویه ها را ساده می خوانیم.

از سوی دیگر برخی پویه ها از یک بن مهادین [ماده اصلی] با یک پاره ی پیوندی ساخته شده است که همیشه پیش از پویه می آید و چم آن از چم پویه یی که تنها در برگیرنده ی بن مهادین و ساده است جداست.

برای نمونه از پویه ی « آمدن » که ساده است با پیشوندهای گوناگون، پویه های زیر ساخته می شوند.

برآمدن = بالا آمدن - سر برزیدن
بازآمدن = بازگشتن
فروآمدن = پایین آمدن
فروآمدن = رو به نشیب رفتن - پیاده شدن
فرازآمدن = پیش آمدن - پیشباز کردن
درآمدن = درون شدن - رسیدن - به درون رفتن
اندرآمدن = درون شدن - به درون رسیدن - به درون رفتن

اینگونه پویه ها را پیشوندی می خوانیم.

دسته‌ی دیگر از پویه‌های پارسی از آمیزه‌ی یک نام یا فروزه با یک پویه پدید آمده -
اند، پن [اما] از گردآمده این واژه‌ها تنها یک چم برمی‌آید.

اینگونه پویه‌ها را **آمیخته** می‌خوانیم.
مانند:

شتاب	+ کردن	= شتافتن
پرسش	+ کردن	= پرسیدن
گزین	+ کردن	= گزیدن
رنجه	+ کردن	= آزرده
نام	+ نهادن	= نامیدن
آسوده	+ شدن	= آسودن
رخشنده	+ شدن	= رخشیدن
آرام	+ یافتن	= آرامیدن

پویه‌های پارسی از نگرش ساختار سه‌گونه‌اند:
ساده - پیشوندی - آمیخته

« پویه ساده آن است که از یک بن ساخته شده باشد و نتوان پاره‌ی از آن را جدا کرد.»

« پویه پیشوندی از یک بن مهادین [اصلی] و یک پاره‌ی پیوندی ساخته می‌شود.»

« پویه آمیخته از آمیزش یک نام یا فروزه با یک پویه ساخته شده است.»

گونه های فروزه

[انواع صفت]

از نگرش آرش [معنی]

دانستیم که:

فروزه یا (زاب) واژه یی است که باز نمودی [توضیحی] به آرش نام می افزاید، لادبر این وابسته ی نام است.

اکنون می گوئیم که آنچه فروزه به دریافته ی [مفهوم] نام می افزاید، یکی از این آرش - هاست.

1- گاهی فروزه، چپستی یا چگونگی یا یکی از ویژگیهای نام مانند: ریخت، رنگ، مزه، اندازه و نهاد، چونی و مانند آنها را می نمایاند.
برای نمونه:

در فراز: « سیب ترش خریدم » فروزه « ترش » فرانمود مزه است.
در فراز: « سیب های درشت را کنار بگذار » فروزه « درشت » نمایانگر اندازه است.
در فراز: « سیب گندیده را دور بیانداز » فروزه « گندیده » باز نمود چگونگی است.
در فراز: « سیب گرد زیباست » فروزه « گرد » نشانگر ریخت است.

اینگونه فروزه ها که نشان دهنده ی چگونگی نام هستند را « فروزه ی ویمندی » [صفت توصیفی] می خوانیم.

2 - گاهی فروزه یا زاب، شمار یا اندازه ی نام یا سامان آن را در پیوند با همگون خود بازمی نماید. برای نمونه:

در فراز: « پنج سیب خریدم » زاب « پنج » نشانگر شمار سیب است.
در فراز: « یکی مرد جنگی به از سدهزار » زاب « هزار » نمایانگر شمار مرد است.
در فراز: « خانه ی او در اشکوب دوم است » زاب « دوم » فرانمود سامان اشکوب است.
در فراز: « سومین دفتر مثنوی چاپخش شد » زاب « سومین » نشان دهنده سامان دفتر است.

اینگونه زاب ها که شمار، اندازه و سامان نام را فرامی نماید « زاب شمارشی » [صفت عددی] می خوانیم.

3- گاهی فروزه، آرش نمازش [اشاره] به نامی را که فروزیده [موصوف] است در بر دارد.
در فراز: « این دانش آموز خوب می کوشد » فروزه « این » نمازش به دانش آموزی است که نزدیک است.

در فراز: « آن درخت شکست » زاب « آن » نمارش به دوری درخت است.
اینگونه زاب ها را « زاب نمارشی » [صفت اشاره یی] می گوئیم.

4- گاهی فروزه دریافته [مفهوم] پرسشی از چگونگی، گونه یا شمار فروزیده [موصوف] را در بردارد.

درفراز « کدام نیبگ [کتاب] را خریدی »؟ زاب « کدام » پرسش است از گونه ی نیبگ.
درفراز: « چند گردو داری »؟ زاب « چند » پرسش است از شمار گردو.
درفراز: « چه نیبگی می خوانی »؟ زاب « چه » پرسش است از گونه ی نیبگ.
درفراز: « هر مز چگونه مردی است »؟ زاب « چگونه » پرسش است از چگونگی مرد.

اینگونه فرازها که اندریافت پرسش از آنها بر می آید « زاب های پرسشی » می خوانیم.

5- گاهی فروزه به نام می پیوندد تا آرش چگونگی، شمار، چند و چونی یا گونه ی فروزیده [موصوف] را بگونه ی گنگ و نا روشن بنماید.
درفراز: « چند نیبگ خریدم » زاب « چند » نشانگر شمار گنگ و نا روشن نیبگ های خریداری شده است.

درفراز: « هیچ کس را ندیدم » زاب « هیچ » نشان دهنده ی کس بی نشان است.
درفراز: « برخی از دانش آموزان نمی کوشند » زاب « برخی » نمایانگر شمار گنگ و ناآشکار دانش آموزان است.
درفراز: « چندین دانش آموز از دبیرستان بیرون رفتند » زاب چندین اندریافت شمار گنگ و نا پیدای دانش آموزان را در بردارد.

اینگونه زاب ها که دریافته شمار، چگونگی یا چند و چونی گنگ و سربسته از آنها بر می آید را « زاب گنگ » می خوانیم.

زاب از دید آرش پنج گونه است.

- 1- زاب ویمندی [صفت توصیفی] زابی است که چند و چونی، چگونگی یا یکی از ویژگی های نام مانند: ریخت، رنگ، مزه، اندازه و مانند آنها را نشان می دهد.
- 2- زاب شمارشی [صفت عددی] زابی است که شمار، اندازه یا دهناد و سامان نام را نمایانگر است.
- 3- زاب نمارشی [صفت اشاره ای] زابی است که با آن به فروزیده [موصوف] نمارش می شود.
- 4- زاب پرسشی، زابی است که با آن از گونه، چگونگی یا شمار فروزیده پرسش می کند.
- 5- زاب گنگ [صفت مبهم] زابی است که گونه، شمار یا چگونگی فروزیده [موصوف] را نهفته و بگونه ی سربسته می نمایاند.

فروزه یا زاب

پایگاه آن در پیوند با نام

در پارسی امروز
زاب **ویمندی** [صفت توصیفی] بیشتر پس از نام، به چمی [یعنی] فروزیده [موصوف] می آید و پیوند میان این دو واژه، نشانه (—) زیر است که «زیرگ افزا» [کسرۀ اضافه] خوانده می شود:

مرد زورمند - شاگرد خوب - پسر مهربان

پن [اما] در ادب‌سار کهن، به ویژه در سرواد، زاب **ویمندی** [صفت توصیفی] در بسیاری از زمینه‌ها پیش از فروزیده می آمده و در این چگونگی دیگر تکواژ نشانه ی (—) بکار نمی رفته است:

فردوسی بزرگ مردی بود - نیکو سخنی گفتی - کلان کاری کرد.

زاب **شمارشی** [صفت عددی] که تنها شمار [تعداد] فروزیده را می نمایاند، اکنون همیشه پیش از نام می آید:

پنج نیبگ - دوازده خامه [قلم] - سد و بیست نیبگچه [کتابچه] - بیست و یک دفتر.

پن در ادب‌سار کهن، گاه **زاب شمارشی** را پس از فروزیده [موصوف] می آوردند.
بسی رنج بردم در این **سال سی** (شاهنامه) بجای «سی سال»
برادر دو بودند از یک پدر (شاهنامه) بجای «دو برادر»

در این چگونگی گاهی به پایان نام وات نشانه ی «ی» می افزودند:
سالی دو بر این برآمد (گلستان) بجای «دو سال»

زاب **شمارشی** که چیدمان و سامان را می نمایاند در پارسی امروز پس از نام می آید:
نیبگ ششم را خواندم - خانه ی ما در **کوچه ی سوم** است.

در سرواد و آسرواد [نثر] کهن، گاهی «**شماردهنادی**» [عددترتیبی] را پیش از نام می آورده اند: - **سوم روز** آهنگ پیکار کرد.

* زاب دهندادی [صفت ترتیبی] که با پسوند «ین» بکار می رود گاهی پیش از نام و گاهی پس از آن جای می گیرد:
دفتر چهارمین - چهارمین دفتر

* زاب گنگ [صفت مبهم] نیز در پارسی امروز بیشتر پیش از فروزیده [موصوف] می آید:
ما چند رویه خواندیم
و گاهی پس از فروزیده [توصیف] می آید:
من نبیگ های بسیار خوانده ام.

در سرواد و اسرواد [نظم و نثر] کهن گاهی « زاب گنگ » را پس از فروزیده می - آوردند و در این چگونگی به پایان نام، نشانه ی «ی» می افزودند :

دمی چند گفتم بر آرم بکام
چارپایی بر او نبیگی چند.
دریغا که بگرفت راه نفس (سعدی)

* زاب پرسشی همیشه پیش از فروزیده می آید:
چند نبیگ خریدی؟

* زاب شمارشی [صفت اشاره ای] نیز همیشه پیش از نام است:
آن مرد از راه بازگشت.

« زاب ویمندی [صفت توصیفی] در پارسی امروز بیشتر پس از نام می آید. پَن [اما] در سرواد [شعر] و اسرواد [نثر] کهن گاهی پیش از نام می آمده است.»
« زاب دهندادی [صفت ترتیبی] گاهی پیش از نام و گاهی پس از آن می آید.»
« زاب شمارشی و زاب گنگ [صفت عددی و مبهم] پیش از نام می آید، پَن [اما] در ادب‌سار کهن گاهی آنها را پس از نام می آورده اند و به پایان فروزیده تکواژ نشانه ی «ی» را می افزودند.»

« زاب شمارشی با پسوند «م» در پارسی امروز همیشه پس از نام می آید، در ادب‌سار کهن گاهی پیش از نام می آمده است.»

« زاب شمارشی با پسوند «مین» گاهی پیش از نام و گاهی پس از آن می آید.»
« زاب پرسشی و زاب شمارشی همیشه پیش از نام آورده می شود.»
« زاب شمارشی [صفت اشاره ای] نیز همیشه پیش از نام است.»

فروزه

[صفت]

پایگان فروزه یا زاب

[درجات صفت]

زاب **باز نمودی** [صفت توصیفی] گاهی ساده است، بدینگونه که کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی یادآوری از اندازه و چند و چونی فروزه بازمی نماید:

سراچه ی تاریک - دیوار **نمناک** - شاخه ی شکسته

زاب ویمندی گاهی داشتن فروزه بی را به فروزیده [موصوف] پیوند می دهد و گاهی نداشتن آن را. به سخن دیگر، گاهی «**هایی**» [مثبت] و گاهی «**نایی**» [منفی] است:

زاب **نایی** واژه بی است که با پیشوندهای «**بی**» و «**نا**» همراه است.
از آمیزش زاب با پاره ی «**نا**» زاب «**نایی**» [منفی] ساخته می شود.
نایاک - ناپاکزاد - ناستوده - ناخرسند - ناخشنود

گاهی در این گونه آمیزه ها پسوند زاب می افتد:

- نادان - به جای - نادانا
- ناخواست - به جای - ناخواسته
- ناشکیب - به جای - ناشکیبیده

از آمیزه ی [ترکیب] نام با پیشوند «**بی**» نیز زاب «**نایی**» ساخته می شود. مانند:

- بی دین - بی آرام - بی زبان
- بی دل - بیهوش - بی دلبستگی
- بیخرد - بیکار - بی هنر

گاهی می خواهیم اندازه و چندی فروزه، بجمی [یعنی] کمی و بیشی آن را نیز روشن کنیم، در این فتاد [مورد] واژگان بسیار و پاک و مانند آنها پیش از فروزه می آیند:

- فریدون مرد بسیار دانشمندی است.
- دفتر من پاک سیاه است.

در ادب‌سار کهن واژگان نیک - سخت - بزرگ نیز برای نمایاندن چندی فروزه [معین -
کردن مقدار صفت] بکار می رفته است:
- این کار نیک دشوار است.
- به کوهی پرشکوه بلند رسیدیم.
- مردی سخت رنجور دیدم.

از آمیزه ی [ترکیب] واژگان بسیار - کم - اندک - تنک - پر - فزون با نام ، زاب هایی
ساخته می شوند که افزون بر آرش فروزه، چندی و اندازه را نیز می نمایانند:
- بازرگانی بود بسیارمال.
نه در خورد سرما کردی کرم تنک مایه بودی از آن لاجرم

* * *

گاهی آماج از آوردن فروزه آن است که کسی یا چیزی را از داشتن آن فروزه با کسان
یا چیزهای دیگر بسنجیم. برای این کار زاب ساده را چه هایی و چه نایی با پسوند «تر»
می آوریم:
- فریدون برادر بزرگتر است.

در این فراز واژه ی بزرگتر افزون بر زاب بزرگ، آرش سنجش فریدون با برادران
دیگر را نیز در بردارد:
اینگونه زاب ها را «زاب برتر» [صفت تفضیلی] می خوانیم.

زاب برتر گاهی فروزیده [موصوف] را با کسی می سنجد:
- ایرج زیرک تراز فرخ است.

گاهی فروزیده با چندین کس یا چیز سنجیده می شود:
- دماوند از همه ی کوه های ایران بلند تر است.

گاهی نیز با آوردن فروزه می خواهیم برتری فروزیده را بر دیگر همگون های خود
نشان دهیم، در اینجا زاب با پسوند «ترین» می آید:
- بزرگترین شهر ایران تهران است.
- چرخه ی آموزشی بهترین چرخه ی زندگانی است.

اینگونه زاب ها که فروزیده را بر دیگر همگون های خود برتری می دهند، «زاب
برترین» [صفت عالی] خوانده می شوند.

زab برترین در بیشتر زمینه ها پیش از نام جای می گیرد. اگر فروزیده ی آن تکین [مفرد] باشد میان فروزه و فروزیده تکواژ نشانه یا زیرگ « - » [کسره ی اضافه] آورده نمی شود:

بزرگترین سخن سرای ایران فردوسی است.

ولی اگر فروزیده یک گروه باشند، باید میان فروزه و فروزیده زیرگ فزونی بیاید:

بزرگترین سخن سرایان ایران فردوسی است

برآیند:

« زاب های ساده [صفت عادی] کسی یا چیزی را بی سنجش با کسان یا چیزهای دیگر و بی یادآوری اندازه و چندی زاب گزارش می کند.»

« زاب ساده گاه، هایی [مثبت] است و گاه، نایی [منفی] است.»

« برای باز نمود اندازه و چندی زاب، واژگان: بسیار، پاک، نیک، بزرگ، سخت و مانند آنها پیش از زاب (فروزه) می آید.

« از آمیزه نام با واژگان: بسیار، کم، اندک، تُنک، پُر، فزون، زاب هایی ساخته می شود که افزون بر آرش زاب، چندی و اندازه ی آن را نیز می نمایاند. اینگونه زاب ها را

« زاب چندی» [صفت مقداری] می خوانیم.»

« زاب سنجشی زابی است که با آن فروزیده با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده می شود.» زاب سنجشی دو گونه است

1- زاب برتر که فروزیده را با یک یا چند کس همگون می سنجد.

2- زاب برترین که با آن فروزیده را با همه ی کسان همگون خود می سنجیم.

برخی از فروزه ها در پارسی خود آرش سنجش را نیز در بر دارد و می تواند بی پسوند «تر» یا «ترین» بکار رود: که، مه، فزون، بیش، کم.

رساگر نام

[متنم اسم]

رساگر فروزه

[متنم صفت]

دانستیم که:

برگیر [مضاف الیه] **نام** یا **جاینامی** [ضمیری] است که در پی نام دیگری می آید تا چم آن را رساگرداند. پس **برگیر**، **رساگر نام** است.

رساگر نام، گاهی نام دیگری است :

- **خانه ی فریدون** دور است .

- **در باغ اینجاست**.

و گاهی **جاینام** [ضمیر] است.

- **خانه ی من** دور است.

- **باغ او اینجاست**

نام گاهی نهاد فراز [جمله] است و رساگر نام در این فتاد [مورد] وابسته ی نهاد است:

- **باغ فریدون پشت خانه ی من** است .

و گاهی نام، رساگر نام دیگری است که خود وابسته ی نهاد است :

- **باغ پسر فریدون پشت خانه ی من** است .

و گاهی نام یا جاینام، رساگر نامی است که در فراز پوییده [مفعول] می باشد:

- **فریدون باغ ایرج را آباد کرد**

- **فریدون باغ او را آباد کرد** .

و گاهی نام، رساگر [متمم] نامی است که خود رساگر پویه [فعل] است:

- فریدون از باغ ایرج دیدن کرد

- فریدون از باغ او دیدن کرد.

« رساگر نام [متمم اسم] ، نام دیگر، یا جاینامی است که چم نام نخست را رسا می گرداند.»

« نام می تواند نهاد یا پوییده [مفعول] یا رساگر پویه [متمم فعل] باشد.»

« لادبراین رساگر نام گاهی وابسته ی نهاد یا پوینده [فاعل] است، گاهی وابسته ی پوییده،

گاهی وابسته ی رساگر پویه [متمم فعل] و گاهی وابسته ی رساگر نام دیگر.»

می دانیم که:

« فروزه واژه یی است که به نام افزوده می شود تا چگونگی و چند وچونی نام را

فرانماید.» لادبراین:

فروزه یا (زاب) وابسته ی نام است.

پن فروزه خود می تواند رساگرهای گوناگون داشته باشد.

فروزه ساده ، چه «هایی» [مثبت] و چه «نایی» [منفی] ، می تواند دارای رساگری باشد

که گاهی نام است:

- ایرج رفتگر پرزن است.

در این فراز واژه ی «رفتگر» فروزه و «وابسته» به نام «ایرج» است.

ولی واژه ی «پرزن» که نام است ، رساگر این فروزه است و چم آن را رسا می گرداند.

گاهی رساگر فروزه ، خود فروزه دیگری است که اندازه فروزه ی مهادین را فرامی -

نماید: - ایرج بسیار دونده.

« فروزه همیشه وابسته به نام است.»

« هر فروزه می تواند رساگری [متممی] داشته باشد.»

« رساگر فروزه ساده گاهی فروزه دیگری است که اندازه ی آن را نشان می دهد.»

« گاهی رساگر فروزه ساده، نام است.»

فروزه برتر، رساگری نیاز دارد که همیشه نام است:

– ایرج خردمند تر از فریدون است.

چنانکه می بینیم این رساگر با افزودن تکواژ «از» به فروزه می پیوندد:

– خانه ی او بزرگتر «از» مزگت [مسجد] است.

در این فراز واژه ی «مزگت» رساگر فروزه [صفت] برتر (بزرگتر) است.

گاهی رساگر فروزه برتر، خود دارای رساگر دیگری است.

– خانه ی او بزرگتر از مزگت «ده» است.

در این فراز واژه ی «ده» رساگر واژه ی «مزگت» است که خود رساگر فروزه برتر

شمرده می شود.

فروزه برترین نیز همیشه به رساگر نیازمند است:

رخش نامور ترین اسب است.

یا: رخش نامورترین اسب هاست.

در ادب‌سارکهن رساگر گاهی با پیوندواژه «که» به فروزه برتر می پیوسته است:

به نزدیک من آشتی بهتر که جنگ = «آشتی بهتر از جنگ است».

« فروزه برتر همیشه نیازمند رساگر است و این رساگر نام یا جاینام است».

« نامی که رساگر فروزه برتر است با فزونواژه «از» به آن می پیوندد».

« در ابسار کهن گاهی پیوند زاب برتر و رساگر ، تکواژ «که» بوده است».

« فروزه برترین نیز همیشه به رساگر نیاز دارد».

« نامی که رساگر فروزه برترین [اسمی که متمم صفت برترین] است گاهی به گونه تکین می آید،

در این فتاد [مورد] تکواژ نشانه یا زیرگ « – » میان آن دو نمی آوریم».

« گاهی رساگر فروزه برترین به گونه ی رمن [جمع] می آید، در اینجا میان فروزه و

رساگران زیرگ « – » [کسره] آورده می شود».

جاینام خویشیک

[ضمیر شخصی]

دانستیم که:

«جاینام واژه یی است که جانشین نام می شود».

«جاینام خویشیک [ضمیر شخصی] جاینامی است که بر کسی رهنماست و شش ساخت [صیغه] دارد: سه تکین و سه رَمَن [جمع]».

جاینام مانند نام، گاهی پوینده [فاعل] است:

- من سیب خریدم

- تو ماه را دیدی.

- ما از کاشان می آییم.

- شما چیزی نخریدید.

- ایشان با ما مهربانی کردند.

گاهی جاینام پوینده [مفعول] می باشد. در این فتاد [مورد] تکواژ نشانه ی «را» به جاینام می پیوندد. از جاینام نخستین کس تکین [ضمیر اول شخص مفرد] «من» در چگونگی [حالت] پویندگی [مفعولی]، تکواژ «ن» را می زدایند و به جای «من را» می نویسند «مرا».

در جاینام دوم کس نیز تکواژ «و» را می زدایند و بجای «تو را» می نویسند «ترا».

نمونه:

شما ما را دیدید

فریدون مرا دید

ما شما را دوست داریم

من ترا آگاه کردم

پرویز ایشان را راهنمایی کرد

هوشنگ او را همراه آورد

گاهی جاینام خویشیک رساگر پویه [فعل] است ، مانند:

خسرو با من آمد. مردان به ما رسیدند.
فربرز به تو گفت. کسی از شما پرسید؟
من از او شنیدم. ما با ایشان رفتیم .

گاهی جاینام خویشیک رساگر نام [متمم اسم = مضاف الیه] است. مانند:

کلاه من اینجاست. دفتر ما پاره شد .
مرغ تو سیاه است. جامه ی شما را شستند.
برادر او کوچک است. کار ایشان تمام شد.

جاینام هایی که تا کنون شناخته ایم همه واژه های ناوابسته هستند، ولی جاینام های دیگری نیز در پارسی هستند که به واژه ی دیگر می پیوندند و دریاخته کس را به آن می افزایند. اینگونه واژه ها را «جاینام پیوسته» می خوانیم.

جاینام پیوسته هرگاه در پی پویه [فعل] بیاید، جانشین پوییده [مفعول] است. جاینام های پیوسته ی پوییدگی [مفعولی] چنین است:

زَدَم	(= مرا زد)	زَدِمان	(= ما را زد)
زَدَت	(= ترا زد)	زَدِتان	(= شما را زد)
زَدَش	(= او را زد)	زَدِشان	(= آنها را زد)

همین پاره ها چون به نام بیوندند، آرش وابستگی نام به کس یا چیزی از آنها بر می آید. در این چگونگی «جاینام پیوسته» وابسته ی نام، که برگیر [مضاف الیه] است، می باشد. مانند:

کلاهم	(کلاه من)	کلاهمان	(کلاه ما)
کلاهِت	(کلاه تو)	کلاهِتان	(کلاه شما)
کلاهِش	(کلاه او)	کلاهِشان	(کلاه آنها)

« جاینام خویشیک دو گونه است : جاینام جدا و جاینام پیوسته» .

« جاینام جدا که مانند واژه یی ناوابسته است ، گاهی پوینده[فاعل] است و گاهی پوینده[مفعول]، گاهی رساگر پویه است، گاهی رساگرنام یا برگیر [مضاف الیه] و گاه رساگر فروزه».

« جاینام پیوسته بخشی است که به پویه می پیوندد و هرگز جداگانه بکار نمی رود» .

« جاینام پیوسته اگر به پویه بپیوندد، پوینده است، اگر به نام بپیوندد رساگر نام یا برگیر [مضاف الیه] است».

جاینام [ضمیر]

جاینام گنگ [ضمیر مبهم]

جاینام هنباز [ضمیر مشترک]

دانستیم که:

جاینام بر دو گونه است: **جاینام خویشیک** [ضمیر شخصی]، **جاینام نمارش** [ضمیر اشاره] برخی واژه ها چم کسی یا چیزی را می رسانند که آشکار و روشن نیست.

– هر که آمد ساختمانی نو ساخت.

– یکی را که پاسدار بر ستون بسته بود.

– یکی رفت دیگری آمد.

– روا نیست یکی در خواب آسوده ، دیگران در رنج.

– آدمیان هموندان یکدیگرند!

– هر یک از چنبر گروه به جایی رفتند.

– کس نپرسید که چگونه هستی.

اینگونه واژه ها در فراز جانشین نام می شوند و شدنی است نهاد، یا رساگر نام یا رساگر فروزه ، یا رساگر پویه باشند.

در فراز: « یکی بر سر شاخ و بن می برید» واژه ی «یکی» نهاد و پوینده [فاعل] است.

در فراز: « یکی را نگهبان برستون بسته بود.»، واژه «یکی» پاره ی گزاره و پوینده [مفعول] است.

در فراز : « مال یکی را به ستم می گرفت» واژه ی «یکی» رساگر نام [متمم اسم] است.

در فراز: « دانشمندی با یکی سخنی گفتی» واژه ی «یکی» رساگر پویه است.

جاینام های گنگ که در پارسی بیشتر بکار می روند چنین اند:
یکی، هر، هرکس، هیچکس، چندی، دیری، همگی، همه، دیگری، دیگران،
هیچیک، همه کس، هه چیز، همه کس.

«جاینام گنگ واژه یی است که جانشین نام می شود و کسی یا چیزی را بگونه ی نا آشکار و ناشناخته برمی شمارد».
«جاینام گنگ مانند نام می تواند در جمله، نهاد، رساگر نام، یا پوییده، و یا رساگر پویه [فعل] باشد» .

* * *

گونه یی دیگر از جاینام هست که همیشه یک ریخت دارد، پن در فرازهای گوناگون به جای هر شش ساخت [صیغه] جاینام خویشیک [ضمیر شخصی] می تواند بکار رود:

خود گفتم	خود گفتم
خود گفتی	خود گفتی
خود گفتند	خود گفت

چنانچه می بینیم واژه ی «خود» همیشه یکسان است. پن در فرازهای گوناگون، چم شش ساخت جاینام من، تو، او، ما، شما، ایشان از آن بر می آید .

این واژه را که در شش ساخت هنباز است «جاینام هنباز» [ضمیر مشترک] می خوانیم.

جاینام هنباز نیز می تواند در فراز نهاد، رساگر [متمم] نام، رساگر فروزه، رساگر پوییده و یا رساگر پویه باشد :

در فراز : «خود ندانست» واژه ی «خود» نهاد است.

در فراز : « خود را به کشتن داد» واژه ی «خود» پوییده است.

در فراز : « کلاه خود را برداشت» واژه ی «خود» رساگر نام است.

در فراز : «فریدون با خود گفت» واژه ی «خود» رساگر پویه است.

در پارسی امروز چه بسا «جاینام هنباز» «خود»، با جاینام های پیوسته (م، ت، ش، مان، تان، شان) آمیخته می شود و در این فتاد [مورد] که جانشین نهاد، رساگر نام، پوییده و رساگر پویه می شود، آرش [معنی] پافشاری بر جاینام [ضمیر] می بخشد:

خودمان دیدیم. **خودمان پرستاری می کنیم .**

خودمان را برای او به درد سر انداختیم. خودمان را هم سوار کرد .

با خودمان همراه بود. جامه دانه‌ها را با خود بردیم.

کلاه خودمان هم گم شد. ساز و برگ خودمان هم آنجا بود.

دو جاینام هنباز [ضمیر مشترک] دیگر نیز در پارسی هست: یکی **خویش** و دیگری **خویشتن**. این دو جاینام با جاینام های پیوسته نمی آمیزند [ترکیب نمی شوند] .

« جاینام هنباز واژه یی است که همیشه یک ریخت دارد، و بجای شش ساخت جاینام می تواند بکار رود.»

« در پارسی سه جاینام هنباز هست : خود، خویش، خویشتن.»

« جاینام هنباز «خود» در پارسی امروز بیشتر با جاینام های خویشیک پیوسته [ضمیرهای شخصی پیوسته] آمیخته می شود، و در این فتاد [مورد] به جاینام، آرش پافشاری [تاکید] می بخشد.»

« جاینام هنباز شدنی است که در فراز، نهاد، رساگر نام، رساگر فروزه ، یا پوییده، و یا رساگر پویه باشد.»

فروزه

[صفت]

جایگاه فروزه یا (زاب) در فراز

زاب ویمندی [صفت توصیفی] در فراز، گاهی به نام پیوسته است. در این چگونگی یا پیش از نام می آید، مانند: **بزرگ مردی** دیدم.

یا پس از نام می آید، در اینجا میان نام و زاب، زیرگ « — » [کسره] می آورند، مانند:

مرد بزرگی دیدم

در این فتاد [مورد] بر پایه ی اینکه نام نهاد، یا رساگران، یا پوییده، یا رساگر پوییده [متم مفعول] یا رساگر پویه باشد، فروزه، وابسته به نهاد فراز یا وابسته به گزاره است.

در فراز: «**مرد رنجور** به بیمارستان رفت». واژه **مرد نهاد** است و **رنجور** وابسته ی آن.

در فراز: «**بهبود مرد رنجور** نزدیک است» واژه ی **مرد رساگر نام** است و **رنجور** وابسته ی آن، در این چگونگی نیز بخشی از نهاد فراز [جزء نهاد جمله] است.

در فراز: «**پرستاران مرد رنجور** را به بیمارستان بردند» واژه ی **مرد پوییده** است و **رنجور** وابسته ی آن، و در این چگونگی فروزه، بخشی از گزاره است.

در فراز: «**پزشک داروی مرد رنجور** را آورد» واژه ی **مرد رساگر پویه** [متم فعل] است و **رنجور** وابسته ی آن و در این چگونگی نیز فروزه بخشی از گزاره است.

در فراز: «**پزشک دارو** را به **مرد رنجور** داد» واژه ی **مرد رساگر پویه** است و **رنجور** وابسته ی آن، و در این چگونگی هم فروزه بخشی از گزاره شمرده می شود.

در همه ی این چگونگی ها چنانکه می بینیم فروزه به نام **پیوسته** است و چم آن از آرش پویه جداست. اگر این فروزه ها را از فرازهای بالا برداریم آرش پویه دچار کاستی نمی شود.

پن گاهی فروزه با پویه **یگانی** [واحدی] می سازد که آرش آن بازبستن چگونگی یا فروزه یی به نهاد فراز است، در این چگونگی نهاد فراز پوینده [فاعل] نیست، ونکه دارنده ی فروزه یا پذیرنده فروزه است و فروزه «**باز بسته ی**» نهاد است. واژه ی «**باز بسته**» را «**گزاره**» [مسند] نیز می گویند .

پویه هایی که فروزه را «**باز بسته ی**» نهاد می کنند در فارسی ساخت های [صیغه] «**بودن**» و «**شدن**» هستند:

ایرج سرگردان شد	فرخی در جوانی تنگدست بود
نبیگ بزرگ است	بیژن از همه ی شاگردن زرنگتر است
پور سینا دانشمند بود	هیچکس از تنبلی سربلند نشد
من نگران بودم	ما از پیروزی در پیشتازی سرافراز شدیم
شما خوشبخت شدید	منیژه از مهین بلند تر است

پویه «**بودن**» که فروزه را «**باز بسته ی**» نهاد می کند در زمان کنون [مضارع] به دو گونه ی زیر بکار می رود و ریختار دوم کاربرد بیشتری دارد.

من شادم	من شاد هستم .
تو خرسندی	تو خرسند هستی
او اندوهگین است	او اندوهگین هست
ما دلیریم	ما دلیر هستیم
ایرانیان مهربانند	ایرانیان مهربان هستند

گاهی نیز ساخت های: «**باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند**» از زمان کنون پویه ی «**بودن**» [از زمان مضارع فعل بودن] در این فتاد [مورد] بکار می رود. در پارسی امروز این ساخت ها «**کنون وابسته یی**» [مضارع التزامی] هستند.

هرگاه اندوهگین **باشم** به گردش می روم .

اگر آماده **باشی** بامداد زود راه می افتم.

اگر امشب **پناد** [هوا] پاک **باشد**، مهتاب است.

در ادب‌سار کهن این ساخت‌ها به ریخت «کنون گزارشی» [مضارع اخباری] نیز بکار می‌رفته است:

جنگ از سوی دوست دل آزار نباشد. (= دل آزار نیست).

گر گویمت که سروی سرو اینچنین نباشد. (= اینچنین نیست).

ساخت‌های: «می باشم، می باشی، می باشد...» هم به جای «کنون گزارشی» پویه «بودن»، امروزه تنها در نوشتن بکار می‌رود:

– به باور برخی از دانشمندان خواست آدمی بی هیچ راهبند آزاد می‌باشد.

«زاب ویمندی [صفت توصیفی] از دیدگاه چگونگی بکار رفتن در فراز دو گونه است:

زاب پیوسته – زاب باز بسته» .

1- زاب پیوسته که پیش از نام یا پس از آن می‌آید و وابسته به نام است .

زاب پیوسته می‌تواند بر پایه جایگاه نام در فراز، وابسته به نهاد، یا رساگر نهاد، یا وابسته ی پوییده، یا رساگر آن، و یا وابسته ی رساگر پویه باشد.

2- زاب باز بسته همیشه وابسته ی نهاد است .

زاب باز بسته را گزاره [مسند] نیز می‌خوانند.

3 - پویه هایی که در بازبستن [اسناد] زاب به نهاد فراز بکار می‌روند «بودن» و «شدن» هستند و آنچه به چم این پویه‌ها باشد».

برخی پویه‌های دیگر پارسی نیز دریافته‌ی نزدیک به چم «بودن» و «شدن» دارند و کار آنها در فراز مانند این دوپویه [فعل] است، به سخن دیگر زاب را «باز بسته ی نهاد» می‌نهند . از آن میان اند:

گشتن، گردیدن = شدن.

ز ابر دیده کنارم به اشک تر می گشت = تر می شد.

ز بانگ ناله ی من گوش چرخ کر می گشت = کر می شد.

نمودن = دیده شدن - در نگر آمدن

درازای شب از نا خفتگان پُرس که خواب آلوده را کوتاه نماید .

آمدن = شدن- گردیدن .

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد = « خاموش شد ».

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید = « او ترا رهبر شود ».

گونه ی واژه

دانستیم که:

« یگان [واحد] گفتار ما فراز است [جمله] ». .

« فراز ریختی از واژه ها یا کوده یی از واژه ها ست که بر روی هم دارای یک چم رسا و آرسته باشد. ».

اکنون می گوئیم که واژه هایی که فراز از آنها ساخته می شود، همه یک گونه نیستند و نکه از نگرش چم و گونه ی گویش و ساختمان آن با یکدیگر نا برابر و نا همسان اند.

فراز را می توان همانند ساختمانی دانست که از ماتک های [مواد] گوناگون مانند سنگ و آگور [آجر] و آهک و گچ و آهن و چوب و مانند آنها ساخته می شود.

هنگامی که ساختمانی را در نگر می آوریم می توانیم یا در باره ی چگونگی ساختمان، شمار سراچه ها [طاق ها] ، بلندای ساختمان، نمای بیرونی آن، و نکته های دیگری از این دست گفتگو کنیم یا در باره ی ماتک هایی که در ساختن آن ساختار بکار رفته اند .

در پیوند با پاره های [اجزاء] گفتار نیز همین دو چگونگی دیده می شوند:

یکبار فراز را از دیدگاه پیوندی که میان پاره های آن هست و زمینه ی پیوند آن پاره ها را می سازد و اینکه چم یگانه یی را به ویر [ذهن] شنونده می آورد می نگریم.

یکبار هر واژه را به تنهایی در نگر می گیریم و گونه ی آن و ساختمان آن را بازمی شناسیم و نشان می دهیم.

در چگونگی نخستین بایسته است که واژه در فراز جای گرفته باشد، تا بتوانیم پیوند آن با واژگان دیگر که پاره های همان فرازند را دریابیم.

ولی در چگونگی دوم نیازی نیست که فرازی باشد، و نکه خود واژه را تنها و بی نگر به واژه های دیگری که با آن در پیوند هستند بر می رسیم.

جُستار ها در پیوند با چگونگی نخست را « جستار گفت شناسی » [بحث نحوی] می خوانیم.

باز نمود در پیوند با چگونگی دوم را « جستار ساختواژی » [بحث صرفی] می خوانیم.
 هر واژه با چشم پوشیدن از پیوندی که در فراز با واژگان دیگر دارد، یکی از این
 هفت گونه است:

- | | |
|-----------------------|-------------------------|
| 1- نام [اسم] | 5- پویه [فعل] |
| 2- زاب یا فروزه [صفت] | 6- تکواژ (تکواژه) [حرف] |
| 3- جاینام [ضمیر] | 7- آوا [صوت] |
| 4- سانواژه [قید] | |

هر یک از این گونه ها از دیدگاه آرش و گویش ویژگی هایی دارند :

1- نام از دیدگاه گویش یا ساختمان واژه می تواند بسته [جامد]، برگرفته [مشتق]، ساده یا
 آمیخته [مركب] باشد. نام از دیدگاه چم، به گونه های همه نام [اسم عام] و ویژه نام [اسم خاص]،
 بساوانام [اسم ذات] و نابساوانام [اسم معنی] بخش می شود

2- زاب (فروزه) از دیدگاه گویش دج [جامد]، برگرفته [مشتق]، ساده یا آمیخته [مركب] است.
 زاب از دیدگاه چم، ویمندی [توصیفی] نمارشی [اشاره بی] شمارشی [عددی]، پرسشی و گنگ [مبهم]
 است.

3- جاینام [ضمیر] از دید گویشی جدا یا پیوسته است. جاینام از دید چم، خویشیک [شخصی]،
 نمارشی [اشاره ای]، دارندگی [ملکی]، پرسشی و گنگ است

4- سانواژه [قید] از دید گویشی، دج [جامد]، برگرفته [مشتق]، ساده یا آمیخته است.

سانواژه از دید آرش نشان دهنده ی زمان، جا، چگونگی، چونی و اندازه است.

5- پویه [فعل] از دید گویش ساده، پیشوندی، و آمیخته است. پویه از نگرش چم
 ناگذار [لازم]، گذرا [متعدی]، شناسا [معلوم] و ناشناسا [مجهول] است.

6- تکواژ یا تکواژه [حرف] از نگرش گویش ساده و آمیخته است . تکواژ از دید چم، پیوندواژه [حرف ربط]، فزونواژه [حرف اضافه] تکواژ نشانه [حرف نشانه] است.

7- آوا [صوت] از نگرش گفتار، ساده و آمیخته است. آوا از دید چم آوای بانگ [صوت ندا]، آوای هشدار و گوشمالی [صوت تنبیه]، آوای آفرین [صوت تحسین]، آوای دریغ [صوت تاسف]، و آوای نکوهش [صوت تقبیح] است .

واژه هفت گونه است:

1- نام [اسم] 2- زاب یا فروزه [صفت] 3- جاینام [ضمیر]

4- سانواژه [قید] 5- پویه [فعل] 6- تکواژ [حرف]

7 - آوا [صوت]

« هریک از این گونه ها از دید چم و گویش به شاخه های دیگر بخش بندی می شوند».

« برای شناخت هر واژه ی تنها [واژه ی مجرد] نخست بایدگونه ی آن را از میان گونه های هفتگانه روشن کرد. سپس دو ویژگی آن را یکی از نگر گویش و دیگری از دید چم دریافت کرد و باز نمود».

پیوند پاره های فراز با یکدیگر

[رابطه ی اجزاء جمله با یکدیگر]

هر فراز از چند واژه ساخته می شود، ولی با فراهم آوردن چند واژه نمی توان یک فراز ساخت، مگر آن که پیوندی میان آن واژگان باشد تا بر روی هم آرش یگانه و رسایی را برسانند.

چند واژه که با هم پیوندی نداشته باشند را در نگر بگیریم، برای نمونه: ایرج - گلیم - آب پاش - روی - گذاشتم - را - سیاه.

در اینجا هفت واژه را در پی یکدیگر آورده ایم، ولی گردآمده ی این واژگان، نمی تواند آرش رسا و یگانه یی را در ویر [ذهن] شنونده بیاورد، چرا که پیوند میان آنها پیوندی نیست. ولی اگر بگوییم: آبپاش ایرج را روی گلیم سیاه گذاشتم.

با همان هفت واژه فرازی ساخته ایم که داری یک چم رساست، در اینجا واژگان هفت گانه با هم پیوند درستی یافته اند. پیوند میان پاره های فراز دو گونه است:

یکی پیوند واژه با واژه ی دیگر است مانند فراز بالا:

- پیوند آبپاش با ایرج پیوند نام است با رساگر نام [متمم نام].

- پیوند روی با گلیم پیوند افزونواژه است با رساگر پویه.

- پیوند گلیم با سیاه، پیوند فروزیده [موصوف] است با فروزه [صفت]

همچنین در گروه واژه های زیر، هر واژه با واژه ی دیگر پیوندی از این گونه دارد:

- در گروه: سفید تر از برف واژه ی «برف» رساگر [متمم] فروزه ی برتر است

- در گروه: آفریدگار جهان واژه ی «جهان» رساگر فروزه است.

- در گروه: بسیار زیرک واژه ی «بسیار» رساگر فروزه است.

- در گروه: سخت شتابان واژه ی «سخت» رساگر سانواژه [متمم قید] است.

- در گروه: کلاه من واژه ی «من» رساگر نام است.

پیوند میان دو یا چند واژه در فراز **گروه واژگان** را می سازد .

گروه واژگان اگر چه بسیار باشند، بسان یک پاره از فراز شمرده می شوند.

– شدنی است که بخش های مهادین فراز هر یک تنها در بر گیرنده ی یک واژه باشند :

فریدون آمد

– اگر پویه گذرا [فعل متعدی] باشد، بخش گزاره دست کم دارای دو واژه است: یک پویه و یک پوییده [مفعول].

فریدون نیگ را آورد

– هرگاه یکی از پویه های «بودن» و «شدن» و آنچه به چم آنها باشد در فراز بکار رود نیز ناچار گزاره دست کم باید دو واژه داشته باشد، یک پویه و یک زاب بازبسته :

فریدون زیرک است

پن هر یک از این پاره های دوگانه یا سه گانه ی فراز می توانند به جای آنکه دربرگیرنده یک واژه باشند از یک گروه واژگان فراهم شوند، بچمی [یعنی] از چند واژه که میان خود پیوندی دارند، و گردآمده ی [جمع] آنها جانشین یک پاره ی مهادین فراز می شود بدین مانک [یعنی] به جای فراز :

فریدون نیگ را آورد

می توانیم بگوییم: **برادر فریدون زیرک نیگ زیبای گلستان را آورد**
در این فراز:

برادر با فریدون پیوند نام و رساگر [متمم] نام دارد.

فریدون با زیرک پیوند نام و زاب دارد

پن از واژگان «**برادر فریدون زیرک**» یک گروه واژگان فراهم گشته که بر رویهم جای بخش نهاد را در فراز می گیرد. پس این گروه فراگیرنده ی چندین واژه است که روی هم یک پاره از فراز شمرده می شود.

همچنین در بخش گزاره:

نبیگ با زیبا پیوند نام و فروزه دارد.

نبیگ با گلستان پیوند نام و رساگر نام دارد.

سه واژه ی «نبیگ زیبای گلستان» یک گروه واژگان است که جای پاره ی پوییده[مفعول] را در فراز گرفته است و با تکواژ نشانه ی «را» رویهم پاره ی دوم گزاره است که پویه ی «آورد» بر آن درآمده است.

پن [اما] پیوند گروه واژگان نخستین در فراز :

«برادر فریدون زیرک»

با گروه دوم واژگان آن فراز :

«نبیگ زیبای گلستان»

پیوند نهاد است با پوییده[مفعول]، که هر گاه پویه گذرا[متعدی] باشد، بخش بایسته ی گزاره شمرده می شود. و پیوند گروه یکم با گردآمده ی واژگان:

... نیگ زیبای گلستان را آورد

پیوند نهاد است با گزاره .

نا همگونی این دو گونه پیوند با یکدیگر این است که از پیوند گونه ی نخست گروه واژگانی ساخته می شود که چم رسا ندارند، ولی از پیوند گونه ی دوم فرازی ساخته می شود که آرش یگان و ارسته دارد.

«فراز [جمله]، ساختاری از واژه یا کوده یی[مجموعه] از واژگان است که میان آنها پیوندی باشد، چنانکه از همه ی آن واژگان بر روی هم چم یگانه یی در ویر[ذهن] شنونده بدست آید».

پیوند میان واژگان هر فراز دو گونه است:

1- پیوند میان دو یا چند واژه با یکدیگر که از کوده ی [مجموع] آنها گروه واژگان ساخته می شود .

2- پیوند یک واژه یا یک گروه از واژگان با واژه یا گروهی از واژگان دیگر، که از پیوند این دو بخش فراز ساخته می شود .

ساختمان فرازهای آمیخته

[ساختمان جمله های مرکب]

دانستیم که :

* فراز [جمله] گردآمده یی از واژگان است که بر رویهم دارای یک چم هماد[تمام] و رسا باشد.

* هر فراز دارای دو بخش بنیادی است: **نهاد و گزاره.**

* گزاره گاهی یک بخش بنیادی دارد و آن هنگامی است که فراز در بر گیرنده ی پویه **ناگذرا** [فعل لازم] باشد، مانند: **ایرج آمد.**

گزاره در دو فتاد [مورد] در برگیرنده ی دو بخش مهادین است:

* یکی هنگامی که کارواژه ی آن **گذرا** [متعدی] باشد، در اینجا نیازمند پوییده[مفعول] است.

* دیگر هنگامی که پویه ی فراز «بودن» یا «شدن» یا پویه ی دیگری به این چم ها باشد. در این فتاد [مورد] فراز نیازمند «زاب باز بسته» است.

* هر یک از پاره های بنیادی فراز می تواند فراگیرنده ی یک واژه باشد .

* هر یک از این پاره ها ی بنیادی شدنی است از یک گروه واژگان پدید آمده باشند.

آنچه در این بخش گفته شد در پیوند با **فراز ساده** بود .

همچنین دانسته ایم که:

* فرازی که تنها یک پویه داشته باشد **فراز ساده** خوانده می شود.

* هر **فراز ساده** که ناوابسته [مستقل] نباشد و در آمیزه [ترکیب] فرازبزرگتری شمرده شود «فراکرد» خوانده می شود .

* هر **فراز آمیخته** از دو **فراکرد** یا بیشتر ساخته شده که چم یکدیگر را آرسته و رسا می - گردانند.

* **فراز آمیخته** [جمله ی مرکب] فرازی است که بیش از یک پویه داشته باشد.

* هر فراز آمیخته می تواند از دو فراکرد یا بیشتر که چم یکدیگر را رسا می گردانند باشد.

اکنون می گوئیم که هر فراکرد جانشین یکی از پاره های مهادین [اصلی] یا شاخه یی فراز ساده می شود. به سخن دیگر هر فراکرد جای یکی از واژگان را در فراز ساده می - گیرد ، بدین گونه:

فراکرد گاهی جانشین فروزه است . در فراز زیر ، واژه ی «زیرک» فروزه [صفت] است: فریدون زیرک آمد.

پن شدنی است که به جای این فروزه که یک واژه است یک فراکرد جای بگیرد:
- فریدون که زیرک است آمد.

گاهی فراکرد جانشین رساگر نام یا برگیر (مضاف الیه) است:
کلید - در گم شد.

کلید - ی که - در را باز می کند گم شد.

گاهی فراکرد جانشین فروزه ی برتر و رساگر آن می شود.
در - بزرگتر بسته بود.

در - ی که - بزرگتر از درهای دیگر است، بسته بود

گاهی فراکرد جانشین سانواژه [قید] می شود :

ایرج دیروز آمد

ایرج - روزی که من به شهر رسیدم - آمد.

همچنین گفتیم که :

* در هر فراز آمیخته یک فراکرد مهادین هست که آماج گوینده باز نمود چم آن است. این بخش را فراکرد پایه می گوئیم.

* یک یا چند فراکرد دیگر که برای رساگرداندن چم فراز پایه می آید، «فراکرد پیرو» خوانده می شوند.

* در فراز آمیخته، هر «فراکرد پیرو» جانشین یکی از پاره های فراز ساده است.

با این نگرش می توانیم هر فراز آمیخته را به یک «فراکرد پایه» و یک یا چند «فراکرد پیرو» بخش کنیم و سپس نشان دهیم که هر «فراکرد پیرو» جانشین کدام بخش از فراز ساده است.

برای نمونه فراز آمیخته ی زیر را در نگر می گیریم:

- آن مردی که در همسایگی ما خانه داشت بیمار شد .

- در این فراز آمیخته [جمله مرکب] دو بخش بنیادی هست:

آن مرد بیمار شد

که فراز ساده یی است و اگر وابسته به فراز دیگری نباشد ناوابسته است. پن یک گروه واژگان دیگر نیز اینجا هستند که با فراز ساده ی بنیادی یک فراز آمیخته ساخته اند :

این گردآمده ی واژگان چنین اند:

..... در همسایگی ما خانه داشت

اگر می گفتیم:

« آن مرد در همسایگی ما خانه داشت.....»

فراز ساده ی ناوابسته یی بود و چم رسا داشت. پن اینجا خواست بنیادی گوینده، گفتن این نکته نیست. آماج گوینده باز نمود این چم است که «... بیمار شد.» از این رو آرشی که در فراکرد پیرو گفته شده است شاخه یی است نه پایه یی . این کوده ی [مجموعه] واژگان، یا فراکرد پیرو، جانشین یکی از پاره های فراز بنیادین شده است . این پاره که فراکرد پیرو جای آن را گرفته کدام است؟ برای دریافتن این نکته باید ببینیم که به جای این کوده چه واژه یی می توان جای داد ، و آن واژه بسته به پاره های مهادین فراز ساده چه پایگاهی دارد؟

آن مرد ----- بیمار شد

که

در همسایگی ما خانه داشت

از اینجا در می یابیم که فراکرد « در همسایگی ما خانه داشت» پیرو نهاد فراز است و نه پیرو گزاره . اکنون باید ببینیم که این کوده جانشین کدام پاره از پاره های نهاد است .

آیا می توانیم آن را به جای پاره ی بنیادی نهاد (که نام یا جای نام است) جای دهیم؟

در همسایگی ما خانه داشت ----- بیمار شد.

می بینیم که این کوده ی واژگان جای پاره ی بنیادی نهاد را نمی گیرد.

آیا این کوده جانشین «فروزه ی» [صفت] نهاد است؟ بیازماییم:

آن ----- مرد ----- بیمار شد

که

در همسایگی ما خانه داشت = همسایه

با نگرش به این ریختار می بینیم که فراکرد پیرو (که --- در همسایگی ما خانه داشت) می تواند در فراز، درست جای واژه ی همسایه را که «فروزه» است بگیرد. پس از اینجا در می یابیم که فراکرد پیرو (که در همسایگی ما خانه داشت) جانشین فروزه و وابسته ی نهاد است.

اکنون فراز آمیخته دیگری را در نگر بگیریم :

فریدون از خانه یی که در آن بسر می برد رفت.

اینجا یک واژه هست که نهاد فراز است و آن «فریدون» است. یک پویه هم هست که کاری را به فریدون پیوند می دهد و آن «رفت» است.

اگر فراز تنها دربرگیرنده این دو بخش بود کاستی نداشت و فراز ساده ی ناوابسته یی شمرده می شد :

فریدون ----- رفت

ولی پویه ی «رفت» در اینجا «رساگری» [متمم] دارد. آن رساگر، «خانه» است

لادبراین یک بهر شاخه یی نیز در این فراز هست:

فریدون----- رفت

از

خانه

گزاره ی « از خانه » رساگر [متمم] پویه ی [فعل] « رفت » است. ولی واژه ی « خانه » که نام است خود مانند « رساگر پویه » [متمم فعل] آورده شده است، می تواند فروزه یا رساگر داشته باشد .

برای نمونه می توانیم بگوییم:

فریدون ----- رفت

از

خانه ی ایرج

در این چگونگی واژه ی « ایرج » رساگر نام [متمم اسم] « خانه » است که خود رساگر پویه « رفتن » است.

همچنین می توان گفت :

فریدون ----- رفت

از

خانه ی خودش [شخصی]

در این فتاد [مورد] واژه ی « خودش » [شخصی] فروزه « خانه » است که خود رساگر پویه است.

اگر بگوییم :

رفت

فریدون

از

خانه

در آن به سر می برد

بی که

کوده ی [مجموعه ی] « در آن به سر می برد » فراگرد پیرو و جانشین فروزه است و این کوده جای واژه بی را گرفته که فروزه ی رساگر پویه است.

جدایش و آمیزه در فراز

[تجزیه و ترکیب در جمله]

آنچه تا کنون دانسته ایم به این آرمان بوده است که بتوانیم پاره های فراز را بشناسیم و از پیوند این پاره ها با یکدیگر آگاه شویم . پس درباره ی هر فراز دو گونه جستار خواهیم داشت:

- 1- **جستار ساختواژی** [صرفی] که شناخت پاره های فراز یا واژگان است و این جستار را « **جدایش فراز** » [تجزیه ی جمله] می گوئیم .
 - 2- **جستار گفت شناسی** [بحث نحوی] که شناخت پیوند پاره های فراز با یکدیگر است و این جستار را « **آمیزه ی فراز** » [ترکیب جمله] می خوانیم.
- لادبراین هر گاه فرازی را برای **جدایش و آمیزه** در نگر بگیریم باید آن را دوبار، هر بار از یک دید ، بر رسمیم.

برای نمونه فراز زیر را پیش می کشیم:

برادر بزرگ من که سالها در گشتارش [سفر] بود، دیروز به تهران برگشت .

جدایش این فراز بدین مانک [یعنی] گفتگو در باره ی پاره های آن چنین می شود:

جدایش [تجزیه] فراز

برادر.. نام- دج [جامد]- تکین

— ... تکواژ نشانه [زیرگ]

بزرگ... زاب ویمندی [توصیفی] - دج - وابسته ی برادر

من... جاینام- خویشیک- جدا- نخستین کس- تکین [مفرد]

که... پیوندواژه [حرف ربط]

سالها... سانواژه زمان [قید زمان] - رَمَن [جمع]

در فزونواژه [وات اضافه] - ساده

گشتارش [سفر]...	نابسوا نام [اسم معنی] - (دج) - تکین
بود...	پویه ساده - گذشته ی ساده - سوم کس - تکین
دیروز...	سانواژه زمان [قید] - آمیخته
به...	فزونواژه [حرف اضافه]
تهران ...	ویژه نام
برگشت ...	پویه پیشوندی - گذشته ی ساده - سوم کس - تکین

پن برای شناخت درونمایه این فراز و پیوند پاره های آن با یکدیگر، نخست باید دریابیم که فراز ساده است یا آمیخته.

هر فراز آمیخته ، در بردارنده ی یک فراگرد پایه و یک یا چند فراگرد پیرو است.

فراگرد پایه آرمان مهادین [اصلی] گوینده و باز نمود چم آن است.

فراگردهای پیرو هر یک وابسته به یکی از پاره های فراگرد پایه هستند، به سخن دیگر چم آن بخش را به فرجام می رسانند یا جانشین آن پاره می شوند.

پس در فراز آمیخته نخست باید «فراگرد پایه» را باز شناخت و سپس فراگردهای پیرو را

پس از آنکه فراگردها را از یکدیگر جدا کردیم ، نخست باید پاره های بنیادی که نام یا جاینام بنیاد نهاد است و پویه یی که پایه و بن گزاره است را بشناسیم و آنگاه دیگر پاره ها و پیوندی را که هر یک از آنها با دو بخش بنیادی فراز دارند، از هم باز شناسیم.

اکنون برای نمونه همان فرازی را که از نگرش «ساختواژی» [صرفی] جدا کردیم این بار از دیدگاه «گفت شناسی» [نحوی] می نگریم:

برادر من که سالها در گشتارش بود ، دیروز به تهران برگشت.

نخست باید دانست که این فراز چون بیش از یک پویه [فعل] دارد، آمیخته [مركب] است. این دو بخش را این چنین از یکدیگر جدا می کنیم:

برادر من دیروز به تهران برگشت = فراگرد پایه

که سالها در گشتارش بود = فراگرد پیرو

فراکرد پایه:

* بخش نهاد = برادر بزرگ من

برادر = بنیاد نهاد

بزرگ = وابسته ی نهاد

من = وابسته ی نهاد

* بخش گزاره = دیروز به تهران برگشت.

برگشت = بنیاد گزاره

به تهران = رساگر پویه

دیروز = سانواژه [قید] زمان

فراز پیرو : وابسته به نهاد فراز پایه (برادر)

* بخش نهاد: برادر (زدوده شده)

* بخش گزاره : سالها در گشتارش بود.

بود = بنیاد گزاره

در رهنوردی = رساگر پویه [متمم فعل]

سالها = سانواژه زمان [قید زمان]

بخش سوم ساختمان فراز

یاد داشت

این نوشتاری است بسیارچکیده در باره ی آمیزه ی [ترکیب] فراز ساده و چگونگی پیوستن فرازهای ناوابسته [مستقل] و آمیزه ی [ترکیب] فرازهای آمیخته در زبان پارسی. دامنه ی این جستار بس دراز است و دانشوران تا کنون کمتر به آن پرداخته اند.

آماج نویسنده اینجا بیشتر آن بوده است که تا می تواند گونه های فراوان و گوناگون فرازهای ساده و آمیخته را به شیوه ی روشن و ساده رده بندی کند و هنجاری روشن تر در این کوده ی ماتک های [مجموعه ی مواد] فراوان و گوناگون پدید بیاورد. با این همه به خود نمی گیرد که از انجام این کار سترگ بخوبی برآمده باشد.

این جستار را باید چونان نخستین گام شمرد ، و رساگرداندن [تکمیل] و به پایان رساندن آن به یاری دانش آموختگان زبانشناسی و دانشمندانی که به جستار و پژوهش در زبان پارسی می پردازند، شدنی می باشد.

چشم دارم که همکاران فرزانه با ژرف نگری در این نوشتار بنگرند و آهنگ آن کنند که پژوهش های بایسته برای از میان برداشتن کاستی ها و فرابردن آموزه های آن ، در ماهنامه ها و نامه های فرهنگی به چاپ رسانند تا این جستار مهند در زمینه ی دستور زبان پارسی بگونه ی رسا و بی کمترین لغزش فراهم گردد.

در روند این نوشتار گاه، برابر نیاز، واژاک [اصطلاح] نوینی آورده ام. اینگونه واژاک را در جای خود به روشنی باز گشوده ام. ولی یاد آوری این نکته بایسته است که پیشینه ی واژاک ها برای روشن کردن آرش نوین آمده اند که در پارسی پیشینه نداشته اند . گاه نیز به انگیزه های گوناگون، گویش نوین را بر واژاک آشنا برتری داده ام .

نمونه ها را هر جا که نیاز بوده از نوشتارهای سرواد و اسرواد [منظوم و منثور] بزرگان ادب پارسی آورده ام، مگر در جاهایی که نمونه برای پارسی زبانان شناخته و آشنا بوده و نیازی به آوردن سرچشمه و بنمایه نداشته است.

به هنگام آوردن نمونه هایی از نویسندگان کهن و کنونی، چون در این جستار نگرش من به کارنامه ی ایران نبوده است، نشان دادن بنمایه، یادآوری شماره ی رویه و نام نیبگی که نمونه از آن بر گرفته شده را بایسته ندانستم و برای کوتاه کردن سخن از آن چشم پوشیده ام.

گاهی آوردن بخشی از سروده یا فراز در نمونه بایا نبوده است. این بخش هارا برای اینکه خواننده دچار لغزش نشود در میان نشانه ی [] گذاشته ام . گاه نیز افزودن واژه یی به گزاره ی نمونه بایسته بوده است، در اینجا واژه ی افزوده در میان نشانه ی (کمانک) آورده شده است .

این نوشتار نخستین بار در هفته نامه ی سخن (شماره 11-12 شهریورماه 1343) چاپ شد و بار دیگر در خرداد 1349 به گونه ی ناوابسته [مستقل] با اندک دستکاری بچاپ رسید. ولی در این چاپ پیشگفتار را گسترش داده ام و در فرگردهای دیگر نیز به گزارش و فرامودن بیشتر پرداخته ام.

تجریش – کوی دوست – تیرماه 1351

پیشگفتار

بازنمودها

[تعريفات]

1- فراز، ریختی از واژه یا آمیزه‌ی بی از واژگان است که ناوابسته دارای چم باشد. به سخن دیگر بخشی از گروه بزرگتری نباشد، و برای رسا شدن چم نیازمند به گروه دیگری نباشد.

بیا، من چشم پراحت بودم. چه پناد[هوا] خوبی است! با من به گردش می آیی؟

این چهار گروه واژگان را درگفتار دنبال یکدیگر می توان آورد، درچم با هم در پیوند هستند و هیچیک پاره بی از دیگری نیست، و چم هر یک رسا است، چنانچه ازنگفتن یکی به دیگری آسیب نمی رسد. پس در این گفتار چهار فراز داریم:

1- بیا

2- من چشم پراحت بودم!

3- چه پناد[هوا] خوبی است!

4- با من به گردش می آیی؟

این فرازها چهار گونه اند: نخستین فراز فرمانی [جمله امری] است. دومی فراز گزارشی یا آگاهی [جمله خبری] است. سومی فراز شگفتایی [جمله تعجبی] است. چهارمی فراز پرسشی است.

* اکنون چند فراز گزارشی [جمله ی خبری] را بر می رسیم:

پادشاهی]] به دیده ی پستی در گروه درویشان نگریست.

همه]] از این راه می گذرند.

دلسوزی بر بدان]] ستم ورزی است بر نیکان.

هر یک از این فرازها دربرگیرنده ی دو بخش مهادین است: نهاد و گزاره

* نهاد بخشی از فراز است، دربرگیرنده ی یک واژه یا یک گروه نام هایی که برکسی یا چیزی یا آرشی رهنماست و در باره ی آن پیام یا دستوری داده می شود.

* گزاره بخش دیگر فراز است، دربرگیرنده ی یک یا چند واژه، که پیام یا فرمانی را در باره ی بخش نخست بازمی نماید. به سخن دیگر چگونگی یا کاری را به آن پیوند می دهد.

* واژه یی که بنیاد یا هسته ی نهاد است نام یا جاینام [ضمیر] است.

(فروزه یی که جانشین نام است همانند نام شمرده می شود و می تواند در بخش بنیادین نهاد بگنجد).

* پاره ی مهادین یا هسته ی گزاره همیشه پویه است.

2, 1 – کوتاهترین گونه ی «فراز گزارشی» [جمله ی خبری] آن است که هر یک از دو بخش بنیادین آن (نهاد+ گزاره) تنها دربرگیرنده یک واژه باشد، و این هنگامی است که پویه ی ناگذرا [فعل لازم] بکار رود.

فریدون || آمد

ما || می رویم

که آن را می توان مانند نگارش زیر نشان داد:

فراز

نهاد	گزاره
------	-------

.....

فریدون	آمد
--------	-----

3,1 – هرگاه پویه ی پیوندی [فعل اسنادی] (مانند بودن، شدن) در فراز به کار رود، گزاره ناچار یک بهر دیگر نیاز دارد که «زاب بازبسته» است.

چای || سرد + شد.

که نمایش آن در نگارش زیر دیده می شود:

فراز

نهاد	گزاره
------	-------

.....

نام	زاب	پویه
چای	سرد	شد

4,1 - پویه گذرا [فعل متعدی] نیز گزاره را به یک بخش دیگر نیازمند می کند که پوییده [مفعول] خوانده می شود و این پاره که وابسته به بخش گزاره است نیز نام یا جاینام است:

فریدون || نبیگ + می خواند

شما || او را دیدید

که نگاشتن آن چنین است .

فراز

نهاد گزاره

.....

فریدون پوییده پویه

نبیگ می خواند

* **پوییده** [مفعول] کسی یا چیزی است که پویه بر او انجام گرفته، یا هنایش پویه به او رسیده باشد.

5,1 - هر یک از پاره های بنیادی فراز که نام یا جاینام است (نهاد یا پاره ی بخش دوم گزاره) می تواند به جای یک واژه دربرگیرنده چند واژه باشد:

پسر بزرگ همسایه || آمد.

من || پسر بزرگ همسایه را دیدم.

دیوار || سپیدتر از برف + است

6,1 - کوده ی واژگانی که جانشین یک نام یا یک جاینام باشد را « گروه نامی» می خوانیم:

فراز

نهاد گزاره

.....

گروه نامی پویه

پسر بزرگ همسایه آمد

* **پوییده** [مفعول] نیز که بخشی از گزاره است گاه به جای یک واژه دربرگیرنده ی یک گروه نامی است.

فراز

گزاره	نهاد
.....
پویه	نام
گروه نامی	ایرج
بیمار بود	پسر بزرگ همسایه

1، 7 – گاهی پویه نیز بخش هایی دارد که چگونگی، زمان یا جایگاه رخداد آن را نشان می دهد. پیرو پویه، گاهی واژه ی تکینی است که سانواژه [قید] خوانده می شود و با پویه یک « گروه پویه یی » می سازد:

فریدون]] زود + آمد

که نگاشتن آن چنین می شود:

فراز

گزاره	نهاد
.....
پویه	نام
سانواژه	فریدون
آمد	زود

1، 8- گاهی یک نام یا یک گروه نامی با یک فزونواژه [وات افزونی] به پویه می پیوندد که، مانند سانواژه [قید]، زمان، جا یا چگونگی رویدادی را نشان می دهد . این نام یا گروه نامی را که همیشه با فزونواژه همراه است « رساگر پویه » [متمم] می خوانیم:

فریدون]] از راه دور + رسید

به ساختار زیر بنگرید :

گزاره	نهاد
.....
گروه پویه یی	نام
پویه	گروه نامی
رسید	از راه دور

* لادبراین هر یک از پاره های نامی فراز ، چه وابسته به نهاد و چه وابسته ی - گزاره ، شدنی است به جای یک واژه ، دربرگیرنده [شامل] یک «گروه نامی» باشند.

9,1- هر گروه نامی از یک پاره ی بنیادی یا هسته، و یک یا چند وابسته می باشد.

* وابسته های نام که چم پاره ی بنیادی را رسا می گراند سه گونه اند:

فروزه- رساگر نام (برگیر = مضاف الیه) - جانشین [بدل].

نمونه ی فروزه: مرد + _ + زبون] شکار تناور - به دام آورد.

نمونه ی رساگر نام: پدر + _ + همسایه] بازگشت.

نمونه ی جایگزین: کورش + شاهنشاه ایران] بابل را - گرفت.

و گاهی شدنی است که در فرازی هر سه گونه وابسته به کار برود. نمونه:

پسر بزرگ کاوسی، همسایه ما] آمد.

که آن را چنین می توان نمایاند:

فراز	گزاره
------	-------

.....

پویه	نهاد - گروه نامی
------	------------------

آمد	نام = پسر
-----	-----------

زب = بزرگ

رساگر نام = کاوسی

جانشین = همسایه ما

در نمودار بالا « گروه نامی » با یک هسته و سه گونه وابسته ، بخش نهاد را می - سازند.

* شدنی است که یگ گروه نامی یا همین چهار بخش وابسته به گزاره باشد: مانند:

فریدون] پسر بزرگ کاوسی همسایه ما را دیده بود

که چنین نشان داده می شود:

فراز

نهاد	گروه نامی	گزاره
.....
نام = فریدون	نام = پسر	پویه = دیده بود
	زاب = بزرگ	
	رساگر نام = کاوسی	
	جانشین = همسایه ما	

* شذنی است که بسیاری از زاب ها در فراز به سانواژه [قید] درآیند، به سخن دیگر به جای آن که وابسته ی نام باشند « رساگر پویه » شوند.

* * *

10,1- فراز می تواند تنها از یک پویه ساخته شود. در این فتاد[مورد] بخش «نهاد» و پاره های دیگر گزاره ، به شوند آشکار بودن ، یا بودش همال [قرینه]، یا نبودن نیاز، ناگفته می - مانند :

خورشید شاه گری در کوهه ی زین داشت. «برآورد»

نیمه شب دوش به بالین من آمد. « بنشست »

فراز فرمانی(دستوری) [امری] بیشتر در بردارنده یک پویه است : **بیا- بگو- برو- باش**

* * *

11,1- هر یک از گونه های فراز می تواند تنها یک پویه (1) داشته باشد.

* فرازی که بیش از یک پویه ندارد **فراز ساده** خوانده می شود .

* فراز ساده گاهی **ناوابسته** [مستقل] است.

* هر فراز ساده که چم آن آرسته و رسا باشد، و برای رسا شدن چم، به فراز دیگری نیاز نداشته باشد، و خود برای رسا گرداندن چم فراز دیگری نیامده باشد، **فراز ناوابسته** خوانده می شود.

12,1- بسیاری از فرازها هستند که چم آنها با یک پویه رسا نمی‌گردد و برای آنکه چم رسایی به ویر [ذهن] برسانند به چند پویه نیاز دارند. این گونه فرازها که از چند بخش ساخته شده اند **فراز آمیخته** [مركب] خوانده می‌شوند.

* هر یک از بخشهای فراز «آمیخته» را که دربردارنده یک پویه است ولی به تنهایی دارای چم آرسنه [کامل] نیست **فراکرد** (2) می‌خوانیم.

1- آماج از پویه در اینجا یکی از ریخت های چهارگانه ی ساختمان آن در زبان پارسی است که چنین اند: ساده – پیشوندی- آمیخته – گزاره ی پویه یی.

2- برای آنکه در این جستار دانشیک واژه ها روشن و باریک بینانه بکار روند از آوردن واژاک ویژه با بازنمودهای روشن ناگزیریم . لادبراین واژه ی فراز را در برابر *Sentence* انگلیس و *Phrase* فرانسوی گذاشته ایم. به سخن دیگر کوده ی [مجموعه ی] واژگانی که چم رسا و ناوابسته دارند و لادبر گفته ی دانشمندان اسلامی

« مایصح السکوت علیه» است، بچمی [یعنی] اگر گوینده و شنونده در پایان آن خاموش بمانند ناسزاوار نیست.

فراکرد کوده یی از واژگای است که پیرامون یک پویه گرد می‌آید، ولی چم همداد [تمام] ندارد، و یا برای رساگرداندن چم یک بخش دیگر فراز آمده است، یا بخش دیگری از فراز چم آن را همداد می‌کند و بهر رو بخشی از فراز است . این واژه در برابر واژاک *Cluse* انگلیسی و *proposition* فرانسوی آمده است. زیرا که در ادب‌سار عربی و پارسی واژه ی ویژه یی برابر آن با بازنمود ی فراگیر و ژرف نبوده است.

واژه ی گزاره [عبارت] را در این جستار به یک چم ویژه بکار می‌بریم ، و آن گروهی از واژگان است که جانشین یک واژه ی تکین باشد، بی آنکه این کوده [مجموعه] به تنهایی یک بخش ناوابسته [مستقل] از فراز شمرده شود، مانند:

« هنگام سپیده دم» یا « چنانچه دو سو همراهی باشند» این واژاک برابر واژه ی انگلیسی *phrase* و واژه ی فرانسوی *Locution* است. گزاره خود دو گونه است که یکی را « گروه نامی» و دیگری را « گروه پویه یی » می‌خوانیم.

13,1- فراز آمیخته از دو یا چند فراکرد ساخته می شود که از آن میان یکی آرمان بنیادی گوینده را بازمی نماید . این فراکرد را پایه می خوانیم.

* فراکرد های دیگر که برای رسایی چم فراکرد پایه آمده اند پیرو خوانده می شوند.

14,1- فرازهای ساده ی ناوابسته می توانند با میانجی یا بی میانجی یک « تکواژ» به یکدیگر بپیوندند.

* ناهمگونی فرازهای ساده ی « بازگردانده » به یکدیگر [معطوف به یکدیگر] با فراز آمیخته آن است که هیچیک از دو فراز ساده ی پیاپی [متوالی] بخشی از دیگری شمرده نمی شود:

فرشید از راه رسید - و - زود برگشت.

15,1- پین در فراز آمیخته همیشه فراکرد پیرو بخشی از فراز است و جای یکی از پاره ها یا بخش های فراز را می گیرد ، در این نمونه:

می دانستم → که ← می آیی.

* فراکرد می آیی برابر است با: « آمدن تو را» لادبراین جانشین پوییده ی فراز ، یا فراکرد پایه، شده است.

16,1- به جای هر فراکرد پیرو می توان یک نام (نام ، فروزه، جاینام) یا یک گروه نامی گنجانند، در این چگونگی فراز آمیخته جای خود را به فراز ساده می دهد:

مردی که می خواند → ← برادر من است

مرد خواننده - برادر من است

آن مرد - برادر من است

او - برادر من است

* پین [ما] دگرگون کردن فراکرد پایه به نام یا گروه نامی شدنی نمی باشد.

پیوستگی فرازهای ناوابسته

[پیوستگی جمله های مستقل]

2. - فرازهای ناوابسته در یک گفتار یا در یک نوشتار بیشتر با هم پیوستگی دارند، این پیوند یا پیوند آرشی [معنایی] است یا گویایی [لفظی].

پیوند آرشی [معنایی]

1,2 - گاهی دو یا چند فراز ساده در پی یکدیگر می آیند و بی میانجی با تکواژه یا واژه بی به هم می پیوندند. در این چگونگی، پیوند فرازها با یکدیگر پیوند آرشی [معنایی] است.

پیوند آرشی به دو گونه بدست می آید: سامان [ترتیب] زمانی و سامان کرویزی [منطقی].

1,1,2 - سامان زمانی - آن است که پویه های چند فرازناوابسته از نگرش زمان در پی هم جای گیرند:

درویشی مجرد به گوشه ی صحرائی نشسته بود ← پادشاهی بر او بگذشت. (گلستان)

یکی از بندگان عمرو لیث گریخته بود ← کسان در عقبش برفتند. (گلستان)

با طایفه بزرگان درکشتی نشسته بودم ← زورقی در پی ما غرق شد ← دو برادر به گردابی در افتادند ← یکی از بزرگان ملاح را گفت: «بگیر این هر دو را...» ← ملاح در آب افتاد. «گلستان»

وقتی افتاد فتنه بی در شام ←

هر کس از گوشه بی فرا رفتند ←

پسران وزیر ناقص عقل

به گدایی به روستا رفتند ←

روستا زادگان دانشمند

به وزیری پادشاه رفتند. «گلستان»

2,1,2 - سامان کرویزی [منطقی] آن است که میان دو یا چند فراز، پیوند چرایی و پیامد [علت و معلول] یا سرآغاز و برآیند دیده شود:

سخنم را نشنیدی ← انجامش را دیدی - نوبهارست ← شادمانی کن

گاهی سامان زمانی [ترتیب زمانی] خود در بر گیرنده ی سامان کرویزی [منطقی] نیز هست:

شبی در بیابان مکه از بی خوابی پای رفتن نماند ← سربنهادم. «گلستان»
درویشی را ضرورتی پیش آمد ← گلیمی از خانه ی یاری بدزدید. «گلستان»

پیوند گویایی

[لفظی]

3- گاهی دو یا چند فراز ناوابسته که پویه آنها در کس و زمان هنباز است با میانجی واژه یی به هم می پیوندند، این واژه را **پیوندواژه** [حرف عطف] می نامند. فرازهایی که با پیوندواژه به هم پیوسته اند نسبت به یکدیگر یکی از پیوندهای زیر را دارا هستند:

1- همخوانی [مطابقت]

2- برابری [تساوی]

3- بسامد [تناوب]

4- رویارویی و نا سازگاری [مقابله و منافات]

5- پیوستگی [توالی]

6- استانش و نایش [اثبات و نفی]

7- هنبازی در نایش [مشارکت در نفی]

8- هنبازی در استانش [مشارکت در اثبات]

9- باز نمود انگیزه یا چرایی [بیان علت]

10- باز نمود برآیند [بیان نتیجه]

1,3- دو یا چند فراز ناوابسته [مستقل] که از هر سو با هم برابر باشند با تکواژ «و» به هم می پیوندند:

بزدان آفریدگار جهان است → و ← داننده ی آشکار و نهان → و ← راننده ی چرخ زمان است → و ←
آورنده ی بهار و خزان است.

می روم → و ← به او می گویم.

می گویم → و ← پاسخگو خواهم بود.

از خود پرور هنر پروری نیاید → و ← بی هنر سروری را نشاید.

2,3- هرگاه آماج آن باشد که دریافته ی [مفهوم] دو یا چند فراز از سویه یی برابر

است، آن فرازها را با تکواژ «چه» که در آغاز هر فراز می آید با هم پیوند می دهند :

چه ← برای کر بزنی چه ← رای کور بوشتی [برقصی].

چه ← یک شاهی به گدایی بدهی چه ← یک شاهی از او بگیری.

چه ← بیایی چه ← نیایی.

گاهی واژگان خواه و خواهی نیز در دو فراز ناوابسته به هم بازگشت [معطوف] می دهند

و از اینرو چم برابری از آنها برمی آید . در این چگونگی واژگان نامبرده نیز همانند

«پیوندواژه» [حرف عطف] هستند

بند 1- پویه فرازهایی که با تکواژ چه به هم می پیوندند همیشه از «گونه ی وابسته –

بی» [وجه التزامی] است .

بند 2- پویه فرازهایی که با واژه های خواه و خواهی به هم می پیوندند بیشتر از

«گونه ی فرمانی» است:

خواه ← بزن → خواه ← ببخشای

خواهی ← بستیز → خواهی ← آشتی کن

3,3- گاهی دو یا چند فراز ناوابسته که در پی یکدیگر می آیند با هم بسامد هستند [تناوب

دارند] بدین مانک [یعنی] که تنها یکی از آنها می تواند رخ داده باشد یا رخ دهد. پیوند اینگونه

فرازها تکواژ «یا» است که در آغاز هر فراز می آید:

یا مکن با پیلبانان دوستی

→ یا ← بنا کن خانه یی در خورد پیل (سعدی)

یا ← وفا خود نبود در عالم

→ یا کسی ← اندرین زمانه نکرد (سعدی)

یا ← بکش → یا ← دانه ده → یا ← از قفس آزاد کن

گاهی تکواژ «یا» از آغاز فراز نخستین برداشته می شود :

این فراز درست نیست → یا ← من در نمی یابم.

بند [تبصره] - پویه فرازهایی که با تکواژ «یا» به هم می پیوندند همیشه از گونه ی گزارشی « [وجه اخباری] یا از «گونه ی فرمانی» است.

4,3 - گاهی آرشی یکی از دو فراز که به هم بازگشت می شوند [عطف می شوند] بازگون دیگری است، به سخن دیگر ، رخداد یکی ناسازوار با رخداد دیگری است.

در کار شتاب باید کرد → پن ← دور اندیشی نیز بایسته است.

فرازهایی که با چنین تکواژه و همانند آن به هم پیوند یافته اند، یا به شوند [دلیل] آرشی ناهماهنگ و رودرروی یکدیگرند ، یا به راین [دلیل] گویش، که یکی «هایی» [مثبت] و دیگری «نایی» [منفی] است.

5,3 - دو فراز « گزارشی » [خبری] که دومی در پیوند با زمان از پی نخستین آمده است با واژه ی « پس » و آنچه به این چم باشد به هم می پیوندند.

داور به سرای اندر شد → پس ← باز آمد

چندی بگریست → پس ← بخندید

شام می خوریم → سپس ← به گردش می رویم

6,3 - دو فراز که در بردارنده ی دو دستور برای کاری یگانه باشند، یکی به استانش [اثبات] و دیگری به نایش [نفی]، بیشتر با میانجیگری واژه ی نه یا نی در آغاز یکی از فراز ها با هم می پیوندند:

دانش از بهر زندگی بهتر است → نه ← از بهر ویران کردن جهان

تو برای وصل کردن آمدی → نی ← برای فصل کردن آمدی

7,3- دو یا چند فراز ناوابسته [مستقل] که در نایش [نفی] با هم هنباز هستند با تکواژ «نه» که در آغاز هر فراز بازگفت می شود پیوند می پذیرند:

نه بر اُشتری سوارم → نه ← چو خر به زیر بارم →

نه خداوند رعیت (ام) → نه ← غلام شهریارم

نه ← از جورش به قاضی می توان شد → نا از دستش به قاضی می توان رفت.

نه ← زین رشته سر می توان تافتن →

نه ← سر رشته را می توان یافتن.

پویه در این گونه فرازها همیشه از گونه ی « گزارشی » یا از گونه ی « فرمانی » است.

8,3- دو یا چند فراز ناوابسته [مستقل] که از رخداد چند کار گوناگون ناهمساز همزمان

آگاهی می دهند، بدین مانک که با اینکه ناهمساز هستند ولی درُاستانش [اثبات] همسویی دارند با میانجیگری تکواژ «هم» پیوندی پذیرند. این تکواژ در آغاز هر یک از فرازها بازگفت می شود:

هم ← ریسمان گُست → هم ← دوک شکست.

هم ← سرگاو را بریدند → هم ← خمره را شکستند.

هم ← خدارا می خواهد → هم ← خرما را.

هم ← می ستیزد → هم ← می گریزد.

9,3- گاهی فرازدوم انگیزه ی رخداد کاری یا باز نمود [توضیح] فرمانی را که در فراز

یکم آورده شده است می رساند. در این زمینه پیوند دو فراز تکواژهای:

زیرا که، که، چرا که، ازیرا، و مانند آنهاست:

آسان گذران کار جهان گذران را

زیرا که ← خردمند جهان خواند جهان را (ناصر خسرو)

به ترک صحبت پیر مغان نخواهم گفت

چرا که ← خواجه خود رَوش بنده پروری داند (حافظ)

از کرده ی خود یاد کن و بگری → ازیرا ←

بر عمر به از تو کس نوحه گری نیست (ناصر خسرو)

10,3- گاهی فراز دوم برآیند فراز نخست را می نمایاند. پیوند اینگونه فرازها واژه های: پس، بنا براین، از این رو و مانند آنهاست:

دریا توفانی بود ← پس → لنگر انداختیم.

امشب آسمان پاک است → بنا براین ← فردا باران نمی آید.

هیچ خودرو برای جابجایی نبود → از این رو ← پیاده رفتیم.

فراز آمیخته

[جمله مرکب]

1,4- هر فراز آمیخته بیش از یک پویه دارد، لادبراین در برگیرنده ی دو فراکرد یا بیشتر است.

2,4- هر یک از فراکردهای پیرو را می توان به یک نام (نام، فروزه، جاینام) یا یک گروه نامی دگرسان کرد.

3,4- با دگرسان ساختن فراکرد پیرو به گروه نامی، فراز «آمیخته» به فراز ساده در می آید شود:

[فراکرد پیرو + فراکرد پایه] = فراز آمیخته
[(هنگامی که آفتاب برآمد) + (از خانه بیرون آمدم)]

[هنگام برآمدن آفتاب - از خانه بیرون آمدم] = فراز ساده

* * *

5.- فراکردهای پیرو را ، بر پایه ی آنکه به کدام یک از بخشهای بنیادی فراز وابسته باشند، به دو دسته بخش می توان کرد : پیرو نهاد، پیرو گزاره .

پیرو نهاد

1,5- فراکرد پیرو گاهی جانشین بخش بنیادی نهاد است. این گونه پیرو با تکواژهای «که» و «تا» به پایه می پیوندد. پویه پایه در این فتاد[مورد] همیشه نا خویشیک [غیر شخصی] است، بدین مانک [یعنی] به کس شناخته شده بی راهبر نیست.

این پویه ها همیشه به ساخت [صیغه] سوم کس تکین [مفرد] می آید:

می باید → که ← به زیارت خواجه ی امام رویم (تاریخ بخارا)

می باید → که ← شیخ به سرای من در آید (اسرار التوحید)

بایستی → که ← چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست نامه)

می باید → تا ← با او بگویم (اسرار التوحید)

نشاید → که ← خوبان به صحرا روند (سعدی)

محال است → که ← زودتر بیایی

کافی است → که ← او را ببینی.

یقین است → که ← من باز می گردم.

2,5- گاهی «فراکرد پیرو» جانشین یکی از وابسته های نهاد به چمی [یعنی] فروزه یا برگیر [مضاف الیه] یا جایگزین [بدل] است. فراکردی که وابسته ی نهاد است بیشتر پس از یکی از تکواژهای : هر، آن، این می آید. در این چگونگی هسته ی نهاد «جاینام گنگ» [ضمیر مبهم] «هر» یا «جاینام نمارش» [ضمیر اشاره] آن، این است و فراکرد پیرو جانشین یکی از وابسته های آنها شمرده می شود.

3,5- جانشین جایگزین [جانشین بدل]

هر → که ← نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طایی نبرد (سعدی)

این → که ← پیرانه سرم صحبت یوسف بناوخت.

اجر صبری است [که در کلبه ی احزان کردم.] (حافظ)

آن → که ← از سنبل او غالیه تابی دارد
باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد (حافظ)

4,5- جانشین فروزه و برگیر [مضاف الله]:

فراکرد پیرو که جانشین فروزه یا برگیر [مضاف الیه] است برای باز نمود [توصیف] نام یا
جاینامی می آید که پاره ی بنیادین نهاد است:

آن کس → که ← به دست جام دارد

← سلطانی (جم) مدام دارد (حافظ)

هر لاله → که ← می بینی < داغ غم او دارد

این سخن → که ← شنیدی ← همه آموزه و پند است.

گاهی نیز پیش از «که» «یای» پیوسته [موصول] می آید که بسان « زاب نمارشی»
[صفت اشاره] است. (و این «یا» هم از دید بنیاد و هم از نگر چم و کاربرد هیچ همانندی با
«یای» ناشناس [تکره] ندارد.) :

کسی ← به وصل تو چون شمع یافت پروانه

که → زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد. (حافظ)

کسی که ← از ره تقوی قدم برون نهاد

← به عزم می‌کده اکنون سر سفر دارد. (حافظ)

سیمی ← می باید → که ← هیچ کس از دست ما بیرون نکند (تاریخ بخارا)

تیغی که ← آسمانش از فیض خود دهد آب

← تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی (حافظ)

پلی → که ← در ده بود خراب شد.

پیرو گزاره

6- فراکرد پیرو هیچگاه جانشین بن گزاره که پویه ی پایه است نمی شود، زیرا که در این چگونگی خود پایه خواهد شد و دیگر پیرو نیست.

به سخن دیگر پویه ی فراکرد پایه در فراز آمیخته، همانند پاره ی بنیادین گزاره در فراز ساده است. لادبراین [بنابراین] اگر فراکرد پایه به گروه نامی دگرگون شود کارکرد خود را از دست می دهد.

در فراز آمیخته :

چنین شد ← که → او را دیدم.

فراکرد پایه «او را دیدم» است، و هرگاه فراکرد پیرو «چنین شد» را به گروه نامی دگرگون کنیم، فراز ساده زیر را به دست می آوریم :

در پی یک پیشامد - او را دیدم .

که در آن فراکرد پایه، گروه پویه یی یا گزاره را می سازد .

پن [ما] اگر فراکرد پایه را به گروه نامی دگرگون کنیم این فراز ساده بدست می آید:

دیدار من با او - پیش آمد.

در این فتاد [مورد] فراز دیگری پدید آمده که در آن فراکرد پایه پایگاه خود را از دست داده و دیگر همانند یک گزاره در فراز ساده نیست، ونکه جای نهاد را گرفته است.

از سوی دیگر، فراکردهای پیرو گزاره جانشین یا وابسته ی یکی از پاره های شاخه - یی این بخش فراز [جمله] به چمی [یعنی] پوییده [مفعول]، رساگر پویه [متم فعل] و ساناوژه [قید]، هستند.

جانشین یا وابسته ی پوییده [مفعول]

6، 1- جانشین پوییده - در برخی پویه ها بیشتر «فراکرد پیرو» جانشین پوییده است.

این پویه ها چنین اند: گفتن، شنیدن، پرسیدن، فرمودن، و مانند آنها. فراکرد پیرو در این فتاد [مورد] گاه با تکواژهای پیوندی «که و تا» به فراکرد پایه می پیوندد:

گفتم → که ← هوده داشتی = هوده داشتن ترا - گفتم.
 گفتند مردم → که ← تو یوسف دیگری = مردم یوسف گونه بودن ترا گفتند.
 شنیدم → که ← لقمان سیه فام بود = سیه فامی لقمان را - شنیدم
 پادشاه فرمود → تا ← خنجر کشیدند = پادشاه - خنجر کشیدن را = فرمود.
 خواست → تا ← یکبارگی نومید نشوند = نومید نشدن ایشان را - خواست

گاهی پیوند آرشی [معنوی] است و تکواژ پیوند به کار نمی آید:

گویند ← خواجه بی را بنده بی نادر الحسن بود. (گلستان)
 حکیمی را پرسیدند ← از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است . (گلستان)
 بفرمود ← از میان می بر گرفتند (نظامی)
 شنیدم ← گوسفندی را بزرگی
 رهانید از دهان و چنگ گرگی (گلستان)

2, 6- وابسته ی پوییده [مفعول] - فراکرد وابسته ی پوییده، مانند وابسته های نهاد، برای نام یا جاینامی [ضمیری] که همانند پوییده بکار رفته باشد، فروزه، یا برگیر [مضاف الیه] یا جانشین [بدل] خواهد بود:

جایگزین ، جانشین [بدل] :

هر → که ← را اسرار حق آموختند ←

مهر کردند و دهانش دوختند.

مرا → که ← خوشی او بود ← نا خوشی شاید (اسرار التوحید)

جانشین فروزه و برگیر [مضاف الیه]:

سخنی → که ← دلی بیازارد ← مگوی. به چم : سخن دلازار ...

دری را → که ← به باغ باز می شد ← بستند. به چم: در باغ...

3,6- جانشین و وابسته ی سانواژه [قید] و رساگر پویه [متمم فعل] :

فراکرد پیرو گاهی زمان یا جا یا چند و چونی یا چگونگی رویداد پویه پایه را نشان می دهد. و در این چگونگی، جانشین سانواژه [قید] و رساگر [متمم] پویه یا وابسته به یکی از آن دو شمرده می شود .

این گونه فراکردها هرگاه با پیوندواژه ساده [حرف های ربط ساده] مانند: **چون** و **چو** به فراکرد پایه پیوندند جانشین سانواژه [قید] یا جانشین رساگر پویه هستند.

چو ← آفتاب برآید ← جهان شود روشن = بامداد

و هرگاه برای بازنمود و گزارش چم سانواژه بیابند، وابسته ی آن و جانشین [بدل]، یا بازنمود [وصف] سانواژه شمرده می شوند :

سحر → چون ← خسرو خاور علم بر کوهساران زد

→ به دست مرحمت یارم در امیدواران زد (حافظ)

پیوندواژه آمیخته [حرف ربط مرکب] از نام ، فروزه یا سانواژه [قید]، با یک یا چند تکواژ، آمیخته شده است. فراکرد پیرو که پس از پیوندواژه آمیخته می آید وابسته ی رساگر پویه و همانند برگیر [مضاف الیه] یا فروزه [صفت] و یا جانشین [بدل] است:

هنگامی که ← آمدی ← من رفته بودم = هنگام آمدن تو ...

لادبراین واژه ی آمدی، جانشین آمدن به چم « برگیر زمان » است و کوده ی [مجموع] فراز « هنگامی که آمدی » پیرو پویه ی پایه « رفته بودم » می باشد و سانواژه ی [قید] زمان شمرده می شود.

6,4- پیوندواژه های آمیخته [حروف ربط مرکب] ، یا گزاره ی پیوندی [ربطی]، هرگاه بر سر فراکردی درآید آن را پیرو فراکرد پایه می سازد. این گونه فراکردهای پیرو همیشه همانند رساگر پویه هستند. فراکرد پیرو در این فتاد [مورد] بیشتر در آغاز فراز خواهد بود. ولی گاهی نیز، به ویژه در سرواد [چکامه] ، پس از فراکرد پایه می آید.

برخی پیوندواژه ها ی [حرف های ربط] بدینگونه اند:

آنجا که با آنکه پیش از آنکه چون هنگامی که

آن دم که بدانسان که پیشتر از آنکه چون که هر چند

اگر..... بس که تا زمانیکه هرگاه که
 اگر چه به سامه ی اینکه..... تا بو که افزون بر آن که..... هرگاه
 اگر چند..... به گمان اینکه..... جایی که..... کجا هرگاه که
 از آن روز که..... بجز که چنان که گذشته از آن که همان دم که
 از آنکه همین که چندان که مگر که همانروز که
 اکنون که بی آنکه چنین که نه و بس
 جز آنکه..... پس از آنکه..... چو..... نه و بس..... که

5,6- فراکردی که پس از پیوندواژه یا گروه پیوندی می آید رساگرپویه [متمم فعل]
 شمرده می شود و یکی از این آرش ها را دارد:

- 1- زمان 2- جایگاه و چگونگی [وضع و حالت] 3- شوند[علت] 4 - آرمان [غرض]
- 5- همخوانی یا دوگانگی [تطابق یا تضاد] 6- برآیند [نتیجه] 7- برابری و همگونی [مقایسه و تشبیه] پیوستگی [الحاق] 9 - جداکردن [استثنا] - 10- سامه [شرط]

این رده بندی بیگمان پشتوانه یی [اعتباری] است و با جداسازی [تجزیه] موشکافانه ی فراز
 ها و آرش آنها شماره ی این بخش بندی را بیشتر از این می توان کرد.

1,5,6- زمان :

چون:

چون < خورشید برآید < تیرگی نیاید.

چو:

حریف بزم تو بودم > چو < ماه نو بودی . (حافظ)

پیشتر ز آنکه:

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

پیشتر ز آنکه چو گردی زمین بر خیزم (حافظ)

از آن روز که :

من، از آن روز که در بند تو ام آزادم. (حافظ)

کنون که:

کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار. (حافظ)

پیش از آنکه :

پیش از آنکه این سقف سبز و طاق مینا بر کشند <

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود. (حافظ)

هرگه که :

همین که طایر فرصت رسید صیدش کن. (نظیری)

هنگام آن که :

هنگام آن که گل دمَد از شاخ بوستان <

رفت آن گل شکفته [و در خاک شد نهان] (عمق)

همان دم که:

من همان دم که وضو ساختم از چشمه ی عشق

..... چار تکبیر زدم یکسره [بر هر چه که هست]. (حافظ)

6، 5، 2- جایگاه، چونی و چگونگی [وضع و حالت]

چون - چو :

چو خلوت با میان آمد ← نخواهم شمع کاشانه

→ چو دلدار می بینم (سعدی)

3,5,6- انگیزه [علت]

از آن...که :

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

→ که ← آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست . (حافظ)

چون :

چون ← دست قدرتم به تمنا نمی رسد

← صبر از مراد نفس به ناچار می کنم. (سعدی)

4، 5، 6 : آرمان [غرض]

تا :

تا ← به بالای تو دست ناسزایان کم رسد

هر دلی در حلقه یی در ذکر یارب یارب است (حافظ)

تابوکه:

تابوکه ← دست در کمر او توان زدن

← در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم (حافظ)

5,5,6 – همخوانی و دوگانگی: [تطابق و تضاد]

هر چند:

هر چند ← غرق گناهم ز سد جهت

[تا که آشنای عشق شدم] ← ز اهل رحمتم. (حافظ)

اگر چند:

اگر چند ← بسیار مانی به جای

هم آخر سر آید سپنجی سرای (فروسی)

اگر چه

اگر چه ← آب گُل پاک است و خوشبوی
← نباشد تشنه را چون آب در جوی (ویس و رامین)
با آنکه:

با آنکه ← غم عشق تو جان من خست
← از بند غمت نمی توان رست (لیلی و مجنون)
چندانکه:

چندانکه ← مرا در خدا پرستان ارادت است و اقرار ← این شوخ دیده را عداوت
است و انکار (گلستان)

6,5,6- برآیند: [نتیجه]

تا:

عمر به خشنودی → دلها گذار
تا ← ز تو خشنود شود کردگار (مخزن الاسرار)
چنان... که:

چنان... با نیک و بد سرکن → که ← بعد از مردنت [عرفی]
مسلمانان به زمزم شوید و [هندو بسوزاند] (عرفی)

6,5,7- هم سنجی و همسانگری: [مقایسه و تشبیه]

بدانسان که:

بدانسان... سوخت چون شمع → که ← بر من
صراحی گریه و بربط فغان کرد (حافظ)
چنانکه:

چنان که ← ز روی دریا بامدادن

بخار آب خیزد ماه بهمن (منوچهری)

8,5,6- پیوست : [الحاق]

نه ... و بس

نه ← من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند (حافظ)

ز آتش وادی ایمن - نه ← منم خُرْم ← و بس
موسی اینجا به امید قبسی می آید (حافظ) [قبس= آتش گرفتن- سود گرفتن]

افزون برآنکه:

افزون برآنکه ← اینکار سودی ندارد سیجناک [خطرناک] هم هست.

9,5,6- جدا بودن [استثناء]

مگر که: [الا که]

من مُهره ی مهر تو نریزم
الا که ← بریزد استخوانم (سعدی)

بجز از ... که:

بجز از .. ← تاک که ← شد محترم از حُرْمَت می
زادگان را همه فخر و شرف از اجداد است (یغما)

مگر :

خاطرات کی رقم فیض پذیرد [هیئات]
مگر ← از نقش پراکنده ورق ساده کنی (حافظ)

10,5,6- سامه [شرط]

اگر:

گر دست دهد خاک کف پای نگارم
← بر لوح بصر خط غباری بنگارم (حافظ)
چون فراز سامه یی [جمله ی شرطی] گونه های بیشتری دارد، جای آن است که از آن به
گسترده گی گفتگو کنیم.

فراز سامه یی

[جمله ی شرطی]

7. - در فرازهای آمیخته ی سامه یی [جمله های مرکب شرطی] ، فراکرد پایه آن است که در پاسخ سامه می آید و خواست گوینده باز نمود چم آن است. سامه که در فراکرد پیرو می آید همانند رساگر پویه [متمم فعل] پایه است. این رساگر، به چمی « فراکرد دربرگیر سامه » [فراکرد متضمن شرط] برای باز نمود یکی از دریافته های [مفاهیم] زیر آورده می شود:

انگار ساده [فرض ساده] ، گمانه [احتمال] ، گفتن کار ناشدنی [بیان امر محال]

1,7- انگار ساده - در این فتاد [مورد] نگرش به رویداد پویه سامه [فعل شرط] نمی باشد، تنها می گوئیم که پیش آمدن آن، شوند رویداد پویه ی پایه بوده، هست یا خواهد بود :

شاهدان گر دلبری زینسان کنند

← زاهدان را رخنه در ایمان کنند (حافظ)

.....

خدای این حافظان ناخوش آواز

بیا مرزاد → اگر ساکن بخوانند (سعدی)

گر تو زین دست مرا بی سروسامان داری

← من به آه سحر زلف مشوش دارم (حافظ)

به تیغم گر کُشد ← دستش نگیرم

وگر تیرم زند ← منت پذیرم (سعدی)

گاهی انگاشت [فرض] در پویه سامه یی [فعل شرطی] گونه یی نادان نمایی است، بدینگونه که گوینده آن را بی گمان می داند، ولی به گونه ی سامه [شرط] می گوید تا گونه یی پافشاری [تأکیدی] برای فراز پایه باشد:

اگر حکم خدا دیگر نگردد
← به انده خوردن از ما نگردد (ویس و رامین)

2,7- گمانه [احتمال] - گاهی افزون بر انگاشت، گمان رویداد پویه سامه [فعل شرط] را می رساند. در این فتاد فراکرد پایه برآیند رویداد پویه سامه [فعل شرط] را باز می نماید:

گرت بار دیگر ببینم ← به تیغ
چو دشمن ببرم سرت بی دریغ (بوستان)

اگر تند بادی برآید ز گنج
← به خاک افکند نا رسیده ترنج (شاهنامه)

3,7- باز نمود کار ناشدنی [بیان امر محال] گاهی پویه سامه یی [فعل شرطی] از رویدادی سخن می گوید که انجام نشدنی است. در این فتاد [مورد] آماج گوینده نپذیرفتن [انکار] رویداد پویه [فعل] پایه، یا باز نمود [توصیف] ناشدنی بودن آن است:

اگر غم را چو آتش دود بودی
← جهان تاریک بودی جاودانه (شهید بلخی)

اگر پشت گوشت را دیدی ← باستار و بیستار [فلان و بهمان] را خواهی دید

(امثال و حکم)

اگر خاله ام ریش داشت داییم بود. (امثال و حکم)

همخوانی ساخت های پویه در فرازهای آمیخته سامه یی

[مطابقت صیغه های فعل در جمله های مرکب شرطی]

8.- همخوانی پویه ها در فرازهای آمیخته سامه یی [مرکب شرطی] ریخت های بسیار دارد:

این ریخت ها را بر پایه ساخت پویه پایه می توان چنین سامان بخشید:

8, 1- پویه پایه گذشته ی ساده → پویه سامه گذشته ی ساده:

[فعل پایه ماضی مطلق] [فعل شرط ماضی مطلق]

اگر قانع و خویشان دار گشت

به تشنیع خلقی گرفتار گشت (بوستان) [تشنیع = ناسزا گویی]

8, 2- گذشته ی دور [ماضی بعید] → گذشته ی دور [ماضی بعید]:

اگر دیده بودی که چونست حال

نیاورده بودی حدیث ملال (بوستان)

8, 3- گذشته ی دور [ماضی بعید] → گذشته ی همارگی [ماضی استمراری]:

اگر می آمد رفته بودم

8, 4- گذشته ی همارگی [ماضی استمراری] → گذشته ی همارگی [ماضی استمراری]

اگر خر نمی بود قاضی نمی شد (امثال و حکم)

اگر سوزن خیاط گم نمی شد روزی یک قبا می دوخت (امثال و حم)

این روش در سرواد و اسرواد [نظم و نثر] فارسی کهن تا سده ی هفتم به ساخت ویژه –
یی که گونه ی سامه یی [وجه شرطی] گفته می شد بکار می رفته است:

اگر بیم عمری نبود ی تا سد یاجوج و ماجوج برفتمی (بلعمی)

اگر خدای گناه از کسی در گذاشتی از آدم در گذاشتی (بلعمی)

اگر من میدان داری دانستمی باتو در آویختمی (سمک عیار)

در سروده های سده های پسین نیز این گونه روایی داشته است :

اگر دلم **نشدی** پای بند طره ی او
کی اش قرار درین تیره خاکدان بودی (حافظ)

گر دیگری به شیوه ی حافظ **زدی** رقم
مقبول طبع شاه هنر پرور **آمدی** (حافظ)

و در برخی از نَبیگ های پیش از سده ی هفتم، ساخت نخست کس رَمَن [صیغه اول شخص جمع] به دو گونه آمده است :

اگر شایستی همه به یک بار **برفتمانی** تا زود به خدمت شاه **رسیدمانی** و این بندیان با خود **ببیردیمی** (سمک عیار)

8، 5- **گذشته ی همارگی (پیوستگی)** [ماضی استمراری] → **گذشته ی دور** [ماضی بعید]

اگر این خانه را استوار ساخته بودند ویران نمی شد

در این گونه نیز برخی از نویسندگان کهن به پایان هر دو ساخت «یای» دودلی [تردید] می افزودند:

اگر به دشمنی آورده **بودندی** او را بی بند و زندان **نداشتندی** (سمک عیار)

8، 6- **گذشته ی پی دار** [ماضی نقلی] → **کنون** [مضارع]

اگر بار خارست خود **کشته یی**

وگر پرنیان است خود **رشته یی** [امثال و حکم]

8، 7- **کنون** [مضارع] → **گذشته ی ساده** [ماضی مطلق]

اگر پارسایی سیاحت نکرد

سفر کردگانش **نخوانند** مرد (بوستان)

اگر سالکی محرم راز گشت

ببندند بر وی در بازگشت (بوستان)

8، 8- **کنون** [مضارع] → **گذشته ی پی دار** [ماضی نقلی]

اگر **خوانده یی** داستان کهن

بدانی ز سر تا به بُن این سخن

9,8- **کنون** [مضارع] → **گذشته ی وابسته یی** [ماضی التزامی]

اگر دو بز **داشته باشد** یکیش را **یدک می کشد** (امثال و حکم)

10,8- **کنون آگاهی** [مضارع اخباری] → **کنون وابسته یی** [مضارع التزامی]

اگر کسی از خویشاوندان **خشنود نباشد**، ایشان را **بیگانه می شمارد**.

11,8- **آینده** [مستقبل] → **گذشته ساده** [ماضی مطلق]

اگر پشت گوشت را **دید** فلان (کس یا چیز) را **هم خواهی دید** (امثال و حکم)

12,8- **آینده** [مستقبل] → **کنون وابسته یی** [مضارع التزامی]

اگر بپرسند، **خواهم گفت**.

13,8- **دستور، فرمان** [امر] → **گذشته ی ساده** [ماضی مطلق]

گر آن باد **پایان برفتند** تیز

تو بی دست و پا از نشستن **بخیز** (بوستان)

اگر سایه ی خود **برفت** از سرش

تو در سایه ی خویشتن **پرورش** (بوستان)

14,8- **فرمان** [امر] → **گذشته ی پی دار** [ماضی نقلی]

اگر از خویش **بیرون آمده یی** چون مردان

باش **آسوده** [که دیگر سفری نیست ترا] (سنایی)

15,8- **دستور - فرمان** [امر] → **کنون گزارشی** [مضارع اخباری]

اگر می **توانی** دلی **شاد کن**.

16,8 – دستور-فرمان → کنون همارگی (پیوسته یی) [مضارع التزامی]

اگر دشمنی پیش گیرد ستیز

به شمشیر تدبیر خونش بریز (بوستان)

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن (گلستان)

بخش چہارم

پسوندِ ستاک [مصدر]

جستاری از دیدگاه دگرگونی در کارنامه ی زبان

کهن ترین سخنی که در نَبیگ های فارسی از پسوند ستاک (1) یا (بن واژه) [مصدر] به میان آمده، تا آنجاکه نگارنده یافته است، در نَبیگ «المعجم فی معابیر اشعار العجم» است. شمس قیس رازی می نویسد: «حرف مصدر – و آن نونی است مفرد که در افعال ماضی معنی مصدر آرد چنانکه آمدن و رفتن (1)».

لادبراین در نگر شمس قیس پسوند ستاک تنها تکواژ «نون» است.

و در بنمایه های نوین تر گاهی همین باور بازگفت شده است.

1- واژاک «پسوند» به تازگی در پارسی در برابر واژه ی فرانسه یی *Suffixe* بکار رفته است و آماج آن بخشی است که به پایان ریشه (*racine*) یا ماتک (*theme*) واژه یی می پیوندند تا از آن شاخه هایی بدست آید.

(cf. *Leique de la terminologie linguistique par Maroreauparis, 1943*)

این واژه به این چهره و به این چم در ادبسا کهن پارسی نبوده است. واژه ی پساوند را اسدی (لغت فرس. چاپ تهران . 1319- روی 155) به چم پساوند [قافیه] آورده است که بجز چمی است که ما می خواهیم. در نَبیگ های کهن دستور زبان عربی واژه یی که درست دارنده ی این چم باشد نیست چرا که آمیخته ی واژه باپاره هایی که پیش و پس از بثن آن در می آیند از ویژگیهای زبانهای هند و اروپایی است. در نَبیگ های باز پسین عربی برخی از نویسندگان واژه ی *Suffixe* را «لاحقه» و *Prefixe* را به «سابقه» برگردانده اند. (علم اللغة . دکتر عبدالواحد وافی. قاهره 1941- رویه 171- 172) و برخی *Prefixe* را سرنامه [تصدیر] و *infixe* را بیهوده [حشو] و *Suffixe* را آشکار [کاسع] و *Affixe* را نگارین [مطرف] خوانده اند. (نشوء اللغة العربیة و نموها و اکتهاها- الاب انستاس الکرملی- قاهره، 1948 رویه 3) .

هیچیک از این واژه ها را در پارسی امروز به این چم نمی توان بکار برد. از این رو ما واژه های «پسوند» و «پیشوند» که گروهی از ادب شناسان و نویسندگان روزگار ما برای این دو چم برگزیده اند را بکار گرفتیم.

(1) المعجم - چاپ تهران 1314 - رویه 177

نویسنده ی برهان قاطع می نویسد: «نون... همچنین افاده معنی مصدری نیز کند هرگاه بعد از (تای قرشت و دال اجد باشد). همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن... (2)»

سپهر نیز بر این باور است، و در براهین العجم می نویسد: «در اواخر افعال نون مفرد ساکن افاده معنی مصدری کند. مثل کردن و گفتن، و این نون بعد از تای فوقانی یا دال باشد... (3)»

گاهی نیز نشان ستاک [مصدر] را «تن» و «دن» شمرده اند.

نویسنده ی بحر الفوائد می گوید: «اسم مصدر(?) آن است که تمام افعال ازو مشتق شوند و در فارسی آخرش «دن» یا «تن» آید...»

جامی گوید:

مصدر آن است کو بود روشن آخر فارسیش تن یا دن

به چم، در آخر آن به زبان اهل فرس دال و نون آید. چون: خواندن و دیدن و آمدن. با تاء و نون چون: رفتن و کشتن و خواستن... (4)

(2) برهان قاطع- چاپ بمبئی - 1259 - رویه 8

(3) براهیم العجم - چاپ تهران 1272 - باب بیست و یکم در گزارش وات نون.

(4) بحرالفوائد - در قواعد علم فارسی . نویسنده منور علی نامور به « اعظم» - نوشته شده در 1223 ماهشیدی - نسخه دستنویس در 1233 از آن نگارنده.

میرزا حبیب سپاهانی می نویسد:

« بدان که اصل فعل مصدر است و آن منتهی باشد با « تن » یا « دن » که نخستین را تایی و دومی را دالی نامند (1) ».

نویسنده ی نهج الادب (2) می گوید: « مصدر معروف آنکه صلاحیت اسناد دارد به سوی فاعل . چون کردن... و آن در لغت فارسی مختتم باشد به تاء و نون زائده یا دال و نون زائده، و اگر این نون را بیاندازند آنچه باقی است صورت صیغه ی ماضی داشته باشد ، چون رفتن و خوردن و شمردن و گفتن...» و در زواید الفواید که از تألیفات خان آرزوست ... مذکورست که «تن علامت مصدر است و در فارسی قدیم و دن در فارسی حال . پس شکفتن و خفتن و رفتن و غیره در اصل شکفت دن بود که دال به تاء از جهت قرب مخرج و قرب وقوع بدل و از جهت ثقل آنچه از نفس کلمه بود حذف شده – و گمان من آن است که آنچه آن را مصدر گویند مأخوذست از ماضی- پس در ماضی که با یاء بود دال و نون مصدری با یاء آرند ، چنانکه: غلطیدن و چیدن و دیدن – و در ماضی که بی یاء باشد نون تنها آرند چنانچه شنفتن و رفتن و کردن و زدن و غیره . به سبب اجتماع دو دال یکی را حذف کرده اند . و می تواند که تنها در ماضی اضافه کنند. و برین تقدیر احتیاج محذوف شدن نباشد...» و خان تحقیق نشان(3) در مثنی الفوائد... می گوید که « در مصادر تنها نون زیاد کرده اند. یا ماضی همان مصدرست که نون آن حذف کرده اند. لیکن در بعض مصادر عربیه که فارسیان تصرف کرده اند! دال و نون آرند مانند رقصیدن و طلبیدن و طلوعیدن و غارتیدن. و از این دریافت می شود که دال در مصدر اصل باشد. و در کلمه یی که آخر آن دال بود به سبب جمع دو دال یکی حذف کرده اند . و در کلمه یی که فوقانی بود(1) به سبب قرب مخرج دال و تاء دال را به تاء بدل کرده یکی را حذف نموده اند. لیکن این در صورتی است که نزد فارسیان مصدر اصل افعال بود. و اگر گویند که نون در آخر ماضی زیاد کرده اند این معنی لازم نمی آید. و نزد مؤلف همین صحیح است...».

(1) دبستان پارسی. میرزا حبیب اصفهانی. کتابخانه ی تربیت تبریز 1324- رویه 67

(2) نهج الادب . نوشته ی نجم افنی خان صاحب رامچوری . چاپ لکنهو 1919- رویه 35

(3) آماج همان خان آرزوست

(1) یعنی وات تاء باشد.

غلامحسین کاشف در دستور زبان فارسی (2) می نویسد: «مصادر فارسی به دو گروه تقسیم شده اند: 1- مصادر تائی 2- مصادر دالی . مصادر تائی را علامت- تن است و مصادر دالی را نشانه - دن».

نویسندگان «دستور زبان فارسی برای دبیرستان ها» گاهی نشان ستاک را تنها «ن» می دانند:

«در گذشته گونه ی ستاکی [مصدری] را با «ن» بکار می بردند.. (3)» و گاهی آن را با «تن» یا «دن» می شمارند: «نشان ستاک آن است که در پایانش تا و نون و دال و نون باشد ..(4)».

* * *

از آنچه گذشت چنین دانسته می شود که در باره ی پاره ی پسین واژه ی ستاک [مصدر]، نویسندگان دستور زبان پارسی دوگونه سخن یا دوگونه باور را برگزیده اند . برخی این پاره را تنها تکواژ «ن» می دانند و برخی دیگر آن را «تن» یا «دن» می شمارند
آنچه در این نوشتار گرانگاه سخن ماست این است که :

- 1 - پسوند ستاک (بن واژه) در پارسی تنها وات «نون» است یا «تن» و «دن» ؟
- 2- در گونه ی پسین پایه کدام است؟
- 3- چگونگی جایگزینی یکی به دیگری چیست ؟

(2) چاپ اسلامبول . مطبعة شمس 1328 ماهشیدی - رویه های 125- 126

(3) دستور زبان فارسی- برای سال سوم و چهارم دبیرستانها - کتابخانه و چاپخانه مرکزی - تهران 1329 خورشیدی
رویه 37

(4) همچنین پوشنه ی یکم. برای سال یکم و دوم . رویه 123

ستاک در زبان هند و اروپایی

به نگر می رسد که در زبان هنباز تیره های هند و اروپایی (1) ستاک [مصدر] نبوده است. از پایه همه ی زبان ها ساخت [صیغه] ویژه یی برای باز نمود چم ستاک دارا نیستند و در جاهایی که این ساخت باشد چگونگی و ساختمان واژه بیشا [حتی] در زبانهای نزدیک و همسایه نیز با هم همخوانی ندارند.

یافت نشدن این ساخت در زبان بنیادین هند و اروپایی، برآیند ویژگی این زبانتست که در آن ساخت های گویا برای دریافته [مفهوم] رسا و همادی [کلی] واژه را نداشتند. ونکه تنها گونه های ویژه ی « ساختواژی» [صرفی] نشانگر چگونگی های گوناگون واژه را دارا بوده است. (2)

1) زبان «هندو اروپایی» زبانی است که شالوده و سرچشمه ی زبانهای گوناگون هند و اروپایی بوده است. «هندو اروپایی» را یک زبان انگاری می دانند، تا کنون هیچ بنمایه یی از آن بدست نیامده است. زبانشناسان، از هم سنجی زبانهایی که با هم خویشاوندی دارند و گمان برده می شود که از یک پایه و بن گرفته باشند، واژگان، هنجار، و دستورها و سامان بنیادهای این زبان را در می یابند. همانند این می ماند که ساختمانی از روزگاران کهن ویران شده باشد ولی کارمایه های خرد و شکسته ی آن برجا باشد، رهنامه ی [تقشه] ساختمان آن را از روی این بنمایه ها و بنچاک هایی بدست بیاوریم، با همان کارمایه های شکسته و از روی رهنامه ی بنیادین آن ساختمان را از نو بسازیم.

2) A. Meillet, Introduction a l'etude comparative des langues Indo-Europeennes. Paris, 1937, P. 280-281.

ساخت ستاک در هر یک از زبانهای هند و اروپایی به گونه ی آزاد و ناوابسته ساخته و پرداخته شده است . از این رو ساختمان این ساخت بیشا[حتی] در زبانهای کهن هند و اروپایی یکسان و همانند نیست. تنها در یونانی باستان یکی از گونه های پسوند ستاک با گونه ی ستاک پایانی [مصدر مختوم] به *dhyai* – که در زبانهای ودایی و اوستایی یافت می شود همانند است. ولی با بودن این همانندی نمی توان با دل استواری گفت که این گونه ها و روش ها در زبانهای یاد شده با هم در پیوند هستند. (1)

ساختی[صیغه یی] که با این پسوند ساخته می شده در زبان یونانی و زبان آریایی (2) دو چم یا دو کاربرد گوناگون داشته است: یکی در فرمان [امر] و دیگری در ستاک [مصدر]. (3)

1) A. Meillet et J. Vendryes, *Traite de Grammere compare des langues classiwues*. 2em edition Paris. 1948 pp. 339-342

2) «آریایی» یا «هند و ایرانی» به زبانی گفته می شود که از زبان هند و اروپایی جدا شده و ما در زبانهای آریایی هند(ودایی – سنسکریت) و زبانهای ایرانی باستان (فارسی هخامنشی – اوستایی و جز اینها) بوده است. از این زبان نیز بنمایه و بنچاکی در دست نیست و تنها از هم سنجی زبانهای جدا شده از آن به دستور و ساختمانش می توان پی برد.

3) E. Benveniste, *Origines de la formation des noms en Indo-europeen*. Paris, 1935, P. 132 et suiv.

ستاک در سنسکریت

در زبان ودایی که کهن ترن زبان هندی از شاخه ی هند و ایرانی است یکی از بنمایه های پسوند ستاک -*tu*- بوده است. این پسوند اندک اندک گسترش و چیرگی یافته بگونه یی که در سنسکریت کمابیش ریخت یگانه پسوند *tum*- شده است (1). این پاره ی گزاره است از پسوند گذرا [متعدی] در چگونگی رایبی (*accusativf*).

مانند ژتوم *Jetum* از ریشه ی *Ji* به چم شکست دادن و از پا در آوردن (1) هم ریشه ی *Jan*- در پارسی باستان (2) و اوژتن در پهلوی (3) و اوژیدن در پارسی (4) که در آمیزه «شیراوژن» بجا مانده است (و کرتوم از ریشه *KR* به چم کردن و گرهیتوم *Grahitum* از ریشه ی *grah* به چم گرفتن و جز اینها.

ستاک در پارسی باستان

در پارسی باستان که زبان سنگنبشته های شاهان هخامنشی است ، ساخت ستاک در هر فراز که به کاررفته پیرو یک پویه [فعل] است (5) . بدینگونه که ستاک برای پویه هایی که دارای چم هایی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد بجای پوییده [مفعول] می نشیند در این چگونگی پاره ی پسین ستاک همیشه *-tanaiy*- است.

این پاره خود آمیخته یی از دو بخش است: یکی بن آن که *-tan*- باشد و دیگر -*aiy* که شناسه ی (*Desinence*) واژه در چگونگی برایی (*datif*) تکین است. (6)

1) Jules Bloch, J'Indo-aryen. Paris, 1934, p.25

1) L. Renou, *Granmmaaire sanskrite elementaire. Paris, 1946.p.71*

2) Gf.R.G. Kent, *Old Persian,1950, p.184*

3) H, S. Nyberg, *Hifsabuch des Pehlevi, t.11, p167.*

(4) برهان قاطع. چاپ بمبئی. 1259. رویه 76

5) A. Meillet, *Grammaire du Vieax-prese, 2eme edition, paris. 1931.p252.*

6) Cf. Meillet, op.c, p.220-R.G. Kent, *Old Persian, p.77*

ستاک در زبان اوستایی

اگر چه زبان اوستایی آنسان که پیداست از زنجیره ی زبان هایی که به پارسی امروز می رسند بر کنار است، ولی از آنجا که یکی از زبانهای کهن ایرانی است که با پارسی باستان نزدیکی بسیار دارد، نگاهی به ساختمان ستاک در این زبان نیز بایستگی دارد. یکی از نشانه های بن واژه در زبان اوستایی *Ona*- است که از بن هند و ایرانی *tna*- و برابر «بن» *tan*- در پارسی باستان است.

ستاک در زبانهای ایرانی میانه

ایرانی میانه به زبان هایی گفته می شود که از زبانهای باستانی ایران برگرفته و شاخه - های آن از سیصد سال پیش از زایش [میلاد] تا پیرامون سده ی نهم زایشی [میلادی] در سرزمین های ایرانی یا بخشهای پیرامون رواگ [رواج] و کاربرد داشته است. پن [اما] زبان شناسان در این فتاد [مورد] تنها زمان کاربرد این زبان ها را درنگر نداشتند، ونکه گامه ی ویژه یی از فرگشت [تکامل] زبان را نیز درنگریسته اند که یکی از آن گامه ها رهاکردن ساختواژه [صرف اسم] برای نام و زدودن بخش ساختواژی [صرفی] از پایانه ی آن [حذف جزء صرفی از آخر آن] است.

اکنون ریخت پسوند ستاک را در سه زبان از دسته زبانهای ایرانی میانه بر می رسیم.

ستاک در زبان پهلوانیک

پهلوانیک یا در زبانزد برخی از زبانشناسان «*زبان پارتی*»⁽¹⁾ زبانی است که در برخی از سنگنبشته های شاهان ساسانی در برابر نوشته های پارسیک یا پهلوی نیمروزی [جنوبی] و در نوردی [قباله] بدست آمده در اورامان، و در بخشی از برگه های یافته شده در تورفان، دربرگیرنده نوشتارهای دینی آیین مانی به کاررفته است. در این زبان پسوند ستاک در سه گونه ی: *تن و دن و دن* دید می شود. این هر سه گونه باز مانده ی همان پسوند *tanaiy* – پارسی باستان است. گونه ی *دن* ویژه ی ستاک هایی است که در آنها پیش از این پسوند، یکی ازدو تکواژ «*ر*» و «*ن*» آورده شده باشد. گونه «*دن*» نیز درفتاد هایی [مواردی] بکار رفته که پیش از آن یک تکواژ واکدار (2) بوده باشد⁽³⁾.

برای نمونه:

Didan = dydn دیدن

Amastan = mstn ویران کردن

Amvardan = nwrđn گرد آوردن

1) R.G. Kent, *Old.Persian*, p.7

2) واکدار زبانزدی است که در ادبصار کهن پارسی درست به *چم* *Voyelle* به کار رفته است و ما نیز آن را به همین *چم* به کار می بریم .

3) A. Ghilain, *Essai sur la langue Parthe*, Louvain, 1939, p94 et suiv

ستاک در پهلوی مانوی

در نوشتارهای مانوی بدست آمده در تورفان که به زبان پهلوی ساسانی است نیز پسوند ستاک به هر دو گونه ی **تن و دن** دیده می شود. چنانکه در گزاره های زیر:

نبیگ نبیشتن: یا نبیگ [کتاب] نوشتن

نگار نگاردن: یا نخشی نگاشتن

خروه خواندن: یا فراخواندن و آگهی کردن

در فراز نخست پسوند ستاک ی **تن و دن** در دو فراز دیگر **دن** است (1)

ستاک در پهلوی زرتشتی

در نوشته های پهلوی زرتشتی ستاک به پسوند «**تن**» پایان می پذیرد که از همان پایه ی *tanaiy* – پارسی باستان آمده است. (2) باید دانست که پیشینه ی ستاک ها در نوشته های پهلوی به گونه ی هزارش آمیخته آگاشته [ثبت] شده است. بدینگونه که بن واژه ی (*theme*) گویش آرامی وپاره ی ستاک ی پهلوی است. در این چگونگی همیشه و بی سِگَرِش [استثناء] پسوند ستاک ی «**تن**» است.

بن کم و بیش همه ی پویه ها و ستاک ها یک ساخت درست، ساخت بنیادین پهلوی را دارد. از میان ستاک های پسین که پهلوی ناب است چند ستاک هست که یا تنها با پسوند «**دن**» به کار رفته و یا هر دو گونه ی پایانی «**تن و دن**» از آنها برجای مانده است. این پویه ها چنین اند:

خواندن (که بگونه ی **خوانتن** هم آمده است) **افگندن** – **کندن** – **ماندن** (3)

(1) در این بخش از یادداشتهای پانا دکتر یار شاطر بهره گرفته ام.

2) C.Salemann, *Mittel persich. Grund. D Ir. phil*,3, p 308

3) Grund. De.ir.phil.1,5,p326-530-Bloch, Etudes de Grammairepehlevie, Paris,p.184-114

هر چهار واژه ی بالا در بن مایه ی نخست و تنها دو واژه ی پسین در بن مایه ی دوم آمده است.

ستاک در زبان سُغدی

زبان سُغدی نیز یکی از زبان های ایرانی میانه است که از زنجیره ی فرگشت زبانهایی که به پارسی امروز می رسند جداست. زبان سُغدی ستاک پایان یافته به «تن» ندارد. از گونه های ستاک که در این زبان هست یکی هم همانند ستاک بریده [مصدر مرخم] پارسی است و کار برد آن درست مانند ستاک پارسی است که پس از پویه های : **خواهم - توانم - باید - شاید** و مانند آنها می آید. مانند **خواهم ساخت، توانم رفت، باید کاشت** .

در سغدی گونه یی ستاک بریده به « **اک** » هست که برابر است با «نام ستاک» در پارسی، پایان یافته به همین پاره، مانند **خوراک، و پوشاک و نوشاک** (1)

ستاک در پازند

نوشتارهای پازند بازگفت واژه های هزوارش با گویش ایرانی در زیر نوشته های پهلوی، یا بازگفت برخی از نوشته های پهلوی است با دبیره ی اوستایی و با گویش نوین تر و آشنا تر. و به هر روی زمان نوشتن و گردآوری آنها همیشه نوین تر از نوشته های پهلوی و در سده های پس از اسلام است. پسوند ستاک درست مانند پارسی دری به دوگونه ی «**تن و دن**» آمده است.

برای نمونه چند ستاک پازند را در اینجا می آوریم:

- اوسپاردن: سپردن

- اوزودن: افزودن

- انباشتن: گردآوردن

- ازاردن: آزدن

- آگندن: پُرکردن (2)

1) Cf. Benveniste, *Essai de grammaire Soghdienne*.t-11 Paris,1929,p. 53-57

2) E.Sh. Dadabhai Bhruha, *Pahlavi-Pazand-English Glossary*, Bombay 1912

پایه «تن» است

از آنچه که گذشت این برآیند به دست می آید که پسوند ستاک در زبان پارسی تنها «ن» نیست که به پایان پویه کنون [فعل مضارع] افزوده شده باشد، ونکه پایه آن «تن» است که بنمایه آن در پارسی باستان «*tan-*» تن بوده و در چگونگی برایی (*datif*) همیشه به گونه ی *tanaiy-* به کار رفته است.

از این پسوند در چرخه های پسین در پی دگرگونی که درواکهای زبان پارسی رخ داده پاره ی ساختاری *aiy-* افتاده و همان بن واژه به جا مانده است.

«ت» گذشته جدا از «ت» ستاکی است

کسانی که پسوند ستاک را تنها «ن» پنداشته اند ، بیشتر آنها نوشته اند که با برداشتن «ن» از ستاک، «ساخت تکین ناپیدا» [صیغه ی مفرد غایب] از پویه گذشته بدست می آید و بدینگونه همخوان «ت» [صامت] را در ستاک وزمان گذشته یکی دانسته اند.

این گمان نیز درست نیست که همخوان «ت» یا «د» در گذشته ی ساده [ماضی مطلق] بخش ساختواژی [جزء تصریفی] دیگری است که نخست وابسته به پوییده نام [اسم مفعول] بوده و سپس در زمان گذشته بکار رفته است.

لادبراین ساخت گذشته ساده [ماضی مطلق] در پارسی امروز آمیزه یی از [ترکیب] سه بهر است :

1- بن پویه

2- بخش ساختواژی زاب پوییدگی [جزء صرفی صفت مفعولی]

3- یاریگر پویه استن [معین فعل استن]

و از آمیزه دو پاره ی نخست بن پویه ی گذشته بدست می آید.

برای نمونه واژه ی «کردم» پدید آمده از پاره های سه گانه ی «کر» و «د» (جانشین ت) و «ام» پویه یاریگر (به چم بودن).

چون در اینجا ساختمان پویه زمان گذشته زمینه ی گفتگو نیست، به همین چکیده بسنده می کنیم و تنها یاد آور می شویم که بیشتر واژگانی که در پارسی امروز ستاک بریده [مصدر مرخم] خوانده می شوند مانند: **گفت و ساخت و پرداخت و رسید و** جز اینها.. فروزه ی پوییدگی می باشند و از ستاک با برداشت «ن» بدست نیامده اند، اینگونه واژگان نباید ستاک بریده [مصدر مرخم] شمرده شوند.

«تن» در برخی زمینه ها «دن» شده است

پسوند ستاک ی «تن» در دگرگشت زبان پارسی باستان به پهلوی (پهلوانیک- پارسیک) در برخی زمینه ها به «دن» دگرگون شده است. برای باز نمود هنجار این دگرگونی و زمینه های ویژه ی آن از گفتن یک پیشگفتار کوتاه گزیری نیست.

آیین همگنی [تجانس] در گونه های گفتار

یکی از آیین های دگرگونی تکواژه ها در فرگشت [تکامل] زبان ها، **فرسار همگنی** [قانون تجانس] است. این واژه را ما به جای واژه فرانسوی *Assimilation* به کار می بریم. برابر این فرسار [قانون]، دو آوای گفتار که در کنار هم یا در بازه ی نزدیک به هم باشند، برخی از فروزه های یکدگر را به خود می گیرند یا به گونه ی همادی [کلی] با آن یکسان می شوند.

تکواژه های آوایی و بی آوا

یکی از فتادهایی [مواردی] که زمینه ی شناخت برخی از واکهای همخوان (بی آوا) را از برخی دیگر فراهم می آورد آن است که، در گویش دسته یی از بی آواها «تار آوا» ها که در خشکنای [حجره] جای دارند به لرزه در می آیند و در برخی از بی آواهای (همخوان) دیگر این تارها آرام و بی لرزه اند.

یاد آوری این نکته نیز شاید بایسته باشد که آماج از «تکواژ» [وات]، درزبانزد کرویزیان [منطقیان]، هر «آوای گفته شده ی ناوابسته» [صوت ملفوظ مستقل] است که از آواهای دیگر گفتار بازشناخته شود. لادبراین آنچه که در واژاک [اصطلاح] دانشوران و دستورنویسان «جنبش» خوانده شده است نیز بخشی از تکواژها [حروف] به شمار می آید، و پیشینیان ما نیز تکواژ [حرف] را به همین چم گزارش کرده اند، چنانچه پورسینا فرموده است: «... و یعنی بالحرف کل ما یسمع بالصوت، حتی الحركات» (نیبگ شفا، باب المنطق، نسخه ی دستنویس).

همه ی واکدارها [مصوت ها] (*Voyelles*) با لرزه ی تار آواها همراهند، از این رو از دسته ی واکهای آوایی شمرده می شوند. ولی از همخوان ها یا (بی آواها) برخی آوایی هستند مانند: ب، د، ر، ز، ژ، گ، و، و برخی دیگر بی آوا مانند مانند: پ، ت، س، ش، ک، ف، و جز اینها.

چون همخوان هایی که درگوش با لرزه ی تار آواها همراه هستند سست تر از همخوانهای دیگر گفته می شوند، گاهی همخوان های آوایی را «نرم» (*douce*) و همخوان های بی آوا را «سخت» (*dure*) نیز می خوانند.

همگنی [تجسس] در آوا

از گونه های همگنی واکها یکی آن است که هرگاه در واژه یی دو همخوان [صامت] در کنار یکدیگر باشند که یکی آوایی و دیگری بی آوا باشد، آوای تکواژ نخستین بر دومی هنایش [اثر] خواهد داشت و آن را به همخوان «آوایی» هم برونگاه [هم مخرج] خود دگرگون می سازد.

برای نمونه «پ» در کنار همخوان آوایی یا واکدار [مصوت] به «ب» دگرگون می شود، هم چنین: «ک به گ» - «ف به و» - «س به ز» - «ش به ژ» و «ت به د».

واکهای پیش از پسوند ستاک

برخی از دستورنویسان شماره ی تکواژهایی را که پیش از پسوند ستاک آورده می شوند «یازده» دانسته اند.

نویسندگان دستور زبان پارسی می نویسند: «بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف زمین خوش فارس یا شرف آموزی واقع خواهد بود...» (دستور زبان فارسی - برای سال 3 و 4 دبیرستان ها 1329 رویه 60)

نویسنده ی نهج الادب شماره ی این تکواژها را سیزده می داند و دو تکواژ «ت و ژ» را بر آنها می افزاید که برای یکمی واژه ی ستدن و برای دومی گویش آژدن را نمونه می آورد و می گوید: «از این حروف سیزده گانه چهار حرف خ - س - ش - ف مخصوص به مصادری است که آخر آنها تا ون بود» (نهج الادب - رویه 16)

در این هر دو گفتار لغزشی هست، پایه ی لغزش این است که از شیوه ی نوشتار پارسی فریب خورده و جنبش ها را در شمار تکواژ ها نیاورده اند.

بدرستی [در حقیقت] از سیزده تکواژ نامبرده سه تکواژ «ز ، م ، ت» هرگز درستاک های پارسی پیش از پسوند ستاکی جای نمی گیرند. در واژه های زدن و آمدن و ستدن که هر یک نمونه ی یگانه یی برای جایگیری این تکواژ ها پیش از پسوند است ، تکواژی که پیش از «دن» جای دارد واکه ی [مصوت] «a» یا «زیر» است که خود تکواژ ناوابسته یی شمرده می شود.

در واژه «آژدن» که تنها نمونه برای همخوان «ژ» است نیز همین گونه است ، چنانکه برهان قاطع آژده را همانند آمده آگاشته [ثبت] است. (در برهان قاطع این واژه بگونه ی : آجده و آژیدن و آژندن و آژدن نیز آمده است.)

پس چهار تکواژ از شمار سیزده تکواژ نامبرده بیرون می رود. ولی برخی از واکدارهای [مصوت] پیش از ستاک را در این رسته نیاورده اند که چون آنها را به تکواژهای بجای مانده بیافزاییم رویهم تکواژهایی که در زبان پارسی پیش از پسوند ستاکی جای می گیرند، چنین می شود:

همخوان [صامت]: خ - ر - س - ش - ف - ن .

واکدار [مصوت]: آ - ا - او - ای.

همخوان ها را بر پایه ی آنکه «آوایی» یا «بی آوا» باشند به دو دسته بخش باید کرد بدینگونه:

همخوان آوایی: ر - ن.

همخوان بی آوا: خ - س - ش - ف.

دگرگشت «ت» به «د»

همخوان «ت» که آغاز پسوند ستاکی «تن» است چنانکه می دانیم بی آوا است . چون این همخوان در کنار یکی از آواهای پنجگانه یا یکی از دو همخوان آوایی «ر - ن» جای بگیرد، آوای واک پیشین بر آن هنایش خواهد داشت، بدینگونه به همخوان «د» (که با «ت» در برونگاه [مخرج] درست یکسان است و تنها نا همسانی این دو همخوان در آوایی بودن «د» است) دگر می شود.

بدین شیوه ستاک های پایان یافته به «دن» از ستاک های بنیادی [اصلی] پایان یافته به تن بدست آمده است . مانند: ایستادن - فرمودن - رسیدن - شدن - آمدن - کردن - کندن.

ستاک هایی که در آنها پیش از پسوند یکی از همخوانهای بی آوا بوده است ، خواه ناخواه دستخوش چنین دگرگونی نمی شود و پسوند تن در آنها با همان گونه ی بنیادین [اصلی] مانده است. مانند: گفتن - کشتن - بستن - آموختن .

همتاهای این دگرگونی

دگرگشتن «ت به د» هنگامی که در میان واژه و میان دو واکدار (سدادار) جای بگیرد در دگرگونی های زبان پارسی آیین همگانی است و تنها به این نمونه که آورده شد بستگی ندارد تا در آن بتوان درنگید و دودل شد . برای باز نمود بیشتر به چند نمونه بسنده می کنیم:

پارسی باستان (یا اوستایی)	پهلوی	پارسی
Vata	vat وات	باد
Matar	مات- ماتر	مادر
Vaeti	vit ویت	بید
Rautah	rut روت	رود

زمان این دگرگونی

اکنون تنها یک یادآوری بایاست و آن اینکه دگرگشت «ت به د» در پسوند ستاک پارسی در چه زمانی رخ داده است.

چنانکه گفته شد در ستاک های هزوارش پهلوی این پسوند به ریخت تکین «تن» دیده می شود. برخی از پژوهندگان این جابجایی را ویژه پارسی نو (پارسی دری پس از اسلام) شمرده اند، و بلوشه در دستور پهلوی (1) نمونه های کمیابی که در ستاک های پهلوی (مگر هزوارش) بگونه ی «دن» آمده است را دگرگشت نوین و برآیند هنایش پارسی دانسته است. پن از روی نمونه های دیگر می توان داوری کرد که این دگرگونی از سده های پیش از اسلام آغاز شده باشد. از اینگونه نمونه ها یکی آنکه در پهلوی مانوی (2) هر دو گونه ی «تن» و «دن» دیده می شود. دیگر آنکه نام قباد، پادشاه ساسانی (490-531 زایشی) را که در دبیره ی پهلوی کبات با تکواژ «ت» نوشته می شود در کارنامه های یونانی همان زمان بگونه یی نوشته اند که می توان گمانید که در گویش آن روزگار، همخوان «ت»، پس از واکدار «د» گفته می شده است (3)

برآیند [نتیجه]

از این جستار دراز به کوتاهی به چنین برآیند می توان رسید:

- 1- بُن پسوند ستاک (بن واژه) در پارسی تن بوده که از *tanaiy* پارسی باستان برگرفته شده است.
- 2- این بخش در برخی زمینه ها برابر با «فرسار همتایی» [قانون تجانس] واکها دگرگون شده و واک نخستین آن که «ت» بوده جای خود را به «د» داده است.
- 3- در پارسی دری واکهایی که پیش از پسوند ستاک جای می گیرند یازده است که از آن میان پنج واک سدا دار (*â-a-o-u-i*) و دو واک همخوان آوایی (ن-ر) و چهار همخوان بی آوا (ت-س-ش-ف) می باشند.
- 4- «ت» در این پسوند پس از همخوان های بی آوا به گونه ی بنیادی [اصلی] مانده ولی پس از واکدارها یا همخوان های آوایی، واک «د» جانشین آن شده است.

1) E. Blochet, *Etudes de grammaire pehlevie*, p.116.

2) نگاه کنید به تاریخ زبان فارسی. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. رویه 255

3) J. Darmesteter, *Et. Ir*, tome 1, p.64

بخش پنجم

گزینه هایی در باره ی زبان پارسی

باید، بایست، بایستی

در نوشتارهای نویسندگان امروز، چه روزنامه‌ها و چه نیگ‌ها، بیشتر به گزاره‌ی بر می‌خوریم که در آنها پویه‌های **بایستن** و پویه‌ی که پیرو آنست به ریخت‌های گوناگون بکار رفته است. از آن میان این چند نمونه را یاد داشت کرده‌ایم:

« کدخدا **باید** به ده می‌رفت »

« جوان **بایستی** می‌گفت که دوستش ندارد »

« او **می‌بایستی** شنیده باشد که دوستش برگشته است »

در این گزاره‌ها دو دشواری هست، یکی آنکه دانسته نیست از دیدگاه نویسندگان امروز، ساخت‌های [صیغه] گوناگون «**باید**» و «**بایستی**» و «**می‌بایستی**» با هم چه ناهمگونی دارند و هریک را در کجا باید بکار برد.

دوم آنکه پویه‌ی که پس از این پویه‌ها می‌آید (**می‌رفت** - **می‌گفت** - **شنیده باشد**) باید چه ساختی [صیغه‌ی] باشد و ریخت‌های گوناگون آن چه دگرگونی به چه گزاره می‌دهد.

اینک جستاری کوتاه در چه پویه‌ی **بایستن** و زمینه‌های بکارگیری ساخت‌های گوناگون و پویه‌های پیرو آن.

چه واژه

پویه «**بایستن**» به چه نیاز داشتن و بایا بودن است. این پویه دو زمینه‌ی کاربردی دارد: یکی آنکه نیاز چیزی را برای کسی نشان می‌دهد، دوم آنکه بایستگی انجام دادن یا روخداد کار دیگری از آن برمی‌آید.

بایستن در پهلوی

این واژه در نوشته های پهلوی به دو ریخت « اباستن» و « اباپیتن» دیده می شود و یازند آن « اوابستن» است. گاه با پیشوند « اندر» و گاه بی آن بکار می رود. نمونه :

1- کسی اندر اباپیت - کسی اندر باید : کسی نیاز است.

2 - هر افزاری پت کوخششن اندر اباپیت = هر ابزاری به کوشش اندر باید: هر ابزاری برای جنگ نیاز است. (بندهشن)

3- هونرا شایند کیه اتو اباپیت کآ آن شیران راذ زیوندک اَ اَماک آوریت = هنر و شایستگی تو باید که آن شیران را زنده بما آرد.

4- پت و تبخت اباپیت داشتن = به بد بخت باید داشتن: بد بخت باید شمردن.

5- اوشان هیرپ اوابست ی خویش استات : ایشان را خواسته به (اندازه ی) نیاز خویش است. [خواسته = دارایی] (خسرو کواتان و ریدک).

در نمونه های 1 و 2 پویه ی بایستن با پیشوند « اندر» بکار رفته و در سه نمونه ی دیگر این پیشوند بکار نرفته است. در دو فتاد[مورد] نخست، وابسته ی پویه بایستن نام است (کس- کوشش) و در نمونه های 3 و 4 بایستگی پویه را می نمایاند (آوردن- داشتن)، در نمونه 5 این واژه با « ساخت نام ستاک» [صیغه اسم مصدر] و به چم « بایستگی – نیاز» بکار رفته است.

در چهار زمینه نخست ، این پویه با « ساخت تکین ناپیدا» [صیغه مفرد غایب] یا ناخویشیک [غیر شخصی] (*Impersonnel*) بکار رفته و ساخت های دیگر ساختوازی[صرفی] آن را که نگارنده در نوشته های پهلوی و در نییگ های وابسته به دستور زبان این زبان در دسترس داشته نیافته است .

بایستن در پارسی دری

در پارسی دری، زبان آیینی ادبی پس از اسلام – پویه بایستن به همین چم های گفته شده در بالا بکار رفته ، ولی ساخت های [صیغه های] ساختواژی [صرفی] دیگری نیز از آن کاربرد داشته است. از آن میان به ساخت کنون تکین دوم کس [به صیغه مضارع مفرد مخاطب]. نمونه:

آن کس که نباید بر ما زودتر آید

تو دیرتر آیی بر ما زانکه بیایی

«منوچهری»

تو اکنون پادشایی جست بایی

کجا جز پادشاهی را نشانی (ویس و رامین – رویه 30)

ولی در نوشتارهای ادبی سرواد و اسرواد [نظم و نثر] از پویه بایستن در زمانهای گذشته و کنون ساخت های گوناگون آمده است که در زیر گزارش می شوند:

بایست

ساخت ناخویشیک [صیغه ی غیر شخصی] است که بایستگی چیزی یا رخدادی را در زمان گذشته نشان می دهد. گاهی وابسته به نام است. نمونه:

ببربط چو بایست بر ساخت رود بر آورد ماند رانی سرود

(شاهنامه خاور – پوشنه 2- 1327)

به چم : چنانکه بایسته و سزاوار بود...

نبایست کردن بر این سو گذر بر نره دیوان پر خاشخ

(شاهنامه خاور- پوشنه 2- 345)

بایستم – بایستت – بایستش

هرگاه بایستگی انجام کاری برای کسی گفته می شود، کننده ی آن کار وابسته به پویه بایستن پویده [مفعول] می باشد، بدین سخن که « او را » بایاست که چنان کند. در این فتاد [مورد] جاینام های پویدگی [ضمایر مفعولی] (م – ت – ش) به پایان پویه نا خویشیک [غیر شخصی] افزوده می شود. نمونه :

ببایستم همی مرگ تو دیده به پیری ز هجرانت چشیدن

(ویس و رامین – رویه 269)

چرا این راه را باز شمردی چرا سازی که بایستت نکردی

(ویس و رامین – رویه 438)

چه بایستت ز پیش من برفتن گه رفتن نوا از من گرفتن

(ویس و رامین – رویه 355)

گاهی در تکین دوم کس [مفرد مخاطب] بجای جاینام پویدگی [ضمیر مفعولی] (ت) جاینام پویدگی [ضمیر فاعلی] می آید. نمونه:

نبایستی تو گفتارش شنیدن چو بشنیدی به پیشم ناوریدن

(ویس و رامین – رویه 130)

و در تکین ناپیدا [مفرد غایب] بیشتر جاینام پویدگی [ضمیر مفعولی] زدوده می شود:

که شهرو این چرا بایست کردن زن شه را به دیگر کس سپردن

(ویس و رامین – رویه 56)

ولی بیشتر در این فتاد [مورد] بجای «جاینام پیوسته پویدگی» [ضمیر متصل مفعولی] جاینام ناپیوسته [ضمیر منفصل] (مرا – ترا- او را) می آید و پویه بگونه ی ناخویشیک [غیر شخصی] (بایست) بکار می رود. (در تکین ناپیدا [مفرد غایب] بجای جاینام بیشتر خود نام می آید) نمونه:

مرا رفت شایست کردم درنگ مرا بود با او سر پر ز جنگ

(شاهنامه خاور – پوشنه 3 – رویه 576)

ترا گر بُدی فَرّ و رای درست ز البرز شاهی نبایست جُست

(شاهنامه خاور – پوشنه 3 – رویه 751)

پدر آن گرانمایه گُرد دلیر
که لهراسب را شاه **بایست** خواند
ز ننگ اندران انجمن خاک خورد
وزو در جهان نام **شاهی** براند

(شاهنامه خاور رویه 331)

به چم: که از ننگ آنکه پدرم را بایست لهراسب شاه خواند .

گاهی ساخت «**بایست**» نا خویشیک [غیر شخصی] است و آماج آنکه رخداد یا انجام کاری در زمان گذشته بایا بوده است و کننده ی آن ناشناخته است و یا گوینده خود را ناآگاه می نمایاند:

یک دَمک باری درخانه **ببایست** نشست

تا بدیدندی روی تو عزیزان و تبار

(فرخی- چاپ عبدالرسولی- رویه 64)

دل من بستدی و باز کشیدی دل خوش

دل ز من بی گنهی باز نبایست کشید

(همان – رویه 439)

«.....مواکب این جانب پس فردا... در حرکت خواهد آمد از اواسط زمستان... این سودا در دماغ می گشت... اما به جهت سردی هوا بضرورت یک دو ماه توقف **بایست** کرد. (التوسل الی الترسل- رویه 184).»

ببایست

به همان چم و فتاد[مورد]، ساخت «**بایست**» بکار می رود جزآنکه در این ساخت پیداست که اندکی پافشاری [تأکید] هست. نمونه:

چنین گفت با رزم زن بارمان
ببایست ماندن که خود روزگار
که آورد پیشم سرت را زمان
همی کرد با جان تو کارزار

(شاهنامه خاور – پوشنه 1- رویه 252)

دل شیرویه را شیرین **ببایست** و لیکن با کسی گفتن نشایست

(خسرو و شیرین – چاپ وحید- رویه 419)

ببایستی

همان آرش ساخت [صیغه] «ببایست» را در بر دارد افزون بر یای سامه [یای شرط]. بدین مانک که پس از «اگر» و دیگر تکواژهای سامه [حروف شرط] «یا» در پاسخ فراز سامه یی می آید. نمونه:

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی
فخر تو از روی گیتی بر گرفتی نام عار

(فرخی- چاپ عبدالرسولی- رویه 181)

ببایستی

این ساخت در دو فتاد بکار می رود: یکی به چم پیوستگی در زمان گذشته، و دیگر در بردارنده چم سامه [متضمن مفهوم شرط]. ناهمسانی این دو اینست که، در فتاد نخست می گوید: انجام این کار در زمان گذشته پیوسته بایا بوده است. فتاد دوم این سخن را در بر دارد که اگر چه انجام کار ببایستی داشته ولی انجام نگرفته است. نمونه فتاد [مورد] نخست:

نببایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی (تاریخ بیهقی- چاپ غنی- رویه 341)
هر چه ببایستی بخردی (سفرنامه ی ناصر خسرو- چاپ برلن- رویه 128)
از روزگار اردشیر تا... همچنانکه پادشاه فرزند پادشاه ببایستی وزیر هم فرزند وزیر ببایستی.

(سیاست نامه، چاپ خلخالی- رویه 128)

نمونه ی دوم:

مرا بر عاشقان ملکت ز دست شاه ببایستی
که تا من از ره حکمت بدادی داد آفاقش

(منوچهری- رویه 45)

بدین مانک [یعنی] بایسته بود که چنین باشد تا من چنان کنم، ولی اکنون چنین نیست.

اگر با آن حرارت و رطوبت نباشد ... ببایستی که آن چیز ریخته شدی

(جامع الحکمتین – رویه 128)

چنان بایستی که همه خلق همواره براحت و سعادت بودندی.

(جامع الحکمتین - رویه 128)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی. (سیاست نامه - چاپ خلخالی- رویه 128)

اگر چنان بودی که آن کودک بنان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی نبایستی بودن.

(قابوسنامه - چاپ لوی- رویه 152)

تو اول زمین بوسه دادی سه جای **نبایستی** آخر زدن دست و پای

(بوستان - چاپ فریب- رویه 104)

اگر چنین نبودی...، هیچ طاعتی اظهار **نبایستی** کردن.

(فیه و مافیہ - دانشگاه- رویه 155)

یکی را چنانکه تو در صحبت تو **بایستی**

ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد

(گلستان- چاپ فروغی - رویه 142)

می بایست

بایستگی رخداد یا انجام کاری را در زمان گذشته با یادآوری همارگی [استمرار] گزارش

می کند و با چم نخست ساخت «**بایستی**» یکسان است. نمونه:

ابراهیم گفت مرا **می بایست** تا خلق از او باز یابم.

(تذکره الاولیاء- چاپ لندن- رویه 188)

می ببايست

به نگر می رسد که همارگی و پافشاری [تاکید] هر دو را دربردارد [متضمن] است. این

ساخت بسیار کم بکار رفته است. نمونه:

نخفت از چند خوابش **می ببايست**

که در بر دوستان بستن نشایست

(خسرو و شیرین- چاپ وحید- رویه 225)

بایدم – بایدت – بایدش

ساخت کنون [صیغه مضارع] پویه بایستن با جاینام پیوسته ی پویدگی [ضمیر متصل مفعولی] بکار می رود .

در اینجا خواست گوینده آن است که چیزی یا انجام دادن کاری برای کسی بایاست. نمونه:

من از پیوند جان سیرم بدین درد کزو تا من زیم غم بایدم خورد

(ویس و رامین – رویه 69)

هر گاه که بایدت تماشا شو چهره ی خویشان همی بین

(دیوان سنایی- رویه 724)

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش

بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

(حافظ قزوینی- رویه 187)

مرا باید – ترا باید

بیشترین جاینام های ناپیوسته ی پویدگی [ضمایر منفصل مفعولی] پیش از این ساخت (یا در چامه پس از آن) می آید و همین چم را در بر دارد. مانند:

مرا رفت باید بدین چاره زود رکاب و عنان را بباید بسود

(شاهنامه خاور- رویه 94)

ترا بود باید به آوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه بروخیم – رویه 5- 1228)

و زان پس به سالار بیدار گفت که ما را هنر چند باید نهفت

(شاهنامه خاور 1- 301)

گاهی ساخت [صیغه] «باید» نا خویشیک [غیر شخصی] است و جاینام پوییدگی پیوسته یا ناپیوسته [ضمیر مفعولی متصل یا منفصل] در پیوند با کسی یا چیزی است که بایسته است کنش بر او انجام گیرد:

مرا باید که به مرو فرستی

(اسرار التوحید- چاپ صفا – 194)

به چم [یعنی] که تو باید مرا به مرو بفرستی.

بباید

درست همان آرش ها و فتادهای [موارد] بکار گیری «باید» را دارد جز اینکه در آن چم پافشاری [تاکید] هم هست.

که این راز بر ما بباید گشاد

وگر سر به خواری بباید نهاد

(شاهنامه ی خاور- ج 1- 33)

گر از دشت قحطان یکی مارگیر شود مغ ببایدش کشتن به تیر

(شاهنامه خاور – پوشنه 1- رویه 147)

(می گوید، که باید او را بکشند)

می باید

کاربرد آرش ها همانست که در ساخت «باید». پاره ی «می» چم پیوستگی [استمرار] آن را می نمایاند:

دردا که طبیب صبر می باید وین نفس حریص را شکر می باید

(گلستان- فروغی- رویه 134)

می بباید

در این نهاد هر دو پاره ی «می» و «به» می آید و چم پیوستگی و پافشاری را در – بر دارد.

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم

ور نسازد می بباید ساختن با خوی دوست

(غزلیات سعدی – فروغی- رویه 59)

همی باید

پاره ی «همی» ریخت کهن تر و بنیادی تر پاره ی «می» است، در نوشتار نویسندگان و سروده سرایان سده های چهارم تا ششم، این پاره بسیار دیده می شود. نویسندگان سده های پسین کمتر این ریخت را بکار برده اند:

شما را نگهبان توران سپاه همی بود باید برین رزمگاه

پویه پیرو بایستن

از نمونه هایی که برای ساخت های گوناگون پویه «بایستن» در این نوشتار آورده شد، خوبی می توان دریافت که وابسته ی این پویه یا نام است یا پویه دیگر؛ بدین مانک که گاهی بایسته بودن چیزی را برای کسی بازمی نماید و گاهی بایستگی رخداد کار دیگر را. در فتاد دوم می گوئیم که پویه دوم پیرو پویه نخستین یعنی بایستن است.

پویه «پیرو» به چند گونه یا ساختار گوناگون بکار می رود. این چنین:

گونه ی نخست: پویه بایستن به هر ساخت که باشد پیرو آن ستاک است:

به انبوه زخمی **بباید زدن** سپه را همه پیش **باید شدن**

(شاهنامه بروخیم- پوشنه 5- 1170)

در این چگونگی اگر آماج این باشد که تنها زمان بایستگی کار گفته شود نه کسی که آن را انجام خواهد داد (بدین مانک که بایستن ناخویشیک [غیر شخصی] باشد)، بی جاینام بکار می رود:

بایست رفتن – بایستی رفتن – باید رفتن- می باید رفتن .

و اگر کسی پاسخگوی انجام کار باشد، جاینام پیوسته یا ناپیوسته ی پوییدگی [مفعولی] با آن می آورند:

بایستم رفتن- می بایستت گفتن- بایدم آمدن- بایدت نهفتن- مرا بایست شنیدن – شما را بایستی رفتن . این شیوه در سده های پسین کنار گذاشته شده است.

گونه ی دوم: پویه پیرو ستاک بریده [مصدر مرخم] است. (با زدودن «ن»).
چگونگی کاربرد این روش مانند روش نخست است.

گونه ی سوم: پویه پیرواز «گونه ی وابسته یی» [وجه التزامی] است. این نیز چند ریخت گوناگون دارد. یکی ساخت گذشته است که در پایانه آن یاء می آید و تا سده ی ششم بکار می رفته و از آن پس کنار گذاشته شده است. این ساخت کاربرد های گوناگون داشته که از آن میان یکی «فتاد وابسته یی» [مورد التزامی] است و آن هنگامی است که کاری وابسته به کاری دگر باشد:

هر چند کوشید قوتش نبود که دلو را بر کشیدی

(تفسیر تربت شیخ جام)

دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات به آب حیات بردی

(مقامات حمیدی)

گونه ی دیگر آنست که پویه پیرو به ریخت کنون بیاید. در این چگونگی میان پویه بایستن و پیرو آن را تکواژ «که» پیوند می دهد:

کسی کو کند میزبانی کسی را نباید که بگریزد از میهمانی

(منوچهری- چاپ دبیر سیاقی - رویه 101)

در این فتاد زمان بایای انجام گرفتن کار را ساخت پویه بایستن باز می نماید و «کس» از ساخت پویه ی پیرو شناخته می شود:

نبایست کانجا فرستم (تاریخ سیستان - روزه 260)

و می بایست که این مملکت بشود (تاریخ سیستان- رویه 267)

کار تو باید که باشد بر نظام کارهای عاشقان گو زار باش

(دیوان سنایی- رویه 658)

چنان باید که در همه نگاه کنی (قابوسنامه- چاپ لیوی- رویه 62)

به آورد گستاخ با او مگرد نباید که مانیم با رنج و درد

(شاهنامه بروخیم- 3—1298)

بر آیند

[نتیجه]

- 1) در پارسی امروز پویه ی بایستن با شناسه (بایم- بایی- بایند) و جاینام پوییدگی ناپیوسته [ضمیرمفعولی منفصل] (مرا بایست- شما را بایستی) روا نیست و این پویه تنها بگونه – ی نارسا و ناخویشیک [غیر شخصی] بکار می رود.
- 2) از ساخت های ناخویشیک نیز ریخت های « بایست» و «ببایستی» و «هم بایستی» و «همی بایستی» و «همی باید» و «بباید» واگذاشته [متروک] شده است.
- 3) پویه ی بایستن به هیچ ساخت و ریختی به چم بایسته بودن چیزی برای کسی، به گونه یی که وابسته ی آن نام باشد، بکار نمی رود. فرازهایی همانند:
« مرا کلاه باید» به چم « من کلاه نیاز دارم» ، یکسره کنار رفته است .
- 4) بکار بردن این پویه با پیرو ستاک [تابع مصدر] هیچ روا نیست. « باید آمدن» و «ترا - باید گفتن» واگذاشته شده است.
- 5) در فتادی [موردی] که آماج نمارش به کس نیست، پویه پیرو به گونه ی ستاک بریده [مصدر مرخم] بکار می رود:
باید رفت- باید گفت.
- 6) رواترین گونه ی بکارگیری این پویه در زبان امروزی آن است که پویه پیرو آن « کنون وابسته یی» [مضارع التزامی] باشد، با پیوندواژه «که» یا بی آن .
باید برویم – باید که بروید.
- 7) اگر ساخت های «بایست» و «ببایستی» بکار می رود باید به چم بایستگی رخداد کار در زمان گذشته باشد. در این چگونگی، یا پیرو آن، «ستاک» کوتاه شده (بریده) [مصدر مرخم] است یا کنون وابسته یی [مضارع التزامی]. هرگاه پیرو بگونه ی «ستاک بریده» بکار برود نمارشی به کس نمی شود:
بایست رفت- بایستی گفت.

* در نمونه ی نخست، آماج آن است که انجام پویه رفتن در زمان گذشته بایسته بوده است، چه این کار انجام گرفته چه نگرفته باشد.

* نمونه ی دوم این چم را در بردارد که رخداد کار بایسته بوده ولی انجام نیافته است.

* هرگاه پیرو، «کنون وابسته یی» [مضارع التزامی] باشد شناسه (جاینام خویشیک) را نیز در بر دارد:

بایست بگویم = بایسته بود که بگویم.

بایستی بروم = بایسته بود بروم (اگر چه نرفته ام) .

گفتی و گویی

یکی از دوستان دانشور ما در یکی از رسانه های ادبی نوشته است:

«پویه های گفتن و پنداشتن هنگامی که برای گفتن همانندی بکار می روند، آنجا که سخن از کنون و آینده است باید به ساخت کنون، و آنجا که گفتگو از گذشته می رود به ساخت گذشته آورده شوند...»

اینکه، «گفتی» ساخت گذشته و «گویی» ساخت کنون است، گفتار نوینی نیست و همه آن را می دانند: ولی روش بکار گیری این دو ساخت برای بازنمود همانندی چنین است:

گفتی

برای بازنمود کاری بکار می رود که گمان انجام آن در زمان گذشته است.

چه پویه ی پیرو آن کنون باشد و چه گذشته . نمونه ی کنون:

چنگ در بر گرفت و خوش بنواخت
وز دو پسته فرو نشاند شکر
راستی گفتی به بتکده است درون
بتی و بت پرستی اندر بر
مست گشت و ز بهر خفتن ساخت
خویش را از کنار من بستر
راست گفتی کنار من صدف است
کاندرو جای خویش ساخت گهر
خم چوگان به گوی بر زد و شد
گوی او با ستارگان همبر
راست گفتی برابر خورشید
خواهد از گوی ساختن اختر

(فرخی- رویه 126)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش
به پرواز اندر آورده است نا گه بچگان عنقا
(فرخی)

خروش آمد از نای و از گاو دم
همان نعره پیل و رویینه خم
تو گفتی بجنبد همی دشت راغ
شده روی خورشید چون پر زاغ
(شاهنامه خاور- پوشنه 5- رویه 157)

راست گفتی که بدان روز همی در نگریم
که بر آهیخته بد پیش صف اندر خنجر
(فرخی 118)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صد من
(منوچهری)

نمونه ی «گفتی» با پویه ی پیرو به ساخت [صیغه] گذشته برای گفتن «پویه گمانی» [فعل
فرضی] که در زمان گذشته رخ داده است می باشد:

پنج شش می بخورد و پر و گل گشت روی آن روی نیکوان یکسر
راست گفتی رخس گلستان بود می سوری بهار گل گستر
(فرخی- رویه 126)

راست گفتی هنر یتیمی بود فرد مانده ز مادر و ز پدر
(فرخی- رویه 127)

پی باز گوی شد خسرو بر یکی تازی اسب که پیکر
راست گفتی بباد پرچم بود گر بود باد را ستام بزر
(فرخی - رویه 127)

راست گفتی سپهر کانون گشت و اختران اندران میان اخگر
(همان)

راست گفتی زمین سخنور گشت زیر آن باد بیستون منظر
(همان)

گویی

اگر پویه ی پیرو آن به ساخت کنون باشد برای گفتن کاری به کار می رود که گمان
رخداد آن در زمان کنون یا آینده است:

گویی آن خاطر زدوده ی او یابد اندر ضمیر هرکس بار

(فرخی-رویه 125)

گویی که رشته های عقیق است و لاجورد

از لاله و بنفشه همه روی مرغزار

(فرخی- رویه 169)

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ گویی لعبتان سوده دارد در کنار

(فرخی – رویه 177)

پن [اما] اگر پویه ی پیرو آن به زمان گذشته باشد، کاری را گزارش می کند که گمان
رخداد آن در زمان گذشته است (و نغزک [نکته] اینجاست):

گویی همه زین پیش به خواب اندر دودند

زان خواب گران گشتند اکنون همه بیدار

(فرخی-رویه 190)

باد گویی نافه های تبتستان بر درید

باغ گویی کاروان شوشتر آوار کرد

(فرخی – رویه 125)

گویی که به یکباره دل خلق ربوده است

از تازی و دهقان و ز ترک و ز دیلم

(فرخی- رویه 24)

گویی او از کتاب های جهان برگزیده است نکته یی اسوار

(فرخی- 125)

راست گویی ز خدا آمد نزدیک تو وحی

که خزانه منه و خواسته بیرون انداز

(فرخی – 201)

رخسار فلک گویی بود آبله پوشیده

چون آبله گم گردد رخسار پدید آید

(خاقانی)

«پنداری» نیز پیرو همین دستور است :

راست پنداری که خلعت های رنگین یافتند

باغ های پر نگار از داغگاه شهریار

(فرخی- 177)

مال آنگونه در آید به خانه ی او

که تو پنداری کز راه در آمد بگذر

(فرخی- 183)

لادبراین ساخت کنون از پویه های **گفتن و پنداشتن** را برای گفتن کارهایی که گمان انجام آنها در زمان گذشته است می توان بکار برد، در این چگونگی پویه ی پیرو آنها باید به ساخت گذشته باشد.

در این فتاد[مورد] واژه «گویی» و ریخت دیگر آن با افزودن « الف » و دگرگون کردنش به «گوییا» و «گویا» چم پویه ندارد و همانند سانواژه [قید] است و بجای (چنین پیداست) و انگار بکار می رود.

یکی از... ترین

لغزش شگفت انگیزی که این روزها در برخی از نوشته ها و گفتار ها دیده می شود ،
فرازهایی از این دست است :

یکی از بهترین کارخانه ی پارچه بافی...
فردوسی یکی از بزرگترین سخن پردازان جهان است .
بیشا[حتی] در نوشته ی برخی از دانشمندان کنونی هم یا از روی لغزش و یا در پی لغزش
چاپی همانند این فرازها دیده می شود.

« اینک صورتی از قدیمترین نسخه دیوان حافظ که در بعضی کتابخانه ... می توان یافت. »
(دیوان حافظ- چاپ قزوینی- رویه مه- پیشگفتار)

(احتمال غلط چاپی در این مورد از آنجاست که چند بار دیگر در همین مقدمه این تعبیر درست آمده است : « این نسخه
باز یکی از بهترین نسخ موجوده دیوان حافظ است» ص.مزمهان کتاب.)

« نثر شمس قیس به سلیقه ی من بنده یکی از بهترین نثر زمان او است.»
(سبک شناسی – پوشنه 3- رویه 35)

نخست باید دانست که یکی از چم های فزونواژه « از » فرانمود پاره و بخشی از
چیزی است. پس در چنین فتادی نا گزیر باید نامی که پس از آن می آید به ساخت رَمَن
باشد تا بتوان پاره یی را جدا و در باره ی آن داوری کرد. به ویژه که واژه ی «یکی» پیش
از آن آمده باشد و پیداست که «یکی» را از «چندتا» جدا می توان کرد ، ولی جداکردن
«یکی» از «یکی» تهی از چم است. پس « یکی از مردان» می توان گفت ولی « یکی از
مرد» نمی توان گفت!.

با آنکه این نکته آشکار است و نیاز به بازنمایی ندارد با اینهمه چند نمونه در این زمینه
می آوریم :

از **عمال یکی** آنجا بی ادبی ها کرد (تاریخ سیستان)

منصور پیش از این عهد خراسان به یکی از **مهران** فرستاده بود ... (مجله التواریخ)

یکی از **متقدمان** شعراء عجم... (المعجم)

یکی از مشاهیر نیشابور را قولنج بگرفت... (چهار مقالهی عروضی)

یکی از صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت... (گلستان)

شنیدیم که از پارسایان یکی به طبیعت بخنید با کودکی (بوستان)

ولی هنگامی که فروزه ی برتر یا برترین پیش از این واژه می آید- و این زمینه ی گفتار ماست- دارای چند کاربرد گوناگون است. این چنین:

1- فروزه ی برتر (باپسوند «تر») پیشگام نامی است که به ساخت رمن [صیغه جمع] آمده است، مانند: « بهتر چامه سرایان ». در این فراز واژه ی نخست که فروزه است به واژه - ی پسین افزوده می شود؛ به سخن دیگر میان آنها زیرگ فزونی [کسر اضافه] هست و آماج از آن یک مرد است، «بهترچامه سرایان» بدین مانک که یک چامه سرا که از همه ی چامه سرایان بهتر است. نمونه :

نا دان تر مردمان آن است که مخدوم را بی حاجت در کارزار افکند.

آدمی شریف تر خلاق و عزیزتر موجودات است.

خدمت پادشاهان فاضل تر اعمال است.

نا مقبول تر چیزها نزدیک تو نصیحت است.

بهتر کارها آن است که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد.

(کلیله و دمنه)

2- هرگاه زاب «برتر» برنامی تکین پیشگام باشد مانند فروزه ساده است و زیرگ افزوده [کسر اضافه] ندارد :

گرامی تر کس نزدیک من تویی (قابوس نامه)

تمام تر جوان مردی آن است که چیز خویش را از آن خویش دانی و طمع از چیز خلق بیری. (قابوس نامه)

3- چون فروزه ی برترین- با پسوند «ترین» - پیش از نامی که به ساخت رَمَن است بیاید و زاب به نام افزوده شود، به چم اینکه زاب زیرگ [کسر] داشته باشد، این آمیزه [ترکیب] تکین خواهد بود:

یاقوت سرخ در بلندترین منزلتهاء معادن است.

(کشف المحجوب سجستانی رویه 52)

بدترین فرزندان آن است که از اطاعت پدر و مادر ابا نماید.

(کلیله و دمنه)

گاهی در این فتاد [مورد] نام در ریخت تکین و در چم رمن است. این چگونگی نیز با زیرگ [کسره] خواهد بود و دستور همان است که گفته شد، آرش تکین را می رساند:

خردمندترین خلق آن است که از جنگ بپرهیزد. (کلیله و دمنه)

4- چون فروزه ی برترین پیش از نام تکین باشد زیرگ نخواهد داشت:

لایق ترین سیاق حکایت آن زاهد است. (کلیله و دمنه)

5 - چون فروزه ی برترین پیش از نامی که به ساخت رمن است بیاید و زیرگ [کسره] نگیرد، همداد [کل] آمیزه [ترکیب] آرش رمن را می رساند. «بهترین مردان»

(بی زیرگ در پایان واژه ی بهترین) به چم مردانی که بهترین اند. مانند:

هرگه که در اندامی نقصان پدید آید آن نقصان باز دهد به بیشترین اندامها.

(کشف المحجوب- سجستانی- رویه 73)

کشف کنم درین کتاب از هفت اصل که آن بزرگوارترین اصل هاست.

(همان - رویه)

شیوه ی کاربرد نوین در سرواد و اسرواد پیشین رواگ [رواج] بسیار نداشته است.

برسر ... یا در سر...

چیزی را در سر کسی یا چیزی کردن، یا در سر کار چیزی یا کسی گذاشتن به چم از دست دادن [فداکردن] است، و در سر چیزی رفتن به چم برخی [قربان] شدن. در این فتاد [مورد] و به این چم «برسر» درست نیست و باید همیشه «در سر» به کار برد:

گر چشم در سرت کنم از گریه باک نیست

زیرا که تو عزیز تر از چشم در سری

(غزلیات سعدی- چاپ فروغی- رویه 207)

روزی اندر سر کار تو کنم جان عزیز

پیش بالای تو باری چو بیاید مردن

(همان - رویه 258)

دامن به دست او روز قیامت اوفتد

عمر به نقد می رود در سر گفتگوی او

(همان - رویه 268)

سعدی تو نیارامی و کوتاه نکنی دست

تا جان نرود در سر سودا که تو داری

(همان - رویه 318)

بوسه دهم بنده وار بر قدمت ، ورسرم

در سر این می رود بی و پایی مگیر

(همان - رویه 166)

ر

در نوشته های کنونی بیشتر به فراز هایی از این گونه بر می خوریم:

« داستانی را که او برای من حکایت کرد بسیار غم انگیز بود» یا « مردی را که در راه دیدم دوست پیشین من بود.»

واقعه قصد جان او را که احمد لر نمود در سال 830 اتفاق افتاد .

(از سعدی تا جامی – رویه 414)

در این گونه فرازها آوردن « را » نشانه ی پوییده ی آشکارا [علامت مفعول صریح] نادرست است زیرا واژه ی پیش از آن (داستان- مرد- رخداد)، اگر چه در فراز نارسای پیشین به پوییده [جمله ناقص مقدم مفعول] آمده است، در پیوند با پویه ی پایه ی [اصلی] فراز که در فراز پایانگر [جمله مکمل] آمده است، پوینده [فاعل] یا نهاد [مسند الیه] شمرده می شود؛ و اگر به پشتوانه ی [اعتبار] فراز یکم نشان پوییده [مفعول] در دنبال آن بیاوریم پیوند آن با پویه ی بنیادین از میان می رود.

در نوشته های استادان کهن سرواد و اسرواد نیز همیشه در این زمینه نشان پوییده برداشته می شود. نمونه از قابوسنامه:

« هر بنده که از بهر خلوت و معاشرت خری باید که معتدل بود.»

(قابوس نامه – چاپ لیوی – رویه 63)

« این چنین کارهای مخاطره آن کس کند که چشم خرد او دوخته باشد.»

(همان – 95)

آوردن « را » در این گونه فرازها تنها هنگامی بجاست که واژه برای پویه دوم و بنیادی [اصلی] نیز پوییده [مفعول] باشد. مانند:

« مردی را که در راه دیدم اسیر کردم» یا « داستانی را که برای من بازگفت به دیگران باز گفتم.»

در این ریخت بیشا[حتی] اگر واژه یی که در بستگی با پویه ی بنیادی فراز پوییده است، در پویه نخستین پوینده یا نهاد[مسند الیه] باشد، باز نشان پوییده ی آشکارا[علامت مفعول صریح] با آن باید آورده شود. نمونه:

« داستانی را که بسیار غم انگیز بود برای او بازگو کردم. » .

یا

« مردی را که خویش من بود در راه دیدم. » .

به گردن - در گردن - از گردن

یکی از دوستان سخن سنج در یک ماهنامه ی ادبی بر فرازی مانند این خرده گرفته است: «طوقی در گردنش آویخته بود». خرده این است که نخست: «در» به چم درون و اندرون چیزی است و چنبر [طوق] را درون گردن نمی آویزند. باید گفت به گردن یا از گردن چنانکه منوچهری می گوید:

« چون ز شاخ درخت خویشتن آویخته»

دوم اینکه زبانزد در چیزی آویختن تنها به چم چنگ زدن است.

در این باره چند گزیده [نکته] شایسته ی گفتن است:

نخست آنکه: فزونواژه ها [حرفهای اضافه] وارون آنچه نویسنده ی فرازهای بالا پنداشته است هریک به تنهایی دارای چم یگانه روشن و رسا نیستند، ونکه چگونگی بکارگیری آنها در فرازهای گوناگون در هر فتاد به آنها چم ویژه یی می بخشد. از این رو از هر یک از این تکواژ ها جداگانه نباید سخن گفت، وگرنه همین گونه لغزش ها پیش می آید.

دوم آنکه: آویختن از چیزی و آویختن به چیزی و آویختن در چیزی چم ها و فتادها و کاربردهای گوناگون دارند و هیچیک را به جای دیگری نمی توان به کار برد.

سوم آنکه: چنبره [حلقه]، گردنبند [طوق] و کمند و گلوبند [قلاده] را درگردن می آویزند. نمونه:

چون بود طوق وفا در گردن زشت باشد بی وفایی کردنت

(منطق الطیر)

حلقه یی در گردنم افکنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست

(مثنوی)

به تازیانه گرفتم که بیدلی بزنی کجا تواند رفتن کمند در گردن

(غزلیات سعدی - چاپ فروغی - رویه 257)

تا چه خواهد کرد با من دورگیتی زین دو کار

دست او در گردنم یا خون من در گردنش

(همان - 177)

است – هست

دوست فرزانه یی در کار خرده گیری بر نبیگی چنین نوشته است:

در فراز « آیا هنوز زنده هست» به شوند بکار رفتن **هست** به جای **است** لغزش دارد. زیرا اگر کسی زنده باشد، هست بدین مانک است که «هستی» دارد، می زید، و از همین روی هیچگاه گفته نمی شود:

« یارو مرده هست؟! » پس بایست گفته شود: « آیا هنوز هست؟ » یا « هنوز زنده است؟ »

این برداشت خرده گیر ارجمند از آنجا برآمده که در اندریافت آیین های زبان پارسی به همان نبیگ هایی که برای شاگردان دبستان نوشته شده به گفته ی خودشان «بسنده» کرده اند. پِن [اما] برای آنکه در باره ی آیین های دستور زبان بتوان با دلیری نگرشی را پیش کشید و در میان گذاشت، به پژوهش و ژرفنگری بیشتری نیاز است.

باید دانست که میان دو واژه ی «هست و است» از دیدگاه واژه شناسی و چم بنیادی آنها هیچ دگرسازی نیست. به سخن دیگر این دو گویش، دو ریخت یک واژه و به یک چم هستند. ولی ناهمگونی که در کاربرد این دو واژه هست بیشتر از دیدگاه « آرش ها و گفتار» [معانی و بیان] است تا از دیدگاه «واژه» و «دستور».

نغزک [نکته] این است که در واژه ی **هست** در برابر **است** پافشاری [تاکید] هست. بدین گونه که با واژه ی **نخست** بودن کاری، یا زابی را برای کاری، با بی گمانی می گوئیم، پن در بکارگیری واژه ی **دوم** پافشاری یا بی گمانی در میان نیست، ونکه بگونه ی ساده [عادی] پیوندی داده می شود، یا پیوستگی فروزه یی با فروزیده یی [موصوفی] گفته می - شود.

این چم را از فرازی که در واژنش [انکار] چم فراز بر بستگی [جمله اسنادی] گفته می شود می توان دریافت. برای نمونه اگر بگوئیم « آیا پناد [هوا] روشن است؟ » واژنش [انکار] رسای آن، این فراز است: « نه، پناد [هوا] تاریک است ». ولی هرگاه گفته شود: « آیا پناد روشن هست؟ » پاسخ واژنش درست آن است که « نه، پناد [هوا] روشن نیست».

پس، **هست** هم مانند **است** و بستگی را می رساند، با این ناهمگونی که در فتاد نخست پافشاری [تاکید] در بستگی است و در فتاد [مورد] دوم چون پیوندساده و بهنجار است پافشاری به گزاره [مسند] در پیوند می باشد. لادبراین در فتاد نخست بر بستگی را باید وازنش [انکار] کرد و در فتاد دوم گزاره [مسند] را.

از این رو که در برابر **هست** همیشه واژه ی **نیست** می آید و در برابر **است** بیشتر همان واژه بازگفت می شود، و باز نمود [وصف] یا گزاره [مسند] بازگون به کار می رود.

اینک چند نمونه برای نمونه ی نخست از سعدی :

کامران آن دل که محبوبیش هست
نیکبخت آن سر که سامانیش نیست
آن چه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟
وان چه سحر است که در غمزه ی فتان تو نیست؟
سرو ها دیدم و در باغ تأمل کردم
قامتی نیست که چون تو به دلارایی هست
ای که مانند تو بلبل به سخندانی نیست
نتوان گفت که طوطی به شکر خایی هست
نمونه های زمینه ی دوم، باز از سعدی:

نظر به روی تو هر بامداد نورزوی است
شب فراق تو هر شب که هست یلدایی است

از حافظ:

در مذهب ما باده **حلال** است و لیکن
بی روی تو ای سرو گل اندام **حرام** است

پس، واژه ی **هست** تنها به چم « هستی داشتن» نیست، ونکه بیشتر برای باز نمود بستگی، پافشاری [تاکیدی] و یا بی گمانی به کار می رود.
نمونه از سعدی :

گلم ز دست بدر برد روزگار مخالف
امید هست که خارم ز پای هم بدر آید

از حافظ:

امید هست که منشور عشقباری من
از آن کمانچه ی ابرو رسد به طغرای

در زمینه بی هم که دوست فرزانه ی ما خرده گرفته اند باید ژرفنگری کرد تا آماج نویسنده را بتوان دریافت. دریافته [مفهوم] فراز « آیا هنوز زنده هست؟» این است که « آیا هنوز در او توانی برجاست؟» یا « آیا نشان زندگی در او هست؟» و پاسخ این پرسش آن است که: «نه، دیگر زنده نیست؟» به چم اینکه، هیچ نشانی از زندگی در او نمانده است. ولی اگر می پرسید:

« آیا هنوز زنده است؟» پاسخ آن بود که : « نه، مرده است».

در نگارش شیوای کهن نیز این روش ، درست به همین گونه آمده است. نمونه:

یهودا... بر سر آن چاه رفت، نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟

(ترجمه تفسیر تبری- پوشنه 3- ریه 771)

زدایش فزونواژه

[حذف حرف اضافه]

در زبان بنیادی هند و اروپایی - که زبانهای ایرانی هم برگرفته از آن است- پیوندواژه ها و فزونواژه ها [حروف ربط و اضافه] مانند پارسی امروزه نبوده و پیوند نام را با دیگر پاره های فراز به شیوه ی ویژه ی ساختواژی [صرفی] آن می گفته اند. سپس تر که در پی دگرگونی، در بسیاری از زبانهای گروه هند و اروپایی «ساختواژی نام» [صرف اسم] کنار گذاشته شد، و برای بازنمود پیوند پاره های فراز، واژه های ویژه ی پدید آمد که آنها را پیوندها [روابط] به چم [یعنی] فزونواژه [حرف اضافه] و پیوندواژه [حرف ربط] و پیوستار [موصل] و جز اینها می خوانیم.

پیوندها [روابط] دارای چم آزاد و ناوابسته یی نیستند و تنها برای پیوند میان پاره های فراز به کار می روند. ولی این واژگان در آغاز چم ویژه و آزاد داشته اند و در پی کاربرد در فتاد دومی است که کم کم چم بنیادی خود را از دست داده اند.

واژگی [اصطلاحاتی] که گاهی در زبانشناسی برای این دو گونه واژه بکار می رود و دریافته [مفهوم] آنها از چینی برگرفته شده است واژه های «تهی» و «پُر» است.

واژه ی پُر آن است که به خودی خود چم آزاد و ناوابسته دارد. مانند نام، زاب، سانواژه و پویه و جز اینها. واژه ی تهی به واژه یی گفته می شود که دارای چم آزاد و ناوابسته نیست. این واژه ها در زبانهای هند و اروپایی همه در آغاز پُر بوده و سپس اندک اندک تهی از چم گشته اند.

در زبان فرانسه واژه ی *Chez* که به چم «نزد» است از واژه ی *Casa* لاتینی به چم «خانه» آمده است.

فزونواژه ها ی [حروف اضافه] پارسی نیز در زبانهای باستانی بیشتر سانواژه [قید] و نام زمان و یا جا بوده و کم کم تنها در چم تکواژه بکار رفته است.

ولی دگرگشت زبان در بخشی که در پیوند با «فزونواژه» است در اینجا پایان نمی گیرد. این تکواژه ها اندک اندک ناتوان می شوند و از دید زبانشناسان، توان خود را برای رساندن آماج گوینده از دست می دهند، و چون زبان مایه و دستاویز پیوند مردمان است و روشنی و ژرفنگری آن در رساندن چم و دریافته نیاز همگانی است، همین که در بخشی

از بخشهای سخن برای رساندن آماج گوینده سستی پدید آید آن را دگرگون می کنند یا با افزودن بخشی دیگر بر توان آن می افزایند .

در فزونواژه های پارسی دری این دوگونه دگرگونی هر دو رخ داده است. در برخی فتادهای فزونواژه یی را که کاربرد داشته بین زبانشناسان برای رساندن آماج بسنده ندانسته و تکواژه های دیگری را جانشین آن کرده اند.

در ادب‌سار پارسی سده ی چهارم تا هشتم فزونواژه یی که با سانواژه های [قیود] زمان و جا بکار می رفت تکواژ « به » بود:

دوش ناگاه به هنگام سحر اندر آمد ز در آن شوخ پسر
(فرخی)

به سالی ز دستت جگر خون کنم

به یک ساعت از دل برون چون کنم

(سعدی)

از آن پس در این فتاد[مورد] تکواژ « به » را سست شناخته و به جای آن تکواژ « در » بکار برده شد و اکنون اگر در روزنامه بخوانیم که «امسال به تابستان هوا گرم شده است » در ویر[ذهن] بیگانه می نماید.

دگرگشت برخی از فتادهای [موارد] کاربرد « به و با » نیز از همین گفتار است. پین[اما] استواری فزونواژه ی سست با افزودن واژه ی دیگری که بیشتر چم سانواژه [قیود] دارد انجام می پذیرد. یکی از این فتادهای بکارگیری تکواژ « از » در گفتن انگیزه و شوند است:

تن او از غم تیمار تو چون موی شده است

رخ چون لاله ی او زرد به رنگ دینار

(فرخی)

ولی تکواژ « از » برای باز نمود این چم ناتوان شده و از این رو در چرخه های پسین گاهی واژه ی دیگری به آن افزوده اند :

تنم از واسطه ی دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

(حافظ)

در نوشتار چرخه های پسین این شیوه ی کاربرد روایی بسیار یافته است ، به چمی [یعنی] به دنبال هر یک از فزونواژه ها واژه ی دیگری برای توانمندی آنها می آورند. از این دست است: « به وسیله، در طبق، در ظرف، به اتفاق، به انضمام، به واسطه، از برای ».

اینجا گامه ی دیگری از دگرگونی آغاز می شود. واژه یی که برای توانبخشی فزونواژه آمده و دارای چم ناوابسته بوده در آن فتاد[مورد] ویژه چم بنیادی را از دست می دهد و تنها همانند پیوند میان (فزونواژه و نام) جای می گیرد. در این چگونگی فزونواژه نابایا به نگر می رسد و زدوده می شود.

این گرایش به زدایش فزونواژه در شیوه ی گفتار پارسی امروز پشتیبانی می شود زیرا در گفتگوی ساده تا آنجا که در چم سخن دگرگونی پدید نیآورد از گفتن فزونواژه خودداری می کنیم، چنانکه می گوئیم:

« آقا خونه نیست» = « در خانه نیست»

« رفتم شمرون» = « به شمیران رفتم»

بدینگونه است که در نوشته های همزمانان [معاصر] فرازهایی با زدایش فزونواژه ، و کاربرد نام یا سانواژه [قید] به جای آن رو برو می شویم و به این گونه گزاره ها بر می - خوریم:

«من وسیله ی یکی از دوستان اقدام کردم»

« طبق دستور رفتار کنید»

« ظرف یک هفته اطلاع دهید»

پیداست در نوشته یی که به درستی و شیوایی آن دلبستگی داریم باید از به کارگیری این گونه فرازها، به چمی [یعنی] زدودن فزونواژه ، و بیشا[حتی] از افزودن واژه ی دیگری به تکواژه خودداری کنیم.

یک ... یک ...

« یک مرد از مرگ نمی ترسد»
« پورسینا یک فرزانه بود»
« اگر یک جوان کوشش کند البته کامیاب خواهد شد»

در این گزاره ها که از روزنامه ها و هفته نامه های همین روزها بر داشته شده است، واژه ی « یک» چمی باژگون خواست نویسنده به ویر [ذهن] می رساند. خواننده می - پندارد که آماج گوینده فرمان یا دستور به کسی است، به سامه ی یکی بودن ، یا آشکار نمودن اینکه بیش از یکی نیست. چم باژگون این گزاره ها آن است که اگر نهاد یا پوینده [فاعل] بیش از یکی باشد سخن در باره ی او درست نخواهد بود :

یک مرد نمی ترسد، ولی دو مرد باشند می ترسند!
کوشش یک جوان شوند کامیابی است ، پن کوشش دو جوان برآیند دیگری دارد!!
پورسینا را یک فرزانه باید شمرد ، مبادا از روی نادرستی او را دو فرزانه بشمار
آورید!!

این لغزش از آنجا برآمده که برخی از ترزبانان روزگار نه یکی از زبانهای بیگانه را درست آموخته اند و نه زبان مادری خود را می دانند. در برخی از زبانهای اروپایی مانند فرانسه و انگلیسی، گاهی برای گفتن « شناسه گون» [معرفه جنس] وات *a* یا *un* بکار می رود که به چم یک یا بجای « یای» ناشناس [نکره] است. برای نمونه در فرانسه گفته می - شود:

Un homme doit agir de cette maniere

که چم واژه به واژه ی آن، این است:
« یک مرد (آدمی) باید چنین رفتار کند».

پن این فراز در پارسی درست نیست، واژه ی *un* در گزاره ی فرانسه به جای *Tout* یا *Quiconque* به کار رفته است و به هر روی « گونه» را نشان می دهد. به چم «کسی که از گونه ی آدمی» است باید چنین کند.

* * *

ولی آیین دستور زبان در پارسی چنین است :

1- واژه ی تکین و تک از گونه ی ناشناخته و ناآشکار، شناخته [معرفه] است و از آن چم گن [جنس] بدست می آید. برای نمونه:

مردباید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

(سعدی)

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هر اسان نشود

2- گاهی برای باز نمود شناخته ی [معرفه] گن [جنس]، واژه به رمن [جمع] می باشد:

مردان نزنند لاف مردی

شاهان کم التفات به هال گدا کنند.

3- تکواژ پوشیده [حرف ابهام] «هر» بر سر واژه در می آید. نمونه:

هر مس که به کیمیا رسد زر گردد

گفت هر سنگین دل و هر هیچکس

چون منی را آهنین سازد قفس

(منق الطیر)

و گاهی «یا ی ناشناخته» [یای نکره] را نیز پس از واژه می آورند

هر متاعی زمعدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز

(سعدی)

هر گل پژمرده می گردد ز دهر (رودکی)

4- در جایی که واژه یا پویه نایی [منفی] باشد، یا گزاره به گونه ی پرسش نایی [استفهام انکاری]

به کار برود، پیش از واژه ی نهاد «هیچ» در می آید. نمونه:

هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشگ نگردد چو عقاب

(ادیب صابر)

و گاهی پس از واژه « یای ناشناخته » [یای نکره] نیز افزوده می شود.

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کاو را نیست پایان غم مخور

(حافظ)

پن [ما] واژه ی «یک» تنها در فتادی [موردی] می آید که آماج گوینده یا نویسنده به روشنی گفتن یکتا بودن آن است.

یک دست سدا ندارد. به چم : سدا از دو دست بر می خیزد.
یک دم باشد ز نیست تا هست . به چم: بیش از یک دم نیست
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا
یک دل داری بس است یک دوست ترا

* * *

دل به شاگردی عشقش دادم یک زیان کردم و استاد شدم
بیشتر در این زمینه شمار یک را با شماری بزرگتر، یا واژه یا گفتاری که چم بیشتر دارد، و یا با «نام رَمَن» [اسم جمع] برابر می کنند. نمونه:

اگر با من نمی سازی بسوزم که یک شبنم دو توفان بر نتابد (عطار)

یک باز سپید به ز صد باز سیاه (ادیب صابر)

یک بنده ی مطواع به از سیصد فرزندان

کاین مرگ پدر خواهد و آن عز خداوند

یک درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آید بیش (سنایی)

یک خواب و ز پی اینهمه بیداری ها !

یک بز گر گله را گرگین کند.

* * *

پس به جای گزاره هایی که در آغاز این گفتار آوردیم درست آن است که بنویسیم:

مرد از مرگ نمی ترسد (نه یک مرد)

پورسینا فرزانه بود (نه یک فرزانه)

جوان اگر بکوشد کامیاب خواهد شد ... یا هر جوانی که بکوشد... یا جوانان اگر بکوشند... (نه یک جوان).

فراز باز نمودی

[عبارت وصفی]

هریک از بخشهای بنیادین فراز، پوینده و پوییده و پویه [فاعل و مفعول و فعل] می تواند رساگر [متمم] داشته باشد. این رساگر که بیشتر آن را ستایه یا باز نمود [وصف] می خوانند، چگونگی پوینده و پوییده [فاعل و مفعول]، یا چگونگی انجام کار را باز می نماید.

باز نمود [وصف] می تواند تنهایک واژه باشد، در این چگونگی باز نمود پوینده و پوییده [فاعل و مفعول]، فروزه یا برگیر [مضاف الیه] است و باز نمود پویه سانواژه [قید] خوانده می شود.

ولی گاهی باز نمود [وصف] یک فراز است. به چم، کوده ی [مجموعه] چند واژه با پویه یی که به ریخت زاب پوییدگی [صفت مفعولی] (پوییده نام) آورده می شود، نمونه:

« من خود آن پیر ترا دیده ام به زمین کنعان، بر سر بالایی نشسته می گریست»

« از تفسیر تربت جام، سده ششم»

در اینجا فراز «بر سر بالایی نشسته» باز نمود [وصف] است و چگونگی کار گریستن را می نمایاند. بدین مانک که در زمانی که بر سر بالایی نشسته بود. همچنین شدنی است که آن راباز نمود پوینده (پیر) [فاعل] بدانیم. (و من گونه ی نخست را برتری می دهم).

نمونه ی دیگر:

« آن سیاه او را بر سر پالان اشتر اوکنده و ماهار اشتر گرفته می راند.»

«همان نیبگ»

دو فراز «بر سر پالان اشتر اوکنده» و «ماهار اشتر گرفته» باز نمود است. می توان این دو فراز را «باز نمود پویه» [وصف فعل] راندن دانست، به چم اینکه، بدینگونه و با چنین چگونگی می راند. یا باز نمود پوییده [وصف مفعول] (او را) شمرد، به چم، او را « که بر سر پالان اشتر افکنده بود و مهار شترش را گرفته بود» می راند.

برای این شیوه ی آمیزه [ترکیب]، در سرواد و اسرواد [نظم و نثر] پارسی نمونه های بسیار می توان جست، مانند این بند حافظ:

شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن

که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

دو گزاره ی «شراب خورده و خوی کرده» باز نمود است، یا برای پوینده [فاعل] یا برای پویه ی «می روی».

نمونه ی دیگر از حافظ:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
نرگشش عربده جوی و لبش افسوس کنان
نیم شب دوش ببالین من آمد . بنشست

سراینده در این سروده - که تا واژه «آمد» یک فراز است - چند و چونی های گوناگون آورده که برخی فروزه ی ساده است (مست) و برخی فروزه ی آمیخته (پیرهن چاک) و برخی فروزه پویندگی [صفت فاعلی] (غزلخوان و خندان لب و عربده جوی و افسوس کنان) و برخی فروزه ی پویندگی [صفت مفعولی] (زلف آشفته و خوی کرده).

از هم سنجی این چونی ها [اوصاف] با یکدیگر گونه ی این دسته از فرازهای باز نمودی را که پویه آن به گونه ی پوینده نام [اسم مفعول] است به خوبی می توان دریافت.

بکارگیری فراز « باز نمودی» بیشتر برای کوتاه کردن گفتار و نوشتار است. به جای آنکه آماج در چندین فراز گفته و نوشته شود و با «واو» برگشت [واو عطف] به هم پیوند یابند، یک یا چند فراز را ستایه [وصف] فراز دیگر می کنند و از آمیزه ی آنها فراز یگانه یی می سازند.

اگر فراز دارای چندین واژه ی باز نمودی [وصفی] باشد، میان آنها ناچار تکواژ پیوند می آید. چنانکه برای چندین باز نمود [وصف] ساده نیز تکواژ پیوند بایاست.

برای نمونه می گوئیم:

« هوشنگ چابک و شاد و خندان از راه رسید».

همچنین می توان نوشت:

« هوشنگ دست و رو شسته و لباس پوشیده از راه رسید»

با این همه آوردن « واو» پیوند، میان فرازهای باز نمودی و پویه نادرست است. چنانکه نمی توان گفت و نوشت: « هوشنگ چابک و شاد و از راه رسید» ، درست نیست که بنویسیم: « هوشنگ دست و رو شسته و آمد» .

ولی در پی کمبود پرنگری [توجه] به ساختمان فراز، این روزها چنین لغزشی بسیار دیده می شود، تا آنجا که در بکارگیری فراز یا پویه باز نمودی [وصفی] با این ریخت نادرست چنان زیاده روی می شود که بیشتر نوشته های سازمانی و روزنامه یی یکسره گنگ و پیچیده شده است.

دیگر آنکه پویه یا فراز باز نمودی [وصفی] را نباید با فرازهای برگشته [معطوف] که « یاریگر پویه» [معین فعل] آنها به همال [قرینه] با پویه دیگر زدوده می شود یکسان دانست.

در پارسی برخی از ساخت های پویه با پاره بی که یاریگر پویه [معین فعل] می خوانند ساختواژی [صرف] می شود. مانند:

آمده ام، رفته بودم، برده است، کرده ایم...

هرگاه دو یا چند فراز که پویه همه ی آنها یکی از این ساخت ها باشد در پی یکدیگر آورده شوند، برای پرهیز از بازگفت، می توان بخش پایانی برخی از آنها را به همال [قرینه] زدود. برای نمونه در فراز زیر:

« من بارها به مازندران رفته ام و در کنار دریا نشسته ام و از زیبایی زیستبوم بهره

برده ام»

می توان گفت:

«من بارها به مازندران رفته، و در کنار دریا نشسته و از زیبایی زیستبوم بهره برده -

ام» .

در اینجا پاره ی «ام» از پایانه ی دو فراز برداشته شده و چون همانند نزدیک دارد اندریافت سخن دشوار نمی نماید و آسیبی به فراز نمی رسد.

پن [اما] در این چگونگی دیگر فراز باز نمودی [وصفی] در میان نیست، ونکه چند فراز پی در پی است که باید با پیوندواژه به هم وابسته شوند.

رفته – رفته است

برخی از استادان زبان و ادب‌ساز می‌پندارند که در پارسی ساخت «ناپیدای تکین» [صیغه غایب مفرد] از «گذشته ی پی دار» [ماضی نقلی] همواره باید با پویه یاریگر [معین] «است» به کار رود. شوند این پندار اینست که می‌گمانند هرگاه این بخش از پایان پویه زدوده شود می‌تواند با ساخت زاب پوییده [صیغه صفت مفعولی] در هم شود و خواننده چم سخن را در نیابد. یکی از دوستان فرهیخته در خرده‌گیری بر نبستگی نوشته بود:

«آوردن «گذشته ی پی دار» [ماضی نقلی] بی پویه یاریگر [فعل معین]، وارون روش و دور از شیوایی است».

نخست باید بیاد داشت که، در زبان پارسی امروز، پاره ی «است» کمابیش همیشه از پایان این ساخت [صیغه] برداشته می‌شود، و اگر این کار آسیب رسان به دریافت چم سخن و اندریافت آرمان گوینده می‌شد، بی‌گمان در گفتار می‌آمد؛ زیرا اگر آماج از سخن گفتن که رسانیدن دریافته [مفهوم] گفتار است بدست نیاید، هیچ خردمندی زمان و نیروی خود را در آن هزینه نمی‌کند.

دیگر آنکه در سروده های شیوای پارسی بیشتر «ساخت تکین ناپیدا ی گذشته ی پی دار» [صیغه ی مفرد غایب ماضی نقلی] با برداشتن پاره ی «است» آمده و گواه این سخن به اندازه یی فراوان است که هر کس با اندکی درنگ می‌تواند چند سرود را که این ساخت در آنها با زدایش [حذف] «است» به کار رفته را به یاد بیاورد. با اینهمه برای نمونه چند گواه می‌آوریم:

سنایی می‌گوید:

هر چه در سی سال کرده خاتم مشکینت یاد

آن نگین لعل نوشین در زمانی توخته

به چم: «کرده است» و «توخته است»

خاقانی می‌گوید:

مژگان پر زکینت در غم فکنده ما را

لبهای شکرینت خوشگوار کرده

و نمونه های فراوان دیگری در سروده های خاقانی می‌توان یافت:

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

جان عالم دیده در عام جان آمده

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

عیدست و پیش از صبحدم مژده به خمار آمده
بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده

چنانچه گفته شود که این نمونه ها همه از سروده است و به بایستگی چامه چنین آمده، پاسخ آن است که بایستگی سروده هرگز ناسازگار با آیین سخنوری و آسیب رسان چم نباید باشد و اگر چنین باشد چامه سست و بی ارزش است.
پن [اما] در سخن اسرواد[نثر] هم نمونه های فراوان برای بکارگیری این ساخت با زدودن پاره ی پایان آن می توان یافت.
از آن میان شاید یکی دو نمونه از گلستان سعدی برای نشان دادن راستینگی این سخن بسنده باشد.

« باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده...»
« فراش بادصبا را گفته تا فرش زمردی بگسترد ، ودایه ی ابر بهاری را فرمود تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد ، درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسوم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.»

دوخته بود- دوخته شده بود

واژه های «است» و «بود» در زبان پارسی دو کاربرد دارند: نخست آنکه «باز بستن» [اسناد] گزاره [مسند] را به نهاد [مسند الیه] برسانند. چنانکه در گزاره های زیر:

دیوار سپید است
شب سیاه بود

دیگر آنکه «پاره ی ساختوازی ساخت های تکین ناپیدا» [جزء صرفی صیغه های مفرد غایب] از زمانهای گذشته ی پی دار [ماضی نقلی] یا گذشته ی دور [ماضی بعید] باشند، در این چگونگی آنها را «یاریگر پویه» [معین فعل] می خوانند:

زمان گذشته است
ایرج رفته بود

پیداست که کاربرد این دو فتاد [مورد] را نمی توان از یکدیگر باز شناخت و جدا کرد، زیرا فروزه ی پوییدگی [صفت مفعولی] که پاره ی نخستین ساخت های گذشته ی پی دار [ماضی نقلی] و گذشته ی دور [ماضی بعید] است، درست همانند زاب های دج [صفت های جامد] است، به چم اینکه، زاب های سپید، سیاه، تلخ، روشن و دراز و مانند آنها، با واژه های نشسته، گفته، آشفته، آمیخته که زاب پوییدگی [صفت مفعولی] و برگرفته از پویه اند از دیدگاه فروزه بودن همسانند.

پس در فرازهایی همانند «ایرج نشسته است» می توان «ایرج» را پوینده [فاعل] دانست و «نشسته است» را روی هم پویه ی آن شمرد، و نیز می توان «ایرج» را نهاد [مسند الیه] و نشسته را گزاره [مسند] و «است» را پاره ی بر بستگی [ادات اسناد] یا پیوند دانست و در هر دو چگونگی برآیند یکسان است و هیچ دگرگونی در چم پدید نمی آورد.

ولی هرگاه پویه پی که زاب پوییدگی [صفت مفعولی] از آن برگرفته شده است گذرا [متعدی] باشد بر پایه آنکه فراز را به کدام یک از این دو ریخت واکاوی کنیم، چم آن دگرگون می - شود. در فراز «در گشاده است» اگر گشاده را گزاره [مسند] و «است» را پیوند [رابطه] بدانیم چم «در باز است» بدست می آید.

و هرگاه «گشاده است» را روی هم، ساخت گذشته ی پی دار [صیغه ماضی نقلی] از پویه «گشادن» بشماریم چم «در را باز کرده است» از آن دریافت می شود.

در نوشتار نوین دیده می شود که برای پرهیز از این لغزش هرگاه زاب پوییدگی [صفت
مفعولی] را در این فتادها چونان گزاره [مسند] بکار گیرند واژه ی «شده» را بدنبال می آورند،
برای نمونه می نویسند: «کاسه روی میز گذاشته شده است» یا «گذاشته شده بود».

ولی چنین کاربردی در ادب‌سار شیوای پارسی نیست؛ یا اگر هست بسیار اندک است ،
به چم اینکه در سروده های سخنسرایان و نویسندگان کهن برون نمای گزاره همواره یکسان
است و از نشانه ها و درونمایه ی سخن دریافته می شود که آماج گوینده چه بوده است.
برای نمونه از نییگ سمک عیار :

– آواز آمد که ای آزاد مرد ، کلید در پایه ی تخت نهاده است .

به چم «نهاده شده است» و «جای دارد».

از سروده ی سعدی:

جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد

غلام همت آنم که دل برو نهاد

به چم «گذاشته شده است».

از سروده ی خواجهی کرمانی :

ای که گفتی سر ببریده سخن کی گوید

بنگر این کلک سخن گو که سرش ببریده است .

به چم «بریده شده است».

باز همان سخنسرا :

خطی کز تیره شب بر خور نوشته است

چه خط است که بس در خور نوشته است

به چم : «نوشته شده است».

حافظ می گوید:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

به چم «باز نیست» و «گشاده نشده است».

باز در جای دیگری گوید:

رسم عاشق کشی و شیوه ی شهر آشوبی

جامه یی بود که بر قامت او دوخته بود

به چم «دوخته شده بود».

بی گمان شیواتر آن است که از افزودن واژه ی «شده» در این گونه گزاره ها پرهیز شود.

او ، او ، او

در ساختواژی [صرف] پویه ی برخی از زبانها، جاینام خویشیک [ضمیر شخصی] پیش از هر ساخت [صیغه] درمی آید و در بیشترفتادها [موارد] پاره ی پایانی پویه دگرگون نمی شود ، یا دگرگشت آن چنان نیست که برای شناخت ساخت بسنده باشد. برای نمونه در انگلیسی ریخت کنون تنها در تکین ناپیدا [مفرد غایب] دگرگون می شود، به چم اینکه «S» به پایان آن افزوده می گردد. ساخت های دیگر همه ریخت یگانه دارند. لادبراین تنها از روی جاینام - هایی که در آغاز هر ساخت جای می گیرد مانند: *you* و *we* و *they* کس شناخته می شود .

در زبان فرانسه نیز سنجه ی شناخت کس در بسیاری از ساخت ها همان جاینام پیشین است . واژه های *Chantais* در دو ساخت گوینده و شنونده ی تکین و *Chantait* در تکین ناپیدا و *Chantaient* در رمن ناپیدا همه یکسان گفته می شوند و جاینام های *Je* و *tu* و *ils* که پیش از پویه جای می گیرد شناساننده ی کس است.

در زبان پارسی جاینام پیوسته [ضمیر متصل] به پایان پویه افزوده می شود ، از این رو ریخت آمیزه یی [ترکیبی] هر ساخت نمایانگر کس نیز هست، به این چم که ساخت های: **گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند**، جاینام خویشیک [ضمیر شخصی] را نیز در بر دارد و نیاز به آن نیست که باز در آغاز آنها جاینام خویشیک دیگری که (جاینام گسسته [ضمیر منفصل] خوانده می شود) بیافزایند، برای نمونه بگویند و بنویسند که : **من گفتم، او گفت، ... مگر هنگامی که آماج ویژه یی از این بازگفت و پافشاری در میان باشد.**

گواه این سخن هزاران سروده و چامه از بزرگان ادب‌سار پارسی است که هر بند آنها با واژه های **گفتم، گفت ، یا گفتا** آغاز می شود مانند:
گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید

گفتم که ماه من شو ، گفتا اگر بر آید

در این زمینه هیچ نمونه یی نداریم که گوینده یی زبردست و توانا گفته باشد . من گفتم چنین... او گفت چنان... مگر آن جا که پافشاری نیاز باشد، به چم اینکه آماج بنیادی از گفتن این سخن تنها یک گزارش نباشد ، ونکه شناساندن پوینده [فاعل] یا گفتار ویژه ی او در انجام آن کار باشد. سعدی می گوید:

من اندر خود نمی یابم که روی از دوست برتابم

بدار ای خواجه دست از من که طاقت رفت و پایابم

به این چم که، دیگری شاید در خود چنین فروزه یی بیابد ولی من نمی یابم.

در ساخت تکین ناپیدا [صیغه مفرد غایب] آوردن جاینام گسسته [ضمیر منفصل] بسیار کمیاب تر است و نشان پافشاری کمتر. بسا که در نوشتار نویسندگان بزرگ چندین ساخت تکین ناپیدا می آید بی آنکه «جاینام گسسته» آورده شود. نمونه از قابوسنامه:

« چنان شنیدم که در خراسان عیاری بود... مهلب نام. گویند روزی از محلت می رفت اندر راه پای وی بر پوست خربزه افتاد، و بیافتاد، کارد بکشید و خربزه را پاره کرد.»

پن آوردن جاینام گسسته در جای دیگر بایسته است و آن درفتادی است که پوینده [فاعل] چند فراز پی در پی گوناگون باشد و پرنگری ویر [توجه ذهن] خواننده به دگرگون شدن پوینده یا نهاد [مسند الیه] بایسته باشد، نمونه از همان نبیگ:

« چنان شنیدم که ابن مقله نصر بن منصور التمیمی را عمل بصره فرموده بود. سال دیگر باز خواندند و حساب کردند، و او مردی منعم بود...»

از اینگونه نمونه ها که بگذریم آوردن جاینام گسسته در آغاز فراز فزون و بیهوده است و اگر زشت نباشد زیبا نیست.

ولی ترزبانان [مترجمین] پسین که زبان مادری خود را نمی دانند، هنگامی که جستارهایی را از زبانهای اروپایی برگردان می کنند با آوردن جاینام پیشرو برپویه [ضمیر مقدم بر فعل] که در آن زبان هاهست و همانند شناسه در پایانه ی پویه های پارسی می باشد، جاینام گسسته [ضمیر منفصل] می آورند و در پی این نا آگاهی نوشته ی خود را پر از بیهودگی می کنند، برای نمونه می نویسند:

« ژاک از روی سندلی بلند شد، او خسته بود، او بیاد می آورد که تمام شب را نخفته است. او آرامشی جستجو می کرد...»

هر پارسی زبانی می داند که بازگفت بیجای جاینام «او» چه اندازه این فرازها را زشت کرده است.

شگفت آنکه کم کم این زشتی در فارسی روایی [رواج] می یابد و تا بدانجا می رود که بیشا [حتی] زمانی که فراز برگردان از زبان بیگانه نیست، باز هم نویسنده ی کم دانش و نادان - شاید با آماج اینکه به شیوه ی نوینی بنویسد، این افزوده ی نا پسند را در نوشتار می آورد و برای نمونه می نویسد:

« ابوعلی سینا بزرگترین فیلسوف ایرانی بود، او کتاب شفا را تالیف کرده است.»

بخش هشتم

در باره ی شیوایی زبان

پارسی

کارکرد - بازیگری

[نقش - نقش بازی کردن]

از هنگامی که ایرانیان با زبان ها و ادب‌سار اروپایی آشنا شدند، واژگان و زبانزدها و برداشتهای نوینی به زبان پارسی افزوده شده است. روشن است که از این رهیافت نمی - توان پیشگیری کرد، و خواه ناخواه آرش های نوینی که از بیگانگان برگرفته می شود گاهی واژگان بیگانه را نیز به همراه می آورد. در پیوند با بازگویی و همانند گویی [استعاره] نیز کار بر همین پایه است، ولی هیچ راهبندی نیست که در این کار خوش پسند باشیم.

از میان این همانند گویی ها [استعاره] که از اروپاییان پیروی کرده ایم «رل بازی کردن» است. می نویسیم: یارو در این کار «رل» مهندی بازی می کند، به چم اینکه: در این کار دستی دراز یا هنایشی همه سویه دارد.

این باز نمود برای اروپاییان که سده هاست «نمایش» در زندگی آنها جای ویژه یی دارد بسیار روشن و آشکار است، ولی نزد ما چیزی جز پیروی نیست. بدتر آنکه میهن پرستی ما هم گل کرده و به جای «رل» که واژه ی بیگانه است [نقش] گذاشته ایم. هنگامی که می گوئیم: «نقش مهمی بازی می کند»، تا اندازه یی شایان چشم پوشی است، ولی دیده می شود که در روزنامه ها برای نمونه می نویسند: «نقش ترکیه در جنگ..» آماجشان دست داشتن ترکیه در جنگ... است! ولی «نقش» نه در پارسی و نه در عربی و نه در هیچ زبان دیگر به چم هنایش [تأثیر] یا دست داشتن نیست. می گوئید چه آکی دارد که آن را به این چم نوین به کار گیریم؟ می گویم هیچ آکی ندارد! کفش را هم به جای کلاه و سر را به جای پا به کار ببرید و آن گاه بگوئید که در ادب‌سار و زبان پارسی نو آوری کرده اید!...

پیمان ها - سامه ها

[شرایط]

چگونگی ها

[اوضاع]

یکی از لغزش هایی که در پی بی پروایی و ساده انگاری برخی از نویسندگان در این روزها جا افتاده، بکار بردن «شرایط بجای اوضاع» است. می نویسند:

«تعلیمات اجباری در شرایط امروز ایران» و آماجشان در چگونگی ها و رویدادهای امروزی است.

«شرط و شریطه» چم روشنی دارند و هرگز در زبان ما به چم «وضع و اوضاع» به کار نرفته و نمی روند.

خاستگاه این لغزش آنجاست که واژه ی *Condition* در فرانسه و انگلیسی، هم به چم [شرط] و هم به چم چگونگی [وضع] است، و نویسندگانی که با یکی از این زبان ها آشنایی دارند (و اندوهمندانه زبان خود را نمی دانند!) گمان کرده اند که در پارسی هم باید واژه ی یگانه یی برای هر دو چم باشد.

این گمان درست نیست، چنانکه در زبان ما نیز واژگان بسیار هست که هر یک چم های گوناگون دارند و برای هر چم آن ها در زبان های دیگر واژه ی ویژه یی باید یافت.

دراز نویسی

در همه ی زبانهای نامور جهان سخن شیوا گزاره یی است که در آن با کمترین واژگان چم آماج را روشن و گویا گفته باشند.

می گویند زبان لاتین شیوا ترین زبان جهان بوده است زیرا که در آن می توان آماج را به کوتاه ترین گزاره ها باز نمود. نویسندگان چند سده ی پسین ما نمی دانم چرا وارون این روش را پیش گرفته و گمان برده اند هر چه گزاره را درازتر کنند شیواتر است.

نمونه این شیوایی شگفت در نامه های سازمان ها و نوشتارهای روزنامه ها بسیار دیده می شود.
از آن میان:

کردن	به جای	به مورد اجرا گذاشتن
کردن	»	اقدام مقتضی به عمل آوردن
دنبال کردن	»	مورد تعقیب قرار دادن
دریافتن	»	اطلاع حاصل نمودن
خریدن	»	خریداری کردن
آمدن	»	حضور بهم رساندن

ناهمسو

[بر علیه]

بیشتر همین که خامه به دست می گیریم نیادی ترین [طبیعی ترین] و ساده ترین شیوه ی نوشتن را که درست ترین شیوه نیز هست، از یاد می بریم و آمیزه یی [ترکیبی] نادرست می - سازیم که یا برگرفته شده از زبانهای بیگانه است و یا در هیچ زبانی بکار نمی رود .
برای نمونه می نویسیم:

(بر علیه ... مبارزه کنید) ..

نخست: بر علیه چیست؟

علیه = براو

بر علیه = بر بر او ! ...

این آمیزه ی زشت را کم دانشان روزگار ما در آورده اند، وگرنه در سراسر ادب‌سار پارسی آمیزه یی به این بد ریختی نمی توان یافت. به جای آن به ضد، و به خلاف و مانند آن گفته اند و امروز هم می توان گفت.

دوم اینکه در پارسی نه «بر علیه» چیزی یا کسی می ستیزند و نه «به ضد» آن، ونکه با چیزی یا کسی می جنگند و پیکار می کنند و می رزمند و می ستیزند.
چو جنگ آوری با کسی در ستیز

که از وی گزیرت بود ، یا گریز

(سعدی)

گواه این سخن در ادب‌سار پارسی فراوان است .

ولی آسان تر از همه کار این است که خودتان در خیابان گریبان باربری را بگیرید و از او بپرسید که « اگر مزدش را ندهید بر علیه شما دعوا می کند یا با شما؟».

خانه ی بی چیز

[خانه فقیر]

در زبان پارسی امروز دو گروه نام:

نام + برگیر نام [مضاف الیه]

نام + فروزه

از دیدگاه چگونگی بستگی پاره ها یکسانند، به چم اینکه در هر دو نمونه آنچه دو بخش را به یکدیگر می پیوندد تکواژ نشانه یی است که در گویش کهن مانند «یای ناشناسا» گفته می شده و هنوز هم این گونه گویش در برخی از کشورهای پارسی زبان و بیشا [حتی] در گویش برخی از بخشهای ایران برجاست. ولی درگویش امروزمانند **واکدار کوتاه زیرک** [مصوت کوتاه کسره] گفته می شود و در زبانزد آن را **زیرگ فزونی** [کسره اضافه] می خوانند.

دیوار - خانه

دیوار - سفید

این یادآوری نیزشایان ژرفنگری است که در پارسی مانند بسیاری از زبانهای دیگر فروزه می تواند جانشین نام شود، به این چم، که هرگاه فروزه یی به فروزیده ی ویژه یی شناخته شده باشد، یا یکی از فروزیده ها به انگیزه یی در ویر [ذهن] زبانشناسان به داشتن یک فروزه بیشتر شناخته شده باشد، یا همالی [قرینه یی] گویشی یا آرشی برای یاد آوری فروزیده [موصوف] در میان باشد، در این چگونگی از بردن نام بی نیاز می شویم و فروزه را جانشین فروزیده می کنیم.

واژه ی «جوان» فروزه است. این واژه را برای باز نمود [وصف] آدمی، چه زن و چه مرد، و برای همه ی جانداران، چه نر و چه ماده می توان به کار برد. ولی هنگامی که می گوئیم:

جوانی را دیدم

شنونده ی پارسی زبان در می یابد که آماج «مرد جوان» است نه زن جوان و نه یکی دیگر از جانداران، و هرگاه فروزیده دیگری در نگر باشد باید آن را بر زبان آورد. این مهند را نیز باید بیاد داشته باشیم که برخی از فروزه ها ویژه ی جانداران است و برخی ویژه ی بیجان و برخی هر دو.

دانا، نادان، خردمند، دبنگ، هشیار، آشغ، تنگدست، توانمند، همه فروزه های مردم اند و به انگار می توان به برخی از جانداران دیگر نیز پیوند داد، ولی بستگی آنها به فروزیده - ی بیجان ناشدنی است. درخت خردمند، سنگ نادان، خانه ی تنگدست، نییگ آشغ، نامه - ی دلیر، بسان فروزه و فروزیده نمی توان گفت، زیرا که در این چگونگی چون این فروزه ها ویژه مردم اند شنونده این آمیزه [ترکیب] را برابر « نام + رساگر نام» [متمم اسم] یا به سخن دیگر «افزای دارندگی» [اضافه ملکی] برداشت می کند و تنها این چم را از آن در می یابد:

خانه ی مستمند = خانه ی مرد مستمند

نه خانه یی که فروزه ی مستمند به آن پیوند داده شده است .

در زبانهایی که پیوستگی گویشی «نام + نام» و « نام + فروزه» دگرساز است دو - دلی میان دو آمیزه [ترکیب] در اندر دریافت چم پیش نمی آید، برای نمونه در زبان فرانسه برای این دو نمونه ، دو کاربرد گوناگون هست:

La maison du pauvre

Une maison pauvre

و در انگلیسی نیز

The Poor's home

A poor home

از اینرو گونه یی ساختمان فروزه در پارسی پدید آمده است تا هرگاه فروزه یی ویژه - ی جاندار را به فروزیده ی بیجان یا «نابسالوانام» [اسم معنی] پیوند می دهیم و برای از میان برداشتن دودلی، پاره ی «-انه» به پایان فروزه یی که ویژه ی آدمی است افزوده می شود. خرد فروزه ی آدمی است.

خردمندی را دیدم = مرد خردمند...

یا با آوردن فروزیده چنانچه بایسته باشد:

زن خردمندی می گفت...

پن اگر بگوییم که « اندیشه ی خردمندی بود» [فکر عاقلی بود] .. آنچه از این فراز دریافته می شود این است : «اندیشه از آن آدم خردمندی بود» نه اینکه فروزه « خردمند» از آن «اندیشه» باشد. اگر بخواهیم « اندیشه » را با این فروزه بازنماییم، واژه ی خردمند را به گونه ی « خردمندانه» در می آوریم:
« خردمندانه اندیشیده یی داشتی».

بدینگونه فراز « خانه ی مستمند» و « رفتار خردمند» هم برای پارسی زبانان باآور
آرش ها ی « خانه یی که از آن مرد مستمند است» و « رفتار آدم خردمند» است،
و واژگان مستمند و تنگدست هرگز فروزه ی خانه و رفتار را نمی رساند، مگر آنکه
«خانه ی مستمندانه» و «رفتار خردمندانه» گفته شود.

* * *

همه ی کسانی که زبان فارسی را از پدر و مادر خود آموخته اند ، بی آنکه به این
نَعَزَک [نکته] بنگرند، چگونگی کاربرد این فروزه را می دانند و هر واژه را درست در
جای خود به کار می برند . ولی در این روزگار پسین که برگردان نوشته ها و ادبصار
بیگانه روایی بسیار یافته است ، بسیاری ترزبانانی که از نادانی می پندارند زبان پارسی
باید از دیدگاه پایه و آیین دستوری برابر با یکی از زبانهای اروپایی باشد ، از این رو بی
پرنگری در برگردان های خود فرازهایی مانند « خانه ی مسکین» و «اندیشه ی فقیر» را
بکار می برند.

برخی از نویسندگان هم به گمان آنکه این گونه کاربرد آیین روز و نشانه ی نو گرایی
است ان را پیروی و باز گفت می کنند و شگفت آنکه این نادانی ها در چامه پردازی
«موج نو» هم دیده می شود.

گزاره های یاجوج و ماجوج

یک بار در هفته نامه ی سخن از «زبان یاجوج و ماجوج» گفتگو کردیم . از این زبان خجسته هر روز درنوشته های سازمانی و روزنامه نمونه های برتر می یابیم . دور نیست که کم کم « زبان یاجوج و ماجوج» جای زبان پارسی را بگیرد.

چند روز پیش نامه یی به من رسید . یک جا نبیگخانه یی بنیاد گذاشته اند و «بخشنامه» - یی به همه ی کسانی که با نبیگ سرکار دارند فرستاده اند تا به این نبیگخانه یاری برسانند.

درونمایه این نامه برای من تازگی نداشت . در کشور ما باور همگان بر آن است که هر کس نبیگ یا نوشتاری می نویسد افزون بر زمانی که در این راه هزینه می کند، باید نوشته - ی خود را چاپ کند و به رایگان برای کسانی بفرستد که مهر ورزیده و یک گنجی جای نبیگ خریده اند و می خواهند برای زآوری به مردم آن را از نبیگ های رایگان پر کنند . از این روست که هفته یی چندین نامه از احمد آباد و شریف آباد و حسن آباد و علی آباد و جابلسا و جابلقا به من می رسد با این درونمایه که ای بزرگوار ، مایک نبیگخانه برپا کرده - ایم، پن نبیگ ندارد، اکنون به گناه اینکه نبیگی نوشته یی از جیب خود مایه بگذار و چند نسخه از نبیگ های خود را رایگان برای ما بفرست.

پن درونمایه نامه های... بنیادگذار ارجمند نبیگخانه یاجوج و ماجوج است، نمونه ی زبان او چند رج از نامه یی است که تازه رسیده است. درست آن را از روی نمونه ی چاپی در اینجا می آورم:

« ... لذا به همت عالی آن جناب نیازمند و استمداد جسته- تا در این امر اجتماعی بزرگ شرکت - و دفتر کتابخانه را به خط خود مزین - و زندانیان را مفتخر - و نام نیک خود را به یادگار بگذارند».

« آن جناب » که منم برای فهم این واژه گرفتاری دارم:

« 1- که نیازمند؟ کی نیازمند؟ نیازمند هست یا نیست ؟

2- که استمداد جسته؟ کی استمداد جسته؟ استمداد را چگونه می توان جست؟ مگر خود واژه ی «استمداد» به چه مدد جستن نیست؟ پس مدد جستن را جسته؟ کار غریبی کرده .

3- که شرکت؟ که مزین؟ که مفتخر؟».

هنگامی که این نامه را خواندم پنداشتم که در سرزمین «یأجوج و مأجوج» نفج [کاغذ] کمیاب است و از این رو فرازها را «تلگرافی» می نویسند تا کمتر جا بگیرد و نفج کمتری هزینه شود. ولی دیدم که نیم آن برگه سپید است.

درماندم که چه نیازی پیش آمده تا این گونه سر و گوش و دُم فرازها را می بُرند و واژه های گنگ را دنبال هم می اندازند. هنوز هم این گرفتاری برای من گشوده نشده است .

بی فرور

[بی تفاوت]

این روزها در روزنامه و هفته نامه ها و ماهنامه ها، جستاری در گرفته است در باره ی آنکه چرا مردم «بی فرور» [بی تفاوت] شده اند. اگر کسی که زبان مادری اش فارسی باشد فرنام [عنوان] این جستارها را بخواند و بگذرد این اندیشه به یادش می آید که در زمان ما: همه ی مردم ایران در چهره و سرشت با هم چنان همانند شده اند که با یکدیگر از هیچ روی نا همسان نیستند. پس از خواندن درونمایه ی برخی از آنها خواننده تازه در می یابد که آماج چیز دیگری است. ولی، آن «چیز» چیست؟ نمی دانم کدام ترزبان شتابزده که نه زبان مادری خود را می دانسته و نه با زبانهای فرانسوی یا انگلیسی آشنا بوده است، نخستین بار واژه ی *indifferant* را در یکی از این زبانها دیده و بی آنکه چم درست آن را دریافته باشد، تنها از روی گویش به «بی فرور» برگردانده است.

راست است که در زبان فرانسه - که این واژه از آن به انگلیسی رفته است - واژه ی *Different* هست به چم «ناهمسانی»، و ریخت «نایی» [منفی] آن *indifferent* می شود. پن این واژه در آن زبان تنها به چم «پنداری» [مجازی] به کار می رود. به چم اینکه اگر در زبان فرانسه بخواهند این چم را زبانی کنند که چیزی با چیز دیگر نا همسان نباشد، فراز *Sans different* را به کار می برند و واژه ی *indifferent* هیچ چنین آرشی ندارد. همچنین است در زبان انگلیسی که واژه های *Without different* و *different* به چم «همسانی» و «ناهمسانی» به کار می رود. گمان نمی کنم برای خوانندگان باز نمود چم «فرور» [تفاوت] بایسته باشد. این واژه که در زبان «عربی از باب تفاعل» است ناهمسانی میان دو پدیده را نشان می دهد. در فارسی هم همیشه این واژه را در همین زمینه بکار برده اند. فرور [تفاوت] در فارسی به چم کم شدن ارج یا ارزش یا اندازه ی چیزی در برابر چیز دیگر آمده است:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

به چم اینکه با هم سنجی میان دو «ماه» دانسته می شود که «کمبود» ماه آسمان تا این اندازه فزون است.

یا در این چامه ی سعدی :

تفاوتی نکند قدر پادشاهی را

گر التفات کند کمترین گدایی را

بدین مانک که ارج پادشاه در دو چگونگی گوناگون «مهر ورزیدن» « و مهر نورزیدن»
به گدا کم و بسیار نمی شود.

و همچنین در این چامه حافظ :

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره ز کجا تا بکجاست

آماج چامه پرداز این است که «کم و بیشی» یا «نا همسانی» در باره ی هم سنجی
«صلاح کار» با «حال خراب گوینده» بسیار است .

پن در آنچه نویسندگان امروز از واژه ی «بی فرور» دریافته اند، هیچیک از این
آرش ها فرید [منظور] نیست. می گویند مردم در باره ی کارهای کشوری «بی فرور»
هستند به چم چیست ؟ به این چم است که «میان مردم با کارهای کشوری فروری [تفاوتی]
نیست». پس «مردم خودشان کارهای کشوری هستند» شگفتا، چگونه می شود که «مردم»
باشوند «کارهای کشور»؟ آیا خواست نویسنده همین است؟

پارسی زبانان پس از خواندن آن نوشتار تازه در می یابند که نه! آماج این نیست . می
- خواهند بگویند که مردم به رخدادهای و چگونگی کشور بها نمی دهند [اعتنا ندارند] .
اینجا شگفتی دیگری پیش می آید. خوب ، آدم دانا، تو که جستاری می نویسی هرگز از
مادرت نشنیده یی که هزار بار گفته است : «من به فلان زن اعتنا نکردم ..» یا «فلانی به
این چیز ها اعتنا ندارد». یا «در گرمابه به او اعتنای سگ هم نکردم» و سدها فراز و
گزاره مانند اینها؟

شوند گسترش این گونه واژه های تهی از چم این است که در نگر نویسندگان امروز
هر واژه و هر شیوه ی کار بردی که به گمان ایشان از یک زبان بیگانه برگردان و گفته شده
باشد نشانه ی نوگرایی و دانش است و بی درنگ «پسند روز» می شود و همه کورکورانه
و ندانسته برای خودنمایی، از آن پیشباز می کنند.
شگفت انگیز تر آنکه همین کسان سنگ پدافند [دفاع] از زبان پارسی را بر سینه می زنند.

راستی که «بی فروری» [بی تفاوتی] روایی بسیار دارد. ولی چم درست آن، بر پایه
دستور زبان پارسی ، این است که :

نویسندگان این گونه فرازها با «نمی دانم که و چه» از بیخ و بن «بی فرور» هستند.

فرانمودی در پیوند با پیشنهاد دو واژه: «بساوا نام» و «نابسواوا نام»

نام

بساوانام [اسم ذات]

نابسواوا نام [اسم معنی]

بساوا نام [اسم ذات] (از بساواایی = لامسه) برای آنچه توان دید و بساوید.
نابسواوا نام [اسم معنی] برای آنچه نتوان دید و بساوید.

* گاهی چیزی که نام برده می شود بخودی خود هستی دارد مانند: دیوار، میز و جزآن.
* گوسپند نام یک جانور است که بخودی خود هستی دارد، می توان آنرا دید و بساوید [لمس کرد].

* گاهی هستی یک چیز بستگی به چیز دیگر دارد مانند:
تشنگی، گرسنگی، خستگی، سوزش، خارش، درد که به خودی خود هستی ندارند و تنها در پیوند با آدمی و یا جانوران هستی می یابند.

* «هوش» زاب یا فروزه [صفت] است که در آدمی و برخی جانوران هست. ولی
«هوش» به تنهایی هستی ندارد. آن را نمی توانیم بساوااییم [لمس کنیم] یا بسهیم.
هم چنین: بینش، دانش، فرزادگی، خردمندی، به تنهایی هستی ندارند و نمی توان آنها را
بساوید [لمس کرد] و «سهید»، تنها در پیوند با آدمی هستی می یابند.

با اینرو یک ناهمگونی میان: «تشنگی، گرسنگی، خستگی، سوزش، خارش، درد» که به
تنهایی هستی ندارند، با «بینش، فرزادگی، خردمندی» که این ها هم به تنهایی هستی
ندارند، هست، و آن اینست:
بینش، فرزادگی، خردمندی را نمی توانیم بسهیم، پِن [ولی] تشنگی، خستگی، درد را می
سهیم.

لادبراین، این واژه ها که نادیدنی و نابسودنی هستند، که برخی را می سهیم و برخی دیگر
را نمی توان سهید، «نابسواوا نام» [اسم معنی] می نامیم.

در برخی نیبیک های دستور زبان «زادنام» برای [اسم ذات] و «چم نام» برای [اسم معنی] آورده شده است. در نیبیک « آهنجیده نام » برای [اسم معنی] آورده شده است. چم این واژه ها در فرهنگ ها اینگونه است :

- 1- ذات: پیشوندی است به چم صاحب، دارنده - حقیقت هر چیز - فطرت، جبلت - جسم - گوهر - فطرت.
« اسم ذات » در تازی برای چیزها بکار می رود.
- 2- زاد: چم این واژه (از زاییدن) فرزند - سن و سال - عمر - توشه - مخفف زاده شده - زاییده شده.
* با نگرش به چم این واژه، گزینش « زادنام » بجای « اسم ذات » نادرست است.
- 3- معنی: (چم این واژه) مقصود از سخن، مراد کلام، مضمون، مطلب، باطن، آرش، چم.
در پارسی: چم و آرش برای باز نمودن و شناساندن آرمان و گفتار به دیگری است.
* با نگرش به چم « معنی » که در بالا آورده شده و آرش واژه ی « چم »؛
« چم نام » بجای [اسم معنی] نادرست است و نمی تواند جایگزین « اسم معنی » باشد.
- 4 - آهنجیده در فرهنگ ها به این چم است: برکشیده، بیرون آورده - معنی - مجرد - انتزاعی.
* « آهنجیده نام » در پارسی بجای « اسم معنی » آورده شده است. نیکوست ولی کمی سنگین است
و اگر این واژه را برای « اسم معنی » بیاوریم، پس بجای « اسم ذات » چه باید گفت؟

بر آیند:

- * با نگرش به چم این واژه، « زادنام » نمی تواند جایگزین « اسم ذات » باشد.
- * هم چنین که « چم نام » نمی تواند جایگزین « اسم معنی » باشد.
- * چم در پارسی برای باز نمودن و شناساندن آرش واژه ها ست و « چم نام » هیچ پیوندی با « سپیدی، سرخی، خستگی، تشنگی چیزهایی از اینگونه که نادیدنی و نابسودنی هستند ندارد.

پیشنهاد:

- « بساوانام » برای چیزهای بسودنی و دیدنی بجای « زادنام ».
- « نابساوانام » برای چیزهایی که دیدنی و بسودنی نیستند. بجای « چم نام ».

واژه های کم آشنا و نا آشنا، همچنین واژگان ویژه ی دستور زبان خانلری به پارسی

آدینه: جمعه
آرسته: رسا، کامل
آرش: چم، معنی
آزمون: تمرین، امتحان
آشکار: معلوم
آشکارا: صریح
آگاشتن: ثبت کردن
آگاشته: ثبت شده
آموزگاه: کلاس
آموزه: درس
آمیخته: مرکب، ترکیب شده
آمیزه: ترکیب، همکرد
آمیزه و برگرفته: ترکیب و اشتقاق
اُستانش: اثبات
اُستانش و نایش: اثبات و نفی
افزا: مضاف
افزای دارندگی: مضاف ملکی
اندریافت: درک
اندریافت: مفهوم
اندیدن: دودلی، تردید
انگارش: ریاضی
انگاشت: فرض
ایستا: ثابت
ایستایی: مکث
بازاندوخت: ضبط
بازبسته: وابسته، بسته، مربوط
بازدارنده: بازدار، نهی کننده
بازداری: نهی
بازگفت: تکرار
بازنمود: تعریف، شرح
بازنمود: وصف، شرح
بازنمودن: بیان کردن، شرح دادن
بازنمودن: بازشمردن
بازنمودها: تعریفات
بافت: نسج
بایسته: حتمی
بدرستی: در حقیقت
بدین مانک: یعنی

بر بستگی: اسنادی
 بر بستن: پیوند دادن
 بر بستن: نسبت دادن
 بر بستن: وابستن، نسبت دادن
 بر بسته: دج، جامد
 برخی شدن: قربان شدن
 برکامه: برغم
 برگرفته: مشتق
 برگشت: معطوف
 برگیر: مضاف الیه
 برگیری: اشتقاق
 بسامد: تناوب
 بساوانام: اسم ذات
 بساویدن: لمس کردن
 بن کنون: ماده مضارع
 بن گذشته: ماده ماضی
 بن: بنمایه، ماده
 بن: ماده
 بنمایه: ماده
 بنیادی: سرشتی، مهدین، اصلی
 بوپ: فرش
 به چم: یعنی
 به چمی: یعنی
 بها دادن: اهمیت دادن
 بی آوا: همخوان، صامت
 بی فرور: بی تفاوت
 بی: بدون
 بیشا: حتی
 بیوسا: منتظر
 پاره های فراز: اجزاء جمله
 پاره: جزء
 پافشاری: تاکید
 پایگان فروزه: درجات صفت
 پایندان: ضامن
 پذیرفتار: پایندان، ضامن
 پرسش پافشاری: پرسش تاکیدی
 پرنگری: توجه
 پروهانگر: استدلالی
 پن: اما
 پناد: هوا
 پوشیدگی: ابهام
 پوشیدگی، پیچیدگی

پویندگی: فاعلی
 پوینده: فاعل
 پویه: فعل
 پویه، شناساپویه: فعل معلوم
 پویه، ناشناسا پویه: فعل مجهول
 پویه سامه یی: فعل شرطی
 پویه یاریگر: فعل معین
 پویندگی: مفعولی
 پوینده: مفعول
 پیشرفتار: پیشبود، مقدم
 پیوستار: موصول
 پیوستگی ناوابسته: پیوستگی مستقل
 پیوند دهنده: رساننده، موصل
 پیوند واژه: حرف ربط
 پیوند یافتن: موصول شدن
 پیوندواژه: حرف ربط
 تبنگو: جعبه
 ترازی: ستانی، افقی
 ترزیانش: ترجمه؟
 تزده: سند، قباله
 تکواژ: تکواژه، حرف
 تکواژه ها: حروف
 تکین - رَمَن: مفرد - جمع
 تکین: مفرد
 تیل: نقطه
 جانشین (جایگزین): بدل
 جاور: هال، چگونگی
 جایگاه فروزه در فراز: مقام صفت در جمله
 جایگاه: مقام، وضع
 جایگزین: جانشین، بدل
 جاینام: ضمیر
 جاینام پرسشی: ضمیر
 جاینام گسسته: ضمیر منفصل
 جاینام خویشیک: ضمیر شخصی
 جاینام گنگ: ضمیر مبهم
 جاینام نمارش: ضمیر اشاره
 جاینام هنباز: ضمیر مشترک
 جدا از...: استثناء
 جداسر: مستقل
 جدا شده از...: مگر، بجز، مستثنی
 جدایش و آمیزه: تجزیه و ترکیب جمله
 جدایش: تجزیه
 جستار: مطلب

چکیده: خلاصه
 چگونگی : چونی، حالت
 چگونگی ها: شرایط
 چم: معنی، مفهوم
 چونی ها: چگونگی ها، اوصاف
 خشکنای: حنجره
 خویشیک: شخصی
 دج: بسته، جامد
 دریافت: درک
 دریافتن: مفهوم شدن، درک کردن
 دریافته ها: آرش ها، مفاهیم
 دریافته: مفهوم
 دستوری: وزارت
 دگر سانی: دگرگونی، تغییر
 دگرسان: عوض شدن
 دگرگشت: تغییر، تحول
 دلالت کردن: رهبر بودن، هدایت کردن
 دلالت: رهنمود، رهنمون
 دودلی: تردید
 دهنداد: ترتیب
 دهندادی: ترتیبی
 رایشگر: ریاضیدان
 راین: شوند، دلیل
 رسا: بلیغ
 رساگر نام: پایانه نام، متمم نام
 رساگر: متمم
 رساگر: مکمل
 رساگریویه: پایانه پویه، متمم فعل
 رساگردان: مکمل
 رساگرداندن: رساگردن، تکمیل
 رساگرفروزه: متمم صفت
 رستیگان: مسافرت
 رَمَن: جمع
 رواگ: رواج، روا
 روش: چگونگی، نحو
 روشناک: آشکارا، صریح
 رویدادها: چگونگی ها، اوضاع
 رویدادها: اوضاع
 رهنوردی: مسافرت
 ریخت: صورت، شکل
 زاب: فروزه، زابه، صفت
 زاب پرسشی: صفت پرسشی
 زاب پویندگی: صفت فاعلی

زاب پویدگی: صفت مفعولی
 زاب دهندای: صفت ترتیبی
 زاب باز نمودی: صفت وصفی
 زادآوری: زاد و ولد
 زاستاری: طبیعی
 زدایش: حذف
 زدایش در گونه های فراز: حذف در انواع جمله
 زدایش فزونواژه: حذف حرف اضافه
 ساخت: صیغه
 ساختمان فراز: ساختمان جمله
 ساختمان فرازهای آمیخته: جمله های مرکب
 ساختوازی: صرفی
 سازه: ساختار، واحد نحوی زبان
 سازه: عامل
 سامه: شرط
 سامه یی: شرطی
 سانواژه: قید
 سپاهان: اصفهان
 سپندار: شمع
 ستاک: بن واژه، مصدر
 ستونی: عمودی
 سراچه: اطاق
 سربها: فدا
 سربهاکردن: فداکردن
 سیگرتش: استثناء
 سنجه: معیار، مقیاس
 سیمین: نقره یی
 شاخه یی: فرعی
 شاروندی: شارسانی، تمدن
 شامل: دربردارنده
 شگفتی: تعجب
 شمار: تعداد
 شمارشی: عددی
 شماره دهندای: عدد ترتیبی
 شماره: عدد
 شناخته: معرفه (در دستور)
 شناسا: معلوم
 شناساپویه: فعل معلوم
 شوند: آوند، دلیل
 شیوایی: فصاحت
 فتاد: مورد
 فتادها: موارد
 فراز: جمله

فراز آمیخته : جمله ی مرکب
 فراز باز نمودنی : عبارت وصفی
 فراز پرسشی : جمله ی پرسشی
 فراز سامه یی : جمله شرطی
 فراز شگفتایی : جمله تعجبی
 فراز فرمانی (دستوری) : امری
 فراز ناوابسته : جمله ی مستقل
 فراکرد : جمله وارہ
 فرانمود : باز نمود، توضیح
 فرانمودن : باز نمودن، توضیح دادن
 فرانمودن : نشان دادن، آشکار ساختن
 فریافت : درک کرده شده
 فریافت : دریافت شده، مفهوم
 فردید : منظور
 فرسار همتایی : قانون تجانس
 فرسار : آسا، کواس، وات، قانونی
 فرساری : قانونی
 فرگشت : تحول
 فرمانی : امری
 فرنام : عنوان
 فرنود : شوند، دلیل
 فرور : تفاوت
 فرور : نا همتایی، تفاوت
 فروزه - زاب - زابه : صفت
 فروزه ی شمارشی : صفت عددی
 فروزه ی باز نمودی : صفت توصیفی
 فروزیده : موصوف
 فزونواژه : حرف اضافه
 کاجال : وسیله، ابزار خانه
 کارمایه : نیرو
 کامروا : موفق
 کاهیده : مرخم
 کزبان : قربان
 کرویز : گویا، منطق
 کرویزی : منطقی
 کرویزیان : منطقیون
 کس : شخص
 کنا : کنشگر، فاعل
 کنون : حال
 کوده : مجموعه
 کهنگاه : کهنروز، تاریخ، زمان کهن
 گامه : مرحله
 گاهداد : تاریخ برای زمان، روز و ماه و سال

گذرا : متعدی
 گذشته ساده: ماضی
 گذشته ی پی دار: ماضی نقلی
 گذشته ی دور: ماضی بعید
 گذشته ی شایدی: ماضی التزامی
 گذشته ی همارگی: ماضی استمراری
 گریبان: قربان
 گردانش: صرف
 گزارشی : اخباری
 گزاره: مسند
 گزاره باز نمودی: عبارت وصفی
 گزیده: نغزک، نکته
 گزینه: انتخاب
 گشتارش: مسافرت
 گفتشناسی: نحوی
 گفته شده : ملفوظ
 گمانه: حدس
 گن: گون، جنس
 گنگ: سر بسته، نا آشکار، ناپیدا، مبهم
 گنی: (ک) جنسی
 گونگی: جنسیت
 گونه ی اندیدی: دودلی ، وجه تردیدی
 گونه ی باز نمودی: وجه وصفی
 گونه ی پیوستگی: وجه استمراری
 گونه ی سامه یی: وجه شرطی
 گونه ی شایدی : وجه التزامی
 گونه ی فرمانی: وجه امری
 گونه ی گزارشی : وجه اخباری
 گونه ی وابسته یی: وجه التزامی
 گونه ی واژه: نوع کلمه
 گویایی: منطق
 گیور: داستان گو، نقال
 لادبراین: بنابراین
 ماتک: ماده
 منش: شخصیت
 مهادین: اصلی
 مهین جستار: رئوس مطالب
 میهنی: ملی
 نابساوا: لمس نشدنی
 نابساوانام: اسم معنی
 ناپیوسته: منفصل
 ناخویشتنی: غیر شخصی
 نارسا: نیمه کاره، ناقص

ناشناخته: نکره (در دستور)
 ناشناسا پویه: فعل مجهول
 ناشناسا: مجهول
 ناگذرا: لازم
 نام، ویژه نام: اسم خاص
 نام، همه نام: اسم عام
 ناوابسته: مستقل
 ناهمسو: بر علیه
 ناهمسو: ناهمگون، ناهمراه، ناسازگار
 نایش: نفی
 نایی: منفی
 نبیگ: کتاب
 نبیگخانه: کتابخانه
 نخست کس: اول شخص
 نشاختن: معین کردن
 نشانه ها: نمونه ها
 نغزک: نکته
 نفج: کاغذ
 نماد: نمودار، سمبل، نشانه
 نمارش: اشاره
 نمودن: نمایاندن، آشکار کردن
 نمودن: نشان دادن
 نورده: قباله، سبج
 نوشتار: متن
 نهاد: مسند الیه
 نهادینه کردن: نوآوری
 نهفته: مبهم
 نیادی: سرشتی، طبیعی
 وابسته های پاره های گزاره: اجزاء جمله
 وابسته یی: التزامی
 وابسته: بسته، نسبت
 وابسته: رساگر در دستور
 واتگروه: الفبا
 واجگاه: مخرج (در زبان)
 واخواهی: اعتراض
 وازنش: انکار، نیگری
 واژاک: زبانزد، اصطلاح
 واژه های برگرفته: کلمات مشتق
 واکاوی: تحلیل کردن
 واکدار: مصوت
 ورشیم: فصل برای نبیگ
 ورن: لذت
 ولی: با این همه، پن

ویر: ذهن
ویژه نام: اسم خاص
ویمندی، ستایه یی، بازنمودی
ویمندی: توصیفی
هایی: مثبت
هدارش ها: تعریفات
هدارش: تعریف
هدایت کردن: دلالت کردن
هرنیز: تعین
هرنیزکردن: تعین کردن
هم نهش: آمیزه، ترکیب
هماد: کل
همادی: کلی
همار: اندازه - حساب
همار: شماره
هماره: پیوسته، همواره
هماره: همار، اندازه، شمار، حساب
همال: قرینه
همال آرشی: قرینه معنایی
همال گفتاری: قرینه لفظی
همانندی: پیوستگی، هم نسبتی
هماوری: مسابقه
همخوان: بی سدا، بی آوا، صامت -
همخوانی: مطابقت
همروزگاران: همزمانان، زمانیان، معاصرین
همساز: هماهنگ، هم نوا - همسازی: هماهنگی، همانندی
همگنی: همگونی، تجانس
همه نام: اسم عام
هنباز: مشترک
هوده: حق
یاریگر: معین
یگان: واحد
یگانستن: مطابقت کردن

.....

پهرست بنمایه ها



- ازدانگاره؛ بخش «واژه های پارسی» از تارنمای «پارسی انجمن» .
به پارسی، سره نویسی و پارسی گوئی، حسین اقوامی (آزاد) 2014.
چند واژه ی پارسی سره از برهان؛ امیر حسین اکبری شالچی، 1394.
دستور زبان فارسی پنج استاد؛ چاپ چهارم 1366.
دستور نامه؛ دکتر محمد جواد مشکور، دیماه 1350.
دیکشنری فارسی به فارسی آبادیس؛ از نرم افزار رایانه یی.
زبان شناسی و کارنامه ی زبان پارسی؛ دکتر بهروز تابش
سرچشمه های پارسی سره؛ دکتر امیر شالچی.
فرهنگ املائی خط فارسی؛ دکتر علی اشرف صادقی، زهرا زندی مقدم، 1394.
فرهنگ برابرهای پارسی واژگان بیگانه؛ سه پوشینه، ابوالقاسم پرتو، 1373، 1377.
فرهنگ پارسی؛ برپایه ی واژگان نژاده و ناب برساخته و در پیش نهاده و به کار گرفته ی دکتر میرجلال الدین کزازی. سیمین
جلالی. 1392.
فرهنگ پایه های پارسی و بیگانه زبانزد در فارسی کنونی به پارسی سره؛ تهمورس جلالی، 1354.
فرهنگ حسابی - فرهنگ واژگان انگلیسی به فارسی؛ پژوهش و نگارش دکتر محمود حسابی 1337.
فرهنگ فارسی عمید؛ حسن عمید. 1367.
فرهنگ فارسی معین؛ دکتر محمد معین، دو پوشینه (دو جلد)، 1381.
فرهنگستان ایران، واژه های نو که تا پایان 1319 در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است.
فهرست فعل های فارسی با معنای آنها، فعل ها ی ساده؛ دکتر محمد بشیر حسن.
فهرست لغات و اصطلاحات کتاب التفهیم؛ ابوریحان بیرونی.
گلستان به پارسی؛ پارسی گردان: دکتر بهروز تابش، 1386
گویایی ارستو؛ پارسی گردان: بزرگمهر لقمان، 1395.
لغت نامه ی دهخدا؛ علی اکبر دهخدا، نرم افزار رایانه یی 1390.
واژه نامه پارسی سره ؛ فرهنگستان زبان پارسی 1390.
واژه نامه پارسی سره؛ گروه علمی تک، 1389.
واژه نامه زبان پاک؛ احمد کسروی.

در باره ی پارسی گردان

گردآورنده دانش آموخته زبان و زبانشناسی نیست.
این برگردان از روی دلباختگی به فردوسی، دلبستگی به زبان پارسی و با کوششی نستوه، برآمده از شیفتگی به آن دو فراهم آمده است.

پس از دیپلم دبیرستان و یک سال «پرورش آموزگار» [تربیت معلم] در سنج، در آموزش و پرورش گمارده شدم، و (به شوند شاگرد نخست آموزگاه) در دبیرستان از سال نخست تا سوم، زبان فارسی و انگلیسی می آموزاندم. سپس در تهران، رشته ی آرایه گری درونی [دکوراسیون داخلی] در دانشگاه آزاد را به شوند خویشکاری مادری، پس از یک سال و نیم، ناچار رها کردم.
سرنوشت اینگونه نوشته شده بود، که در بلژیک بار دیگر به آموختن بیردازم و این بار در «چهل و هشت سالگی» روی نیمکت بنشینم و سه سال در «آموزشگاه والای سن لوک» بروکسل، رشته ی «نگارگری و پیرنگسازی پارچه و جامه» را به پایان برسانم.
همواره کنجکاو و پویان به خنیاگری باخترزمین و خنیاگرانی که شاهکارهای جاویدان ساخته اند، در یکی از (نوزده آکادمی) خنیاگری در بروکسل، چهارسال به آموختن «سولفز» [زبان خنیاگری باختر] و چندین سال پیانو، آواز و چند سال «دکلمسیون = خوشخوانی» پرداختم، و هر سال چکامه های سروده سرایان پارسی گوی میهنم را برای شناساندن فرهنگ و زبان آهنگین پارسی برمی گزیدم.

فرزاد بتهایی

نشانی :

farzad.bathaei@gmail.com

واژه های کم آشنا در « واژه نامه، پارسی به پارسی »

اسپرغم: اسپرم، ریحان	آب بند: سد
استانده: استاندار	آبچین: پارچه برای خشک کردن تن، حوله
اسرواد: نثر	آبگینه: شیشه، بلور
اسکدار: پیک، نامه بر	آرد سرشته: خمیر
اسکندان: کلیدان، کلید دان	آرش: چم، معنی
افزار: بوی افزار، ادویه	آرمان: هدف
افزونواژه: فزونواژه، حرف اضافه	آروین: تجربه
امیدمند: امیدوار	آسا: دهان دره، خمیازه
انبوسیدن: پدید آمدن، موجودگردیدن	آسه: محور
اندازه: هندسه	آشگری: دباغی
اندامگان: ارگانسیم	آشوردن: تخمیر کردن
اندایه: گلایه - اندایه مند: گله گزار	آغاریدن: تراویدن
اندروا: معلق	آفرینندگی: خلایقیت
اندروا: واژگون، باژگون، آویخته	آگاشتن: ثبت کردن
انگارش: ریاضی	آگاشته: ثبت شده
انگارشگر: ریاضیدان	آگاشتی: ثبتی (اسناد ثبتی)
انگبین: عسل	آگر: (گ) آگور- آجر
انگم: ژد، کتیرا، ماتک چسبناک درختان	آگریز: آگریز
انگم: صمغ	آگریزی: آگریزی
انیشه: جاسوس	آگفت: آسیب، زیان
اوبارده: بلعیده شده	آگور: آگر، آجر
اوباریدن: بلعیدن	آماج: هدف
اوسکار: روی آوردن، تیمار، دایگانی	آوایرا: رادیو
اوگ: اوج	آوام: فصل سال
ایوار: عصر - غروب	آوند: باردان، ظرف
ایورز: سفر	آوند: شوند، دلیل
ایورزیدن: مسافرت کردن	آهن نورد: قطار
بادنگان: بادنجان	آهوری: خردل
باردان: حقه ی تریاک، از چینی یا سفال	آهیانه: مجموعه ی سر
باردان: ظرف	آیفت: حاجت
باره: بارو، برج، برج آسمانی	آرش: ساعد
بازنمون: نشان دادن	آروند: تجربه، آروین
بازه: فاصله	آشنان: چوبک
باژ: باج	ابدام: جسم
بالش: نمو، ار بالندگی	ابره: آستر
بالگرد: چرخبال، هلیکوپتر	ابره: رویه، روی جامه
بایا: لازم	ابزارسازی: فناوری، صنعت
بایا: وظیفه، واجب	ابزارواره: مکانیکی
بد دریافتی: سوء تفاهم	اپاختر: شمال
بدخشان: بدخشی، سنگ لال (لعل معرب)	ارزیر: قلع
بربت: بربط	آرش: ساعد
بربستن: پیوند دادن، نسبت دادن	اسپاش پیما: فضا پیما
بربسته: بی جان جماد / بررسته	اسپاش: فضا
برتر: زاب برای برتری، صفت تفضیلی	اسپاش: فضا، کیهان
برخ: بخش کوچکی از یک هماد (کل)	اسپرز: اسپرز، طحال
برخی: قربانی	
بُرز: بلندی قد	

پاسدارانه: محترمانه	برشگاه ها: تقاطع
پافه دادن: کرایه دادن	برهون: سابون
پافه: اجاره	بزیدن: وزیدن ، زدن پنبه (پنبه ی بزیده)
پافیدن: سلاک دادن، اجاره کردن	بس شمردن: ضرب کردن
پایندان: ضامن، وکیل	بسامان: منظم
پایندیدن: ضمانت کردن	بساونام: برای چیزی که دیده و لمس می شود.
پایه دار: درجه دار	بساواپی: لامسه
پایه: قاعده	بستانه: سانواژه، قید
پت: لعاب	بُسد: مرجان
پنفوز: گرداگرد نوک مرغان	بن : ریشه
پته: (پ. ت) گذرانه، بلیت برای گشتارش (سفر)	بن پاره: عنصر
پته: گذرانه برای نمایش و جزآن	بناور: دمل، دنبل
پدافند: دفاع،	بندواژه: حرف اضافه
پدافندیدن: دفاع کردن	بنو: غله - بنوها: غلات
پدشخور: پیشدستی، بشقاب	بنو: غله، خرمن
پدشخور: دوری، بشقاب	بنوسرخ: عدس سرخ
پر بهاره: سالخورده	بنوسپاه: ماش
پرک : (پ. ر) عقربه ساعت	بنوها: غله ها
پرگ دادن: اجازه دادن	بوپ: بوپ، زیرانداز، فرش
پرگ: پروانه، اجازه	بوته: قالب زرگری برای زر و سیم
پرمر: زنبور	بومهن: زمین لرزه
پرموز: کلیز انگبین، زنبور عسل	بوی افزار: ادویه
پروانه دادن: اجازه دادن	به دیده گرفتن: در نظر گرفتن
پروانه: پرگ، اجازه	به مزد دادن: کرایه دادن
پروستن: محصور کردن	به مزد گرفتن: کرایه گرفتن
پرویزن: الک، موبیز	به نیک داشتن: تحسین کردن
پرهون: دایره، دایره تو خالی، حلقه	بهین: حلاج، نداف.
پرهون: دایره، هر چیز گرد	بی سیج: بی خطر
پرهون: دایره، هر چیز گرد، پرهون ماه	بی یکسو: بی طرف
پزاوش: بالیدگی، بالش	بی یکسویانه: بی طرفانه
پسادست: نسبه	بیاره: شاخه های سست گیاه
پستا: داو، بار، نوبت	بیشا: حتا
پستا: نوبت	بیشال: رَمَن، جمع
پستایی: نوبتی	بیشینه: حداکثر
پلاهنگ کردن: مهار کردن	بیمار بینی: عیادت
پلپل نمکی: فلفل نمکی	بیوسایی: انتظار از بیوسیدن
پلپل: فلفل	بیوک: [بیوگ، پیوگان] اروس که پارسی است
پلیته: فتیله (فتیله چراغ)	بیوگان: اروس (پارسی است)
پن: اما	بیوگانی: [پیوگانی] زناشویی
پناد: وای - هوا	بیوگانی: اروسی پارسی است (عروسی)
پنادپیما: هواپیما	پابستگی: مقید بودن
پنادزا: با اکسیژن - کم پنادزا: کم اکسیژن	پاپسته: مقید
پنادزا: هوازا، اکسیژن	پادینه: آخشیک، مخالف
پنادزا: اکسیژن	پارد: (مانند کارد) ماده، ماتریال
پنادشناسی: هواشناسی	پاردیگری: ماد دیگری
پنادی: هوایی	پارسیک: پهلوی
پناغ: تار ابریشم، دوک نخ ریسی ، دبیر، نویسنده	پاره: باژ، رشوه
پندارین: مجازی	پاژ: باج
پندارینه: تخیل	پاژنام: لقب
پنده: تیل ، خال	پاس داشتن: احترام گذاشتن
پنده: نقطه، خال، لکه	پاسخده: مسنول
پنگان: فنجان	پاسخدهی: مسنولیت

پوپ، بوب: قالی، هرچیز گسترده
 پوپک: شانه به سر، دوشیزه
 پودنه: پونه، نعنا
 پورهان: ارمغان
 پوشبافت: اپیدرم
 پوشش: نیام، غلاف
 پوشن: پوشش هر چیز، جلد نیبگ
 پولاد: فولاد
 پویندگی: فاعلی
 پویه: کارواژه، فعل (پوینده: فاعل - پوییده: مفعول)
 پوییده نام: اسم مفعول
 پوییده: مفعول (پوینده: فاعل)
 پهرست: فهرست
 پهنه: رویه، صفحه، سطح
 پی: عصب
 پیرو: بیرو، کیسه ی پول
 پیشادست: نقد، پول نقد
 پیغاره: سرزنش
 پیلسته: عاج
 پیمایه: اندازه (مساحت)
 پیوند ده: حرف ربط
 پیوندواژه: حرف ربط
 تاج: پارسی است، در پارسی باستان «تاگه»
 تارپا: حشره
 تارپایان: حشرات
 تارتن: عنکبوت
 تارتنک: (تُن) عنکبوت
 تاگ: تاج
 تیره: تبرگ، تپه
 تینگو: تینگو، صندوقچه، جعبه
 تینگو: جعبه، صندوق
 تبوک: سبد، طبق
 تبوک: سبد، طبق، سینی بزرگ
 تبوک: طبق
 تپنگ: قالب کار زرگران و مسگران
 تپنگو: تینگو؛ صندوق، جعبه
 ترابری وایی: هواپیما (وای = هوا) پنادپیما.
 ترابرنده: انتقال دهنده
 تراپدید: لیان، شفاف
 تراپیدا: تراپدید، لیان، شفاف
 تراداد: سنت
 ترادادی: سنتی
 ترازندی: همترازی، تعادل
 ترازی: افقی
 ترشاب ها: مرکبات
 ترزند: سخن بیهوده، نیرنگ
 ترنجش: (از ترنجیدن)
 تزده ها: (ت) اسناد بازرگانی و دادو ستد
 تزده: تزده، قباله
 تسوساز: ساعت ساز
 تسو: ساعت
 تسو: ساعت (تسو چند است)

تسوک: دقیقه
 تسوکه: ثانیه
 تسوها: ساعت ها
 تکال: تکین، مفرد
 تکانه: شوک
 تکین: مفرد، تکال
 تمنده: (تَم. د) کسی که زبانش بگیرد
 تنابه: لطف، مایه های بافتی
 تنبوشه: لوله های سفالی برای راه آب
 توپال سان: شبه فلز
 توپال: فلز
 توپال: فلز، خرده ریزه های آهن و جز آن
 توپالی: فلزی
 توپالین: فلزی
 توجه دادن: منیدن.
 تهی: سفر، صفر
 تهی: صفر - خالی
 تیرآهن: ریل کوس ها (ریل قطار)
 تیل: خال، خجک، نقطه
 تیل: دیل، خال، نقطه
 تیناب: رویا
 جاشدان: جاشکدان، صندوق
 جاشدان: صندوق نان
 جاور: حال، هال، چه جاور داری؟ چگونه ای
 جاور: هال (هال پارسی است)، حال.
 جاور: هال (پارسی است)، حال.
 جاور: هال، حال
 جاینام: ضمیر
 جهاب: لطف
 جهایی: لفاوی - لمفاوی
 چار: ابزار، وسیله
 چاری: چارینه، مربع
 چاش: بنوی پاک و جدا شده از کاه
 چاکو: کارد، چاقو
 چپیره: گردهم آبی.
 چخت: سقف
 چرابی: دلیل، انگیزه، آوند، شوند
 چرخبال: هلیکوپتر
 چرنود: کرکرانک، کُرجن، غضروف
 چشته: مفت خوری
 چکه: قطره،
 چکه چکان: قطره چکان
 چگال: غلیظ
 چگندر: چغندر
 چم: آرش، معنی
 چمانی: ساقی
 چمدار: آرش دار، معنی دار
 چنبر: ترقوه
 چنبر: چنبره، حلقه
 چنبره: حلقه
 چنبره: هر چیز پرهون مانند، حلقه
 چنگار: سرطان

دستورزان: صنعتگران	چنگاری: سرطانی
دستینه: امضا	چونی: کیفیت
دشپیل: دژپیه، غده	چیلان: زرفین، رنجیر
دفترینه کردن: ثبت کردن	چیلان: ابزار آهنی، قفل
دل: قلب	خاز: خازه، خمیر
دلورزی: اشغباری	خازه: آرد سرشته، خمیر
دلورزی: عشقباری	خازه: خمیر (خمیر گل)
دماک: بینی	خازه: گل، گلابه
دماه: بخار	خاشکدان: خاشاکدان، صندوق، جعبه
دندیدن: خروشیدن جوشیدن از خشم، غریدن	خاکه کند: خاکه قند
دو کارد: قیچی	خاگدیس: بیضی شکل
دوال: تسمه	خاگی: بیضی مانند
دورنما: تلویزیون	خامه: قلم
دوسانیدن: چسبانیدن	خرفستر: خستر، حشره
دوسگن: چسبنده	خرفستران: خستران، حشره ها
دوسگن: لزج	خستر: (خ) خرفستر، حشره
دو کارد: قیچی	خستو: اقرار کننده، معترف
دهگان: دهقان	خستوان: اقرار کننده
دهناد و سامان: نظم و ترتیب	خلانیدن: فرو کردن چیزی نوک تیز در چیزی
دهناد: نظم	خوار تاران: مصرف کنندگان - گسارندگان
دهنادی: ترتیبی	خوان: سفره
دیرینگاه: تاریخ	خوانپایه: خوان پایه دار، میز
دیرینگاهی: کارنامگی، تاریخی	خورآیان: باختر
دیرینگی: قدمت	خوربران: خاور، خاوران - مغرب
دیل: تیل، خال، نقطه	خوشبویه: عرق که از گیاه بگیرند (عرق بادرنگبویه)
راستگوشه: مستطیل	خون پناد زا: خون اکسیژن دار - (پناد = هوا)
راستین: حقیقی، واقعی	خونابه: سرم، پلاسما
راستینگی: واقعیت	خویشکاره: وظیفه شناس
راستینه: واقعی	خویشکاری: وظیفه
راک: آوند چوبی برای آبخوری	خویشیک: شخصی
رایشگری: انگارش، ریاضی	خویشیک: شخصیت
رایشگری: حساب	دات: داد
راین: شوند، دلیل	دادگزار: وکیل دعوی و وکیل مدافع
ربایش: جذب	دادیار: وکیل عمومی
ربوخه: لذت جنسی	داراک: مال، دارایی
رج: خط، سطر	دارک: (ر) داری
رج: سطر	دارونامه: نسخه
رخنه: (ر) کاغذ	دانچه: دانژه، عدس
رُخنه: نفج، کاغذ	دانژه پلو: عدس پلو
رزیدن: رنگ کردن جامه و پارچه	دانژه: دانچه، عدس
رمن: بیشال، جمع	دانش شمارگری: علم حساب
رمن: (ر.م) بیشال، جمع	داو: نوبت
رواک: رواج	دبیره: خط نوشتن
روسپز: کروش، معده	دج: جامد، بی جان
روی: گونه بی توپال سبک	درآیگاه: ورودی
رویان: جنین	درزن: سوزن
رویه: سطح	دریابار: اقیانوس
رهنورد: مسافر	دژپیه: غده
رهنوردان: مسافران	دستک ها: اسناد
رهنوردی: گشتارش، سفر، مسافرت	دستور: وزیر
ریچار: مربا	دستورز: (س. و) دستکار، صنعتگر
ریخت: شکل	دستورز: فیاور، صنعتگر

سرا: خانه	ریزاندامگان: باشندگان نادیدنی با چشم، تمیک.
سراچه: اتاق	ریزه بینی: ذره بینی
سرانجام: در پایان	زآب: فروزه، صفت
سرخنای: مری	زآچه: زن نو زاییده
سررشته داری: حکومت	زادنگاری: ثبت احوال
سرسخن: دیباچه	زآگ: زاج
سرشت: خمیره	زآمه: سکافه، شکافه، مضراب
سرشتن: خمیر کردن، آغشتن	زفران: سفران، زعفران
سرشته: خمیر	زفران: گویش مازندرانی برای زعفران
سرگفتار: دیباچه	زکاب: مَرکَب
سرود: شعر	زکند: آوند سفالین
سرودن: سراییدن - آوازخواندن گروهی	زگال: ژگال، زغال
سکاچه: بختک	زمینه: نمودار
سکنجیدن: سرفیدن، سرفه کردن	زخدار جور: دوزنقه متساوی ضلع
سکوره: پیمانه ی سفالین، کاسه گلی	زنگار انگشت: اکسید کربن
سلاک دادن: اجاره دادن	زیآچه: میکرب
سلاک: اجاره، کرایه	زیبود: زنبور
سمیره: خط، که می کشند (دبیره خط برای نوشتن)	زیرانداز: پوب، بوب، قالی
سنداره: حرامزاده	زیرسری: بالش
سویاردن: مشورت کردن	زیرک: کسره
سونش: ریزگان توپال ها	زیستبوم: جای زیست، پرهام، گوی زمین
سویگان: ابعاد	زیستبوم: پرهام، طبیعت
سویگان: بُعد (یک سویگانی: یک بعدی)	زیناوند: مسلح
سهش: حس	زینه: درجه
سهش ها: احساس	زینهار: امانت
سیج: خطر	زینهاردار: امانت دار، درستکار
سیماب: جیوه	ژآژمک پلو: لوبیا پلو
شایمند: ممکن	ژآژمک: لوبیا
شایمندی: امکان	ژد: شیره درخت، انگم
شترنگ: شترنج	ژیوه: جیوه، سیماب
شترنگی: شترنجی	سازورشدن: آماده شدن، سازمند
شفت: گوشتی، گوشتدار برای میوه مانند هلو یا زردآلو	ساک پا: ساق پا
شگا: جعبه	ساگه: شاخه - ساقه
شلیپیدن: فشردن	سالمه: ناریخ سال و ماه (سال مه)
شمار: تعداد	سامه: شرط
شمار: تعداد (شماره: عدد)	سانواژه: قید
شماره: عدد	سانواژه: بستانه، قید
شماله دان: شمعدان	سپرغم: ریحان
شماله: سپندار، شمع	سپند: مقدس
شند: نوک پرندگان	سپندار: شماله، شمع
شنوسه: اشنوسه، عطسه	سپهری: فلکی
شوشه: (ش.ش) منشور که نور از آن می گذرد	سپیده بار: پروتیین
شومخ: جعفری	سپیده: سیتوپلاسم یاخته
شوند: راین، دلیل	ستاک: پنواژه، مصدر
شوند: آوند، راین، دلیل	ستاتی: افقی
غوزه ی آب: حباب	ستاوند: بالاخانه پیش گشاده
فآزیدن: خمیازه کشیدن	سترسا پرتی: حواس پرتی
فتاد: دربار، مورد	سترسا: حواس
فراپیدا: شفاف	سترسای: آنچه به سهدن پیوند دارد
فراخواندن: دعوت کردن	سترسایی: آنچه به نگر و سهش در آید
فراخوانی: دعوت	ستونی عمودی
فراز: گزاره، جمله	سختن: سنجیدن

فرانما: لیان، شفاف	کم وای زا: کم پنادزا، کم اکسیژن
فرآور: تولید کننده - رمن: فرآوران	کمینه: حداقل
فرتور: عکس	کنا: پوینده ، فاعل
فرجاد: وجدان، وزدان	کنایی: پویندگی، فاعلی
فردید: منظور، نگرش، آرمان، آرزو	کند ویر: کند ذهن
فرسار: قانون	کند: (کَ) قنَد (قند تازی شده ی کند است)
فرگرد: فصل (برای نیبگ) (واره برای سال)	کندیل: قنَدیل
فرناد: پایاب، پایان	کنون: نون، اکنون، حال
فرنافتن: (فَ) اقدام کردن	کئاس: دات - قانون
فرنام: لقب	کواسی: قانونی
فروزه ی پویندگی: صفت فاعلی	کوپله: قفل آهنین، قفل
فروزه: صفت ، چونی چیزی	کوده: مجموعه
قنَد: خال، خجک	کوس: قطار رهنوردی
فیار: پیشه، کار	کوننار: خشخاش (غوزه ی خشخاش)
فیارور: ورزی، صنعتکار، صنعتگر	کونناریان: تیره ی خشخاش ها
فیاوری: صنعتی	کهربا: برق
کابوک: لانه و آشیانه مرغ یا کبوتر	کهنگاه: دیرینگاه ، تاریخ
کاتوره ماندن: حیران ماندن، تعجب کردن	کهنگاه: کارنامک، تاریخ
کاچال: لوازم و اسباب خانه، هرگونه	کهنگاه: دیرینگاه، گذشتگاه، تاریخ
کاردپزشک: جراح	کهنگاهی: کارنامکی، تاریخی
کاردپزشکی: جراحی	کیه دان: شماله دان، شمعدان
کارگزار پدافندگر: وکیل مدافع؟	گراس: نواله، لقمه
کارگزار: پیشکار- کسی که از برای دیگری کار کند	گرانسنگی: سنگینی ، وزن
کارگزاری: پیشه کارگزار - جای خرید و فروش زمین	گرانه: وزن (کزازی)
کارمایه: انرژی	گربال: غربال، ابزار بیختن
کارنامک: تاریخ	گردایه: مجموعه
کارنامه: تاریخ ، کهنگاه	گرده برداشتن: (گَ) کپی کردن
کاش: شیشه	گرده: (گَ) قلوه ، کلیه
کالب: کالبد، قالب	گرده: (گَ) کپی، رونوشت ، روگرفت
کالوسک پلو: باقالی پلو	گز: سنجه برای اندازه گیری درازا (درگذشته)
کالوسک: باقالا، باقالی	گَرف: قیر
کاواک: تهی، خالی	گشتار: مسافر
کپان: قپان	گشتارش: وشتارش، رهنوردی - مسافرت
کپچک: کمچه، چکچه، کفچه	گفتشناسی: نحوی
کپه: کفه (ترازو)	گمیز: ادرار
کدفت: آهیانه ، کاسه ی سر	گمیز: پیشاب، شاش
کدفت: آهیانه، جمجمه	گمیزدان: مثانه
کرانمند: محدود	گمیزدان: مثانه
کرانه: ساحل	گنجفه: ورق بازی
کرتو: کترجن، کرکرانک	گوارده: هضم شده
کرته: کرتک - پیراهن	گوال: جوال - کیسه
کرکرانک: چرندو، غضروف	گوالدوز: جوالدوز
کرکم: (کَک) زفران	گوزه: غوزه، گل پنبه
کرکم: زفران، (زعفران معرب)	گوی زمین: کره ی زمین
کروگی ها: صنایع	گوی: کره
کروگی: صنعت	گهان: جهان
کشتی سپهری: سفینه	گیان: واش، علف
کشک: خطی که بر روی چیزی کشند	گیرانه: گبریت
کشوردار: دولت	لاخیز: سیلاب
کلون: چفت - قفل	لاد: بنا (لاد براین = بنا براین)
کلیز انگبین: زنبور عسل	لادگر: بنا (کارگر ساختمان)
کلیز: زنبور، پرمر	لادگر: والادگر، بنا

نئببگ: کتاب	لگن گردگاه: لگن خاصره
نخست دستور: نخست وزیر	لیزابه: لعاب
نرسپان: اشتباه، لغزش	لیزابه: لعاب
نرمیاد: نسیم	ماتک ها: مایه ها ، مواد
نژم: بخار (ن. ژ)	ماتک: ماتکان، مواد
نسک: هر بخش از بیست و یک بخش اوستا	ماتکان بُنیک: [وادگان] مواد اولیه
نشستگاه: مجلس	ماتکان خام: [وادگان] مواد خام
نشستنی: سندی که پارسی است	ماتکان: عناصر، مواد
نشستنی: سندی، نشستنی دسته دار	ماتکی: مادی
نغاک: حرامزاده	مادیزه: ملکول
نغزک: نکته	مارش: شماره حساب
نغج: رُخنه ، کاغذ	ماره: سکه
نگارگری: نقاشی، طراحی	مای: کرم ، جانوران کوچک خزنده
نمار: اشاره	مرجمک: دانچه، دانه، عدس
نمایشخانه: تماشاخانه	مرجمک: عدس
نواله: خازه، خمیر	مردمزاد: مردمزاده، انسان، آدمی ، بشر
نواله: لقمه	مردمزاد: مردمزاده، انسان، آدمیزاد
نورده: (ن. و) قباله	مردمزاده: مردمزاد، انسان، آدم، آدمی
نوش: شهد	مژوک: (م. ژ. و) عدسی چشم
نول: نوک پرندگان	مئل: الکل
نون: اکنون، حالا	منج: زنبور هرگونه زنبور، کلینز
نویسار: منشی	منکیا: قمار
نویساران: منشی ها	منید: توجه
نویسه: وات، واک، تکواژ	موزه: چکمه
نهادک: امانت	موزه: چکمه (پهلوی)
نهاده: موضوع	موژه: اندوه
نهالین: تشک، زیرانداز	مول: حرامزاده
نهالین: لحاف	مول: معشوق
نیادی: طبیعی	مه: (م) بخار
نیگری: نیگرایی، نفی	مهاب: مه - بخار
نیمروز: جنوب، میان روز	مهراز: مهندس
نیودش: آگاهی	مهرازی: معماری
واتگروه: الفبا	مهستان: پارلمان
واره: آوام، فصل سال	مهند: مهم
واره: فصل برای سال (ورشیم برای نئببگ)	می انبوسند: بوجود می آیند، از انبوسیدن
وازنش: دفع - بیرون راندن	می سهیم: احساس می کنیم
واژاک: اصطلاح	می سهیم: حس می کنیم
واسون: تصمیم	می گوالند: رشد می کنند. از گوالیدن
واسونیدن: تصمیم گرفتن	میزش: ادرار
واش: علف	مینه: پنداره، ایده، فکر
واشزار: علفزار	نابپوسته: منفصل
واکدار: سدادار، واک سدا دار ≠ همخوان = بی سدا	نادهناد: بی نظم
والادگر: بنا، معمار	نارکوله: تریاک
والادگری: بنایی، معماری	نارنگ: نارنج
وای: پناد، هوا	نارنگی: نارنجی
وای زا: با اکسیژن	ناگذرا: فعل متعدی (گذرا=لازم)
وای زا: پنادزا، هوا زا ، اکسیژنه، با اکسیژن	ناماتکیک: غیر مادی
وایی: پنادی، هوایی	ناوای زا: ناپنادزا، بی اکسیژن
ورزا: گاو نر	ناوچه: قالب برای ریخت دادن به زر یا سیم
ورشیم: فصل برای کتاب. بخش، پاره	ناهار: گرسنه
ورن: شهوت	نای: حنجره
ورنج: (و. ر) آزور	نایستن: نیست کردن، نیگری، نفی

همادی: کلی، همگی
همار: حساب
همال: برابر، مانند، همسر، دوست
همال: همتا، انباز
همبودگاه: پرهام، زیستگاه، طبیعت
همپرسیدن: مشورت کردن
همگر: نسبت
هنایش: اثر
هنباز: انباز، شریک
هندام: اندام، اندام های تن
هوده: حق
یادمان: اثر
یازش: اراده
یازش: اراده، آهنگ
یازیدن: اراده کردن
یازیدن: آهنگ کردن، اراده کردن
یاکند: یاقوت
یکان: واحد
یکم کس: اول شخص
یوخه: لذت تنی، کامجویی

ورنران: (و. ر. ن) شهوتران
وژه: وجب
وستایش: تکثیر
وشتار: گشتار، رهنورد، مسافر
وشتارش: گشتارش، رهنوردی، مسافرت
وشتارش: مسافرت
وشتان: درکار وشتیدن (رقصیدن)
وشتنده: رقص
وشتیدن: وشتن، رقصیدن
وشکرده: کسی که تجربه دارد، آروین دارد
وشینه: زره، جوشن
ویچاردن: مشخص کردن، نشان دادن
ویر: ذهن، حافظه
ویر: یاد، ذهن
ویری: ذهنی
ویژه نام: اسم خاص
هازمان: جامعه
هال: پارسی است - حال
هامیدن: شگفتیدن، حیران ماندن
هریاسپ: سیاره
هماد: کل، همه، تمام